

### مقدمه مترجم

خدمتی که سفرنامه‌ها به روشن شدن تاریخ کشورها می‌کنند ، موضوعی نیست که نیازمند اثبات و استدلال باشد . مخصوصاً در مورد کشور ما که از دیرباز بیشتر تاریخ نویسان و نویسندگان و شاعران ما نوکر حاکم وقت و مقهور قدرت بوده‌اند . از وقتی که پای جهانگردان بیگانه بخصوص اروپائیان بایران باز شد بسیاری حقایق ازخامه و سخنان آنان بجای مانده که اینک مورخان و شرقشناسان از آنها بهره بسیار می‌گیرند . از آنجا که هر کس چون بسرزمین بیگانه‌ای برود همه چیز را بدیده مقایسه با امور مشابه کشور خود می‌نگرد ، تقریرات جهانگردان پایه‌ای برای مقایسه تمدنهای در اعصار مختلف نیز بدست می‌دهد .

در زمان صفویه جهانگردان و مبلغان مسیحی بسیاری بایران آمدند و از آنان سفرنامه‌های بسیار بجای مانده است . اما از قبل از روزگار صفویه از جهانگردان فرنگی که سفرنامه‌ای بیادگار گذاشته باشند جز مارکوپولو و کلاویخو و چند تن بازرگان ونیزی کسی را نمی‌شناسیم .

کلاویخو بویژه از شمال غربی ایران تا اقصای شمال شرقی را پیموده است . از آنجا که نظری دقیق و تیزبین داشته بسیاری از امور را چه از لحاظ اجتماعی و چه از نظر اداری و سیاسی دریافته و نوشته است . شك نیست که وی زبان ترکی میدانسته و در طی مسافرت در ایران با زبان فارسی نیز آشنا شده

است . بسیاری اصطلاحات گوناگون را نقل کرده و بمجرد آنکه اندک تغییری در لهجه فارسی مردم نواحی سرراش پدید آمده ، بی‌درنگ دریافته و با نهایت روشنی نوشته است . مثلاً : «به شهری که «اندخود» نام دارد ، رسیدیم . . . شهراندخود در آنسوی مرزایران قرار دارد . زیرا که به‌کشور تاجیک رسیده بودیم . زبان مردم اینجا اندکی با زبان فارسی تفاوت دارد ، گو اینکه بسیاری از لغاتی که برسر زبانهاست ، عین زبان فارسی است .»

حسن انتخاب دربار اسپانیا دربرگزیدن چنین سفیرتیزبین وزیرک و با تدبیر بیشتر بسود ما مردم ایران و تاریخ ما تمام شده است . امروزه مورخان و شرقشناسان بخصوص از سفرنامه او استفاده بسیار می‌کنند .

حواشی که گیلسترنج برین کتاب نوشته است با آن که حاوی مطالب بسیار سودمندی است ، بازخالی از نقص نیست . بخصوص که روسی نمی‌دانسته و نتوانسته است بقول استاد مینورسکی از تحقیقات سرزنوسکی استفاده کامل بکند .

آقای حسین محبوبی اردکانی بسیاری حواشی برین کتاب افزوده‌اند و گاه‌گاه مترجم نیز نکاتی را یادآور شده است . آنچه از آقای محبوبی اردکانی است با «م.ا.» و آنچه از مترجم است با «م.» مشخص گردیده است . حواشی آقای محبوبی اردکانی و مترجم درذیل صفحات متن قرارداد شده مگر در مواردی که توضیح مربوط به مطلبی باشد که لسترنج درحواشی خویش آورده است که زیر آن مطلب حاشیه درمیان دو کمان آورده شده است .

حواشی لسترنج در آخر کتاب قرارداد شده است . درضمن صفحات متن هر جا که علامت ستاره‌ای دیده شد باید دانست که مربوط است به حواشی لسترنج در پایان کتاب که باقید صفحه و سطر مشخص گردیده است .

مسعود رجب نیا

خرداد ماه ۱۳۳۷

## مقدمه

انجمن «هکلویت»<sup>۱</sup> در سال ۱۸۵۹ سفرنامه «کلاویخو» را که مترجم آن آقای «کلمنتس مارکهام»<sup>۲</sup> (عضو انجمن جغرافیائی پادشاهی) بود منتشر ساخت. این چاپ برای آن زمان خوب بود، زیرا که در شصت و نه سال پیش شهر سمرقند و بخارا هنوز جزو قلمرو خانات آسیای مرکزی بود و از ایران و آسیای صغیر نقشه‌های خوبی در دسترس نبود و نقشه‌های بیزنتیه قسطنطنیه همچنانکه «دوکاتز»<sup>۳</sup> در قرن هفدهم بجای گذاشته بود، مورد اعتبار و استناد بود. از ۱۸۵۹ تا کنون آن نقشه‌ها توسط «فان میلینگن»<sup>۴</sup> تصحیح شده است و راه بین قسطنطنیه و سمرقند را جهانگردان زیر پا گذاشته و از آن توصیف بسیار کرده‌اند. تاریخ دوران تیمور بخوبی روشن و معلوم شده و سر کلمنتس مارکهام که یکسال پیش از فوتش او را دیدم خود با این نکته موافق بود که باید در ترجمه او تجدید نظری بعمل آید. فقط متأسف بود از اینکه خودش در اثر پیری بچنین کاری توانا نیست.

متن اسپانیائی اصل این ترجمه همانا نسخه‌ای است که در ۱۸۸۱ چاپ شده است و متن ترجمه روسی که «ای. سرزنوسکی»<sup>۵</sup> تهیه کرده و در سن-پترزبورگ توسط آکادمی سلطنتی علوم منتشر شده ضمیمه آنست. چون

Van Millingen-۱ Ducange-۲ Clements Markham-۳ Hakluyt Society-۴

I. Sreznevski -۵

روسی نمیدانم توانستم از آن ترجمه بهر مند شوم . اما مقدمه مترجم را که بزبان روسی است ، دوستم آقای «دکتر مینس»<sup>۱</sup> برای من بزبان انگلیسی بیان کرد . ازین مقدمه چنین برمیآید که ناشر روسی از وجود نسخه خطی قرن پانزدهم و همچنین نسخه ای خطی که از یک نسخه موجود در اوایل قرن شانزدهم رونوشت شده و از روی آن چاپ معتبر ۱۵۸۲ بعمل آمده است ، آگاهی نداشته . این هر دو نسخه در کتابخانه ملی شهر مادرید موجود است . ازین دو نسخه ، اولی از لحاظ صحت تلفظ نامهای اشخاص وامکنه بهتر است .

چون به شیوه تقریر کلاویخو دقت کنیم ، ملاحظه میشود که در متون چاپ شده (مانند نسخه خطی مادرید که در بالا بآن اشاره شد) تاریخ وقایع را با حروف و بطور کامل نوشته است . فی المثل میگوید «دوشنبه پانزدهم ماه مه»<sup>۲</sup> ، اما روز هفته با تاریخ آن در ماه در بعضی موارد با تقویم مطابقت نمیکند . مثلاً در مورد مثال فوق دوشنبه مصادف با بیستم ماه مه بوده است . چنین بنظر میرسد که این اشتباهات مکرر ناشی از آن باشد که در نسخه اصلی و پیش نویسی که کلاویخو به نساخ خویش داده است (تا از آن رونوشت بردارند) تاریخ روز را بخاطر رعایت اختصار به رقم رومی نگاشته بوده . درین مورد ممکن است تصور کرد که کلاویخو «xx» نوشته بوده و بنظر نسخه بردار مزبور آن رقم «xv» رسیده و لذا بحروف «پانزدهم» یا «quince» نوشته است و یا آنکه فی الواقع خود کلاویخو نیز شاید درین راه دور و دراز به اشتباه دوچار شده و تاریخ روز را عوضی نوشته است . در هر صورت در مورد نام روزهای هفته بدشواری میتوان پذیرفت که اشتباهی رخ دهد . برای آنکه روزهای هفته در تقویم مسلمین و مسیحیان یکیست و باهم منطبق است . پس نام روز را بر حسب هفته همچنان در ترجمه نقل کرده ولی تاریخ صحیح را در میان دو کمان افزوده ایم . هر گاه عبارتی را در میان دو کمان دیدید بدانید که این توضیح را بجای آنکه در پاورقی بگذاریم در متن قرار داده ایم .



اما موضوع مهم، نقل اسامی خاص ترکی و فارسی است که کلایخو از آنها یاد کرده. بسیاری ازین نامها را دوست دانشمندم، شادروان پروفیسور «خانیکوف»<sup>۱</sup> مشخص و معلوم کرده و درمورد بقیه هم از «سرزنوسکی» پیروی کردم. نامجاها با نقشه‌های مرغوب و عالی ما معمولاً به آسانی مشخص و معین میشود، ولی بعضی نامهای روستاها که برسر راه طرابوزان به سمرقند واقع بوده و نیز برخی بندرگاههای واقع در ساحل دریای سیاه را نتوانستم مشخص کنم. بنابراین همان رسم الخط و شیوه املای کلایخو را بعین نقل کردم. در بعضی موارد هم بامقایسه با یادداشتهای خودم موفق به تصحیح اشتباهات سرزنوسکی شدم. زیرا که خود من از تبریز تا سرخس را در ۱۸۸۷ و ۱۸۸۸ از همان راهی که کلایخو پیموده بود پیمودم. در ترجمه، نامهای کلیه اشخاص و جاها را بهمان رسم الخط معمول انگلیسی نقل کرده‌ام. ضمناً شیوه املای خاص کلایخورا در مورد آن نامها در فهرست آورده‌ام.

چون بزبان ارمنی آشنایی نداشتیم، در مورد تعیین و تشخیص سوماری یا «سورمالو»<sup>۲</sup> باید از آقای «ا.گ. الیس»<sup>۳</sup> سپاسگزاری کنم که یادداشتی در آن باره به فصل هفتم افزوده‌اند و این شهر مهم قرون وسطائی را که بنظر من کلایخو تنها جهانگردی است که در یک قرن پیش از نابودی آن، با آنجا گام نهاده شناسانده‌اند، ازینها گذشته مدیون یاریهای آقای «ج.ب. ترند»<sup>۴</sup> هستم. ایشان در زمان اقامت در مادرید هر دو نسخه کتابخانه ملی آنجا را بخاطر من مورد مطالعه و آزمایش قرار دادند و برخی جمله‌ها را که من در آنها باشکال دوچار شده بودم باهم مقایسه کردند. همچنانکه یادآور شدم شگفتست که سرزنوسکی هیچ ذکری ازین دو نسخه خطی نمیکند و چنانکه از بررسی دقیق آقای ترند برمیآید نسخه دوم یعنی نسخه قرن شانزدهم (۱۵۸۲) سفرنامه کلایخو با نسخه اول یعنی نسخه قرن پانزدهم این سفرنامه مطابقه و مقایسه نشده است. بسیار بجاست که اینک یک چاپ جدید ازین کتاب توسط یک محقق

۱ - Khanikoff    ۲ - Sumari (Surmalu)    ۳ - H. G. Ellis    ۴ - J. B. Trend

دانشمند اسپانیایی بعمل آید . بویژه که اینک بکوشش سرزفوسکی تقریباً همه نامهای اشخاص و جاها تعیین و معلوم شده است و میتوان آن نامهارا با نامهای سراپا مغلوطی که کلاویخو بعلت بی اطلاعی ذکر کرده است درمیان دوکمان افزود .



## دیاچه

ما جاده زرین سمرقند را درپیش می‌گیریم.  
ج. ۱۰. فلکرا

برای فهم دامنه جهان‌گردی و راهی که کلاویخو دربار بستان مأموریت سفارت خویش بدربار امیر تیمور درپیش گرفته بود، درین صفحات اجمالا به بعضی جزئیات حوادث آنزمان که در قسطنطنیه و مغرب آسیا روی داده اشاراتی رفته است که ما را از تکرار و افزودن شرح و حواشی به متن ترجمه بی‌نیاز خواهد ساخت.

در سال ۱۴۰۰ (۸۰۳ هـ) امیران و پیشوایان اروپائی در دل سخت هراسناک بودند ازینکه قسطنطنیه سقوط کند و امپراطوری روم شرقی نابود شود. در آن موقع سلطان «بایزید» عثمانی همه آن خطه‌ای را که بعدها بنام ترکیه معروف شد، در تصرف داشت. «مانوئل»<sup>۲</sup> امپراطور روم شرقی هنوز هم بر قسطنطنیه فرمانروا بود و خارج از دیوار شهر فقط باریکه‌ای در سوی ساحل شمالی دریای مرمره تا دریای سیاه را که طولش پنجاه میل و پهنایش سی میل میشد در تصرف داشت. چهار سال پیش از تاریخ فوق، (یعنی در سپتامبر ۱۳۹۶ یا ۷۹۹ هـ) یک لشکر بزرگ مختلط صلیبی بفرمان کنت «نور»<sup>۳</sup> (برادر زاده شارل ششم پادشاه فرانسه) بمنظور پشتیبانی از «سیگسموند»

۱- J. E. Flecker ۲- Manuel ۳- Nevers

پادشاه مجارستان بجنک ترکان رفت . اما مسیحیان در جنگی که در «نیکوپولیس»<sup>۱</sup> در قسمت دانوب سفلی با سلطان بایزید کردند راه گریز در پیش گرفتند و بسیاری از آنان کشته شدند و گروه اندکی اسیر گشتند (که بعدها با پرداخت فدیهای گزاف آزاد شدند) . بنابراین مانوئل امپراتور روم شرقی دروازه هارا بست و حصار گرفت و بانتظار آن نشست تا ببیند سلطان چه خواهد کرد .

سلاطین عثمانی از پایتخت خویش یعنی «بروصه» همواره توطئه‌های بسیار در دربار امپراتور برمی‌انگیختند . پدر مانوئل «ژان پالولوگک» یا «پالولوگوس» نام داشت (۱۳۴۱-۱۳۹۱) و برادر ارشدوی «آندرونیگوس» در اوایل عمر با امپراتوری انتخاب شد\*.

در زمان سلطنت پدر سلطان بایزید ، سلطان مراد (۱۳۶۰ - ۱۳۸۹) پسر ارشد وی که «صاووچی»<sup>۲</sup> نام داشت ، با آندرونیگوس توطئه‌ای ترتیب دادند تا پدران خود را از اورنگ شاهی بزیر آورند و خود بجای آنان بنشینند . این توطئه به نتیجه نرسید و صاووچی بقتل رسید و در اثر آن بایزید که برادر کوچکتر بود وارث تاج و تخت پدر شد و آندرونیگوس با «ژان» (پسر کهرش) در زندان حکومتی قسطنطنیه که همان حصار معروف «آنماس»<sup>۳</sup> باشد ، زندانی شدند . در نتیجه مانوئل برادر کهرش و لیعهد و شریک امپراتور شد . اما پس از دو سال در قسطنطنیه در اثر یک توطئه درباری وضع دگرگون شد . ژان پالولوگوس و مانوئل به زندان آنماس افتادند و «آندرونیگوس» (بازان پسر خویش) به تخت نشست . پس از دو سال تغییر فوری دیگری موجب شد که امپراتور سالخورده و مانوئل از زندان گریختند و قدرت را بدست گرفتند . آندرونیگوس از حقوق قانونی محروم و تبعید شد . بعدها وی با ژان کهرش بر شهر «سلیمبریا» که در ساحل مرمره در چند میلی مغرب قسطنطنیه

۱- Nicopolis \* - برای شجره نسب امپراتوران بیزنتیه و سلاطین عثمانی به حواشی

لسترنج در پایان کتاب رجوع شود . ۲- Savaji ۳- Anemas

واقع است ، مسلط شد و حکومت آنجا را بدست گرفت و صلح تاچند سال ادامه یافت .

در ۱۳۹۱ ( ۷۹۴ ه . ) امپراتور سالخورده ژان پائولوگوس درگذشت و اندکی بعد هم پسرش آندروونیکوس که اخیراً دیرنشین گشته بود بدنبال پدر روانه شد . از آنجا که مانوئل برادر آندروونیکوس هم اکنون امپراتور رسمی شده و برمسند ژان پائولوگوس بجای پدر نشسته بود ، پسر او یعنی «ژان» خواهان و مدعی تاج و تخت شد . سلطان بایزید که از ۱۳۸۹ ( ۷۹۲ ه . ) بجای پدرش سلطان مراد بتخت نشسته بود از ژان پشتیبانی میکرد .

سلطان بایزید که پس از فتحی در « نیکوپولیس » بسال ۱۳۹۶ ۱۳۸۹ ( ۷۹۲ ه . ) بجای پدرش سلطان مراد بتخت نشسته بود از ژان پشتیبانی میکرد . نزدیک شدن خطر سرانجام اروپا را بیدار کرد . مارشال «بوسیکو»<sup>۱</sup> در رأس سپاهی از مسیحیان از ساحل دریای اژه بکشتی نشست و در ۱۳۹۹ بر سپاهیان ترکان که در داردانل مستقر بودند حمله کرد . گروهی از فرانسویان که از دو هزار مرد جنگی متجاوز بودند ، بساحل پیاده شدند و با کامیابی تمام قسطنطنیه را از محاصره نجات دادند و ناوگان سلطان را بهزیمت وادار ساختند . پس از یکسال ، ترکان باردیگر باز آمدند و بوسیکو بانومیدی و یاس از قسطنطنیه گریخت و مانوئل امپراتور را با خود برد . آنها در ونیز از کشتی پیاده شدند و از آنجا بفرانسه رفتند . این امپراتور درفرانسه از حقوق مسیحیان روم شرقی بدفاع پرداخت . قبل از رفتن ، مانوئل با برادرزاده خویش ، ژان (بگفته کلاویخو «امپراتور جوان» ) موافقتی حاصل و او را به نیابت از جانب خود بحکومت شهر منصوب کرده بود . ژان درغیاب وی فرمان راند .

۱- Boucicault (مردوف Jean Le Maigre) مارشال فرانسه ، در شهر «تور» تولد یافت و در دو جنگ «نیکوپولیس» و «آرنکو» اسیرگشت ، و درگذشت (۱۴۲۱-۱۳۶۶) .م.ا.



از سال ۱۴۰۰ (۸۰۳ هـ) تا ۱۴۰۲ (۸۰۵ هـ) مانوئل امپراتور روم شرقی همواره وقت خود را در جستجوی یافتن دستیار ضایع کرد و در ایتالیا و فرانسه گردید و به انگلستان رفت و در آنجا هانری چهارم یا «هانری لنکستر»<sup>۱</sup> از او پذیرائی کرد. اما کسی یار و مددکار او نشد پس از آنکه دو سال مانوئل به دردی که زد نومید شد بازگشت و بسوی مشرق راند و در یونان پیاده شد. از آنجا در عین ناتوانی و ضعف نگران احوال پایتخت خویش شد و شاهد آن بود که چگونه سلطان بایزید که در پشت دروازه قسطنطنیه چادر زده بود هر روز بیشتر بداخل شهر رخنه و نفوذ میکند.

درین زمان وقایعی در جریان بود که ترکان فاتح را گرفتار ایلغار امیر تیمور (که در اروپا اورا بنام تیمور لنگ میخوانند) کرد. وی درین موقع در آسیای صغیر در حال پیشروی بود. در نتیجه این واقعه فتح قسطنطنیه نیم قرن به تأخیر افتاد و در ۱۴۵۳ (۸۵۷ هـ) در زمان سلطنت نوه بایزید یعنی سلطان محمد فاتح آن شهر گشاده شد.

تیمور که در ۱۳۳۵ (۷۳۶ هـ) متولد شده بود، پس از شکست دادن و مغلوب ساختن<sup>۲</sup> همه رقبای خویش در ۱۳۶۹ (۷۷۱ هـ) بر سمرقند مسلط شد. \* در ۱۳۸۰ (۷۸۲ هـ) بایران حمله برد و آنجا را مسخر ساخت و در ۱۳۹۰ (۷۹۳ هـ) قباچاق و مسکوی هم در زیر سم ستوران لشکریانش درنوردیده شد و در ۱۳۹۸ (۸۰۱ هـ) نواحی شمال غربی هندوستان را هم بیاد غارت و تهاجم گرفت. سپس در ۱۴۰۰ (۸۰۳ هـ) در شصت و پنجسالگی توجه خود را به جانب آسیای غربی معطوف داشت. بمنظور حمله به سلطان عثمانی آسیای صغیر و سلطان مملوک مصر که فرمانروای سوریه نیز بود، تیمور گرجستان را بزیر سم ستوران سپاهیان خویش درنوردید. از آنجا بسوی جنوب متوجه شد (برسراه بسیاری از ولایات آناتولی را غارت کرد). ناگهان

۱ - Lancaster \* به حواشی لسترنج رجوع شود. (ازین ببعدهمجا \* بمعنی آنست که به حواشی لسترنج در پایان کتاب رجوع شود.)

داخل سوریه شد و برحلب تاخت و در ژانویه ۱۴۰۱ (۸۰۴ هـ) دمشق را غارت کرد. سپس بسوی شرق بازگشت و در ژوئیه همانسال به بغداد آمد و آنجا را هم بروز دمشق انداخت. در آغاز سال ۱۴۰۲ (۸۰۵ هـ) باردیگر به آسیای صغیر آمد و با سپاهیان بیشمار خویش بسوی مغرب راند. در آغاز ژوئیه به آتقره رسید و در بیستم آن ماه جنگی سخت روی داد. سپاهیان تاتار تیمور ترکان عثمانی را سخت شکست دادند و سلطان بایزید اسیر شد و گفته اند که او را به قفس آهنین افکندند و به همراه تیمور بجانب مشرق آوردند. بایزید در ۱۴۰۳ (۸۰۶ هـ) در نهایت فلاکت جان داد و باین ترتیب تا نیم قرن دیگر قسطنطنیه بدست مسیحیان باقیماند و از گزند ترکان مصون گشت. چون تیمور بازگشت، مانوئل فوراً به پایتخت خویش باز آمد. امپراطور جوان (یعنی ژان) نیز به تبعیدگاه خویش بازگشت و در جزیره «میتیلن»<sup>۱</sup> مستقر شد و با دختر «گاتیلوسو»<sup>۲</sup> که از اهالی ژن و صاحب آن جزیره بود ازدواج کرد.

کلاویخو راجع به «امپراطور جوان» و ادعای او نسبت به تخت امپراطوری و حوادث متعاقب آن مفصلاً بحث میکند. چون اسپانیاییها بر سر راه خویش در میتیلن پیاده شدند سخنان بسیاری درین باره شنیدند.

ازلحظه ای که تیمور در ۱۴۰۰ (۸۰۳ هـ) به گرجستان پا گذاشت همه پیشروی های او را کشورهای اروپائی با دقت و علاقه روز افزون زیر نظر داشتند. زیرا همچنانکه گفته شد، از مدتهای مدید همه دیده ها متوجه اموری گشته بود که در خاور نزدیک جریان داشت.

در اسپانیا مقارن این احوال «هانری سوم» پادشاه کاستیل (قسطیله) و «لیون»<sup>۳</sup> بود. همسر او دختر «ژان دوگان»<sup>۴</sup> بود که دختر دیگرش نیز زن «ژان بزرگ» پادشاه پرتغال گشته بود. چون بچند سال بعد هم بنگریم ملاحظه میکنیم که برادر زاده همین پادشاه کاستیل «پرنس هانری» معروف به

۱- Mitylene ۲- Gattilusio ۳- Leon ۴- Jean de Gaunt

«دریانورد» که در آن زمان ده ساله بود، مقدمات گذشتن از دماغه امید نیک و یافتن راه هند را تهیه میکرد و همچنین نوه همین هانری سوم پادشاه کاستیل یعنی «ایزابل»<sup>۱</sup> کسی بود که کریستف کلمب را به آمریکا فرستاد. اما درباره شبه جزیره ایبری باید گفت که در آغاز قرن پانزدهم (اواخر قرن نهم هجری) پادشاه عرب «غرناطه»<sup>۲</sup> هنوز هم از جبل طارق گرفته تا نقطه‌ای در جانب غرب قرطاجنه و ازین نقطه تا ساحل «وادی الکبیر»<sup>۳</sup> که در قسمت شمالیتر واقع است در زیر فرمان داشت. ولایت «آراغون»<sup>۴</sup> واقع در قسمت شمال غربی اسپانیا کشوری مستقل را تشکیل میداد که در آن «مارتین اول»<sup>۵</sup> پادشاه بود و خواهر وی یعنی «ملکه النانور»<sup>۶</sup> همانا مادر هانری سوم پادشاه کاستیل بود.

حال برگردیم بوقایع سال ۱۴۰۳ (۸۰۵ هـ). از تقریرات کلاویخو چنین برمیآید که در هنگام عید قیام هانری سوم که بسیار مشتاق بدست آوردن و کسب اخبار درست و مقرون بواقعیت بود، دوسفر به جانب شرق گسیل داشت تا آنچه در آن نواحی روی میدهد گزارش کند. این دوتن در تابستان عزیمت کردند و پس از آنکه از دریای اژه گذشتند، در آسیای صغیر از کشتی پیاده شدند و در آنقره باردوی تیمور رسیدند و بحضور او بار یافتند و از آنان با ملاطفت پذیرائی شد. پس از فتح بیستم ژوئیه تیمور تفرج کنان بسوی سمرقند براه افتاد و قصد داشت که زمستان را در دشتهای قراباغ که در طرف شرق گرجستان واقع است، بگذراند. باری، قبل از عزیمت از آنقره تیمور مناسب چنان دید که در مقابل هیئت سفارتی با هدایای بسیار گرانبها بنزد پادشاه اسپانیا یعنی «هانری سوم» بفرستد و قرار شد که سفرای وی درین مسافرت بهمره فرستادگان پادشاه اسپانیا باشند و بوسیله آنان راهنمایی شوند. در نتیجه این سفارت پادشاه اسپانیا هم کلاویخورا با گروهی دیگر

۱ - Isabelle - ۲ Grenade - ۳ Guadal Quivir رودی است در اسپانیا (م.)

۴ - Martin I - ۵ Eleanor - ۶ Aragon

بسفارت بنزد تیمور گسیل داشت . این هیئت سفارت اسپانیائی با استفاده از راهنمایی فرستادگان تیمور بدنبال اردوی تیمور روانه شدند و منتظر بودند که در گرجستان بحضور او برسند . اما هوای سرد زمستان ادامه سفر آنان را مدتی به تعویق انداخت و سرانجام در سمرقند بخدمت رسیدند .

هیئت سفارت اسپانیا مرکب از سه تن بود . یکی رئیس تشریفات پادشاه اسپانیا که همان کلاویخو باشد . یکی «آلفونسو پائز» که کشیش بود و سومی صاحب منصبی از پاسداران شاهی بنام «گومزد سالازار» . با اینها مقدار بسیاری تحف و پیشکش بود که از آن جمله يك قفس محتوی شاهین یا بازی بود که اسپانیا در آنزمان بداشتن آن معروف بود . هیئت سفارت با خدمه بسیاری حرکت کرد ، که عده ای از آنان در سرزمین ایران بখاک رفتند و تفصیل آن خواهد آمد . بهنگام عزیمت گومزد سالازار در نیشابور از رنج سفر جان بداد .

کلاویخو بیش از يك قرن پس از آنکه مارکوپولو نحوه راه یافتن به آسیای مرکزی را در کتاب معروف خویش بیان داشت ، بسوی سمرقند براه افتاد . از اسپانیا تا سمرقند راه از هفتاد درجه طول غربی هم تجاوز میکند و هرگز از عرض چهل درجه نمیگذرد . هیئت سفارت مزبور که با کمال اهتمام و ضمناً تفرج کنان راه پیمایی میکردند ، اندکی پیش از پایان رسیدن پانزده ماه و پس از درنگها و معطلی های بسیار و پس از آنکه پنج ماه در قسطنطنیه توقف کردند ، از قادس به سمرقند رسیدند . در بازگشت نیز راه آنان همین مدت طول کشید . علت آن هم درنگ بسیار و يك توقف ششماهه در تبریز بود . از قادس به طرابوزان و بالعکس را با «کشتی»<sup>۲</sup> پیمودند . این فاصله بالغ بر دو هزار و پانصد میل میشود . کشتی حامل آنان از نوعی بود که در آنزمان در دریای روم بسیار مورد استفاده بود .

این کشتی ها سه دگل و يك عرشه مرتفع عقب داشتند و طناب بندی

و بادبان های آنها مجموعاً بشکل چهار گوش بود و يك بادبان سه گوش بسیار بزرگی هم برنیمه دگل عقب کشتی آویزان بود. از «رودس» تا قسطنطنیه با کشتی کوچکتری مسافرت میکردند که بنام «فوستا» یا «بارک»<sup>۱</sup> خوانده میشد. درگذشتن از دریای سیاه و وصول به طرابوزان و بالعکس هم از کشتی بخصوصی استفاده میکردند که بنام «گالیو»<sup>۲</sup> معروفست و يك دگل و يك بادبان بزرگ داشت که به نیمه دگل عقب بسته است. این کشتی فقط هنگامی حرکت میکرد که نسیم ملایمی میوزید و چند ردیف جای پاروزن داشت که بهنگام وزیدن باد درجهت مخالف از آن استفاده میشد.

کلاویخو شرح بسیار پرارزشی از قسطنطنیه بجای گذاشته است. در زمان ورود او به قسطنطنیه نیم قرن تا ویرانی و تباهی ناشی از تسلط ترکان بر آن شهر مانده بود. از هفت کلیسای بزرگی که کلاویخو توصیف میکند، اکنون فقط دوتا استوار مانده است. یکی کلیسای سن صوفی و دیگری کلیسای یحیی تعمید دهنده واقع در «استودین»<sup>۳</sup> که اینک مبدل به مسجد میرآخور شده است \* تحسینی که اسپانیائیاها از آثار مقدس میکنند موافق ذوق و سلیقه آزمان است. در بسیاری از کلیسیاها استخوانهای قدیسین به آنان نشان داده شد. کلاویخو در اصالت نیزه «لونگینوس»<sup>۴</sup> که بگفته او هنوز خونی بود و رنگ سرخ خون عیسی بر آن همچنان تازه مانده بود، تردید نمیکند و بدون اشکال آنرا می پذیرد. سپس رشوهای که به «یهودا»<sup>۵</sup> درقبال تسلیم کردن مسیح داده شده بود و تازیانه‌ای که با آن برتن عیسی ضربه نواخته بودند و يك جامه بی درز و سوراخ (که در «ترو»<sup>۶</sup> هنوز هم بعنوان جامه مقدس نگاهداری میشود) بوی نشان دادند. و نیز شمایل حضرت

۱- *Fusta* یا *Barque* - ۲ *Galliot* - ۳ *Studin* - ۴ *Longinus* کسی بود که پس از

بصلیب کشیدن مسیح برپهلوی راست او با نیزه ضربه‌ای زد. (م. ۵) - ۵- یهودای اسخریوطی از

حواریون عیسی است که با گرفتن رشوه او را بدشمنان تسلیم کرد. (م. ۶) - ۶- *Treves*



مریم راکه (لوقا) اکشیده و قطعات بیشمار چوب صلیب حقیقی (که البته در اصالت آن نمیتوان تردید روا داشت!) که در زر گرفته بودند بوی نشان دادند. در قسطنطنیه سفیران را در «پرا»<sup>۲</sup> جای دادند. ضمناً بحضور امپراطور مانوئل پذیرفته شدند و در کاخ «بلاکرنه»<sup>۳</sup> واقع در استانبول<sup>۴</sup> که کم کم پایتخت امپراطوران روم شرقی باین نام مشهور میشد مشرف شدند. ازین کاخ يك سنگ هم حتی برجای نمانده، فقط جای آن از اثر دیوارهای ساختمانهایی که بعدها ترکان بجای آن برپا کردند، معلومست.

در ماه نوامبر (مصادف با آبان) که برای سفر دیروقت بود عزیمت کردند و کشتی کوچکی که در آن نشسته بودند در دهانه سفر شکست. پس سفیران بازگشتند و زمستان را در پرا گذراندند. توصیفی که کلاویخو از سمرقند بدست میدهد مرهون این درنگ چهارماهه در مسافرت آنانست. زیرا اگر همچنانکه از ابتدا قرار شده بود در نوامبر به طرابوزان میرسیدند، میتوانند در عرض ماه دسامبر (یعنی دیماه) به دشتهای قراباغ که در کنار سواحل سفلی ارس واقعست برسند. درینجا به اردوی تیمور در قشلاق می‌ریوستند. چون این هیئت در انتهای آوریل (یعنی اردیبهشت) سال بعد از طرابوزان عزیمت کرد و درین اوان هم تیمور بسوی وطن خویش حرکت کرده بود، ناچار هیئت مزبور عرض ایران را پیمود تا به ماوراءالنهر برسد. باین طریق توصیف جالب و مهمی که کلاویخو از تیمور و دربار وی در سمرقند بدست میدهد، پدید آمد.

در رفتن از قسطنطنیه به طرابوزان، کشتی کوچک حامل آنان در سواحل جنوبی دریای سیاه بکنار آمده لنگر میانداخت و شباهم در هر بندرگاهی که دوستان و خودی در آنجا بودند کران میگرفت. مردم زن چند

۱ - لوقا یکی از حواریون مسیح است و یکی از چهار انجیل فعلی بوی منسوب است. وی از اهل انطاکیه بود و در سال ۷۰ میلادی درگذشت. (م. ا. م.)  
 ۲ - Pera  
 ۳ - Blachernae  
 ۴ - Istanbul

بندر را در سواحل دریای سیاه در تصرف داشتند، اما بیشتر بندرها در دست ترکان عثمانی بود. در بعضی جاها با حاکم محل یا امیری مواجه میشدند که هواخواه تیمور بود و خویشان را دست نشاندۀ او میدانست. از آن جمله آخرین کسی را که کلاویخو نام میرد امپراتور مسیحی طرابوزان بود. امپراتوران طرابوزان از قرن سیزدهم (هفتم هجری) که در آن زمان «کومننوس»<sup>۱</sup> از گزند حمله و اشغال سپاهیان کلیسای لاتن از قسطنطنیه و پایتخت خویش گریخته بود، در آنجا سلسله‌ای تشکیل داده و سلطنت میکردند. در اینجا این سفیران بساحل آمدند. از طرابوزان سفر طولانی سه هزار میلی آنان تارسیدن به سمرقند و تشریف بحضور تیمور، آغاز می‌شد. \*

از طرابوزان پس از حرکت بسوی جنوب بجانب «ارزنجان» واقع در ساحل غربی فرات راندند و درین راه پیمائی از سلسله جبال متوالی و بسیار گذشتند. در کنار راههای سنگلاخ و قلل جبال گاهی با راهزنانی برخورد میکردند که از رهگذران باج میگرفتند. این گروه خویشان را تابع و رعیت کسی نمیدانستند و با یکدیگر و با متحدان مهاجران می‌جنگیدند و از حاصل غارت خویش که با زور و حقه‌بازی گرد آمده بود، ادامه حیات میدادند.

از ارزنجان بآنسو راه بهتر شد و داخل قلمرو تیمور گشتند و سران سپاه تیمور که مطیع اوامر و دستورهای سفیر تیمور بودند که از دربار اسپانیا به‌مراه اسپانیاییها باز میگشت، با نهایت مهمان‌نوازی از آنان پذیرائی و با آنان همه گونه یاری میکردند.

هر کس که اخیراً در ایران سفر کرده باشد، از تغییرات ناچیزی که در پنج قرن اخیر در راههای این نواحی روی داده است دچار شگفتی خواهد شد. اگر نام اشخاص را عوض کنیم میتوان سفرنامه کلاویخو را همچون یک کتاب معاصر جلوه‌گر ساخت (و بقول معروف جازد). اسامی جاها غالباً همانست که بود و

منازل سفر درین راه طولانی همانست که امروزه يك مسافری با قاطر یا اسب هر شب به آنها فرود میآید .

درخوی که در شمال دریاچه ارومیه واقعست و اولین شهرست از خاک ایران که اسپانیاییها به آن رسیدند ، با سفیر سلطان مصر برخورد کردند که برای ادای بعضی تعارفات و خوش آمدگوییها نزد تیمور میرفت . وی نیز بسیاری پیشکش همراه داشت که از آنجمله چند شتر مرغ و يك زرافه بود که دیدن آن برای کلاویخو تازگی داشت ، چون آن حیوان را مفصلاً توصیف کرده است . هیئت سفارت مصر با اسپانیاییها همراه شد و ازخوی تا سمرقند بازرافه و شتر مرغ راه پیمائی کردند . سرانجام با کمال خوشوقتی آگاهی حاصل میکنیم که آن جانوران سلامت به مقصد رسیدند و در سمرقند بدون تردید در نهایت آرامش و آسایش بزندگی ادامه دادند .

در جنوب شرقی خوی شهر بزرگ تبریز واقعست که در آن زمان مرکز بازرگانی ایران بود . این شهر بر سر راه کاروان رو شرق و غرب واقع بود و کاروانیانی که از کنار دریای سیاه و آسیای صغیر می آمدند ، با کاروانیانی که از اقصای آسیای مرکزی آمده بودند بر میخوردند . در اوایل دوران مغول تبریز مرکز حکومت نیز بشمار میرفت ، اما تیمور اخیراً آنرا به سلطانیه نقل کرده بود و نایب السلطنه وی در آن شهر مقر داشت .

از تبریز بعد راه از سرزمینهای هموار ایالات شمالی ایران میگذرد و به سلطانیه میرسد . درینجا مراتب احترام خویش را نسبت به میرانشاه، ارشد پسران زنده تیمور ، بجای آوردند . میرانشاه تا آن اوان فرمانفرمای کل شمال ایران بود و اینک دیگری را بجای او منصوب کرده بودند . علت این انتقال صاحبان مقامات را کلاویخو در سفرنامه خود بیان میکند .

از سلطانیه پس از پیمودن دشتهای حاصلخیز به تهران رسیدند . درینجا

حاکم شهر ضیافتی ترتیب داد و در آن نخستین بارگوشت اسب را که از خوراکیهای ممتاز بود و در بسیاری از مهمانیهای مجلل مصرف میگشت، چشیدند. برطبق فرمان مخصوص تیمور از تهران راه کوهستان البرز درپیش گرفتند تا با یکی از بزرگان تاتار که داماد تیمور بود ملاقات کنند. در دره لار که در دامنه‌های جنوبی دماوند است، بار دو گاهی رسیدند. ازینجا پس از گذشتن از بسیاری گذرهای کوهستان به قلعه فیروزکوه رفتند و از آنجا سرازیر شدند و بار دیگر به سرزمین پردشت دامغان و بهمان راه کاروان رو تهران و مشهد رسیدند.

نکته‌ای که باید بخاطر داشت اینست که در مشهد بآنها اجازه داده شد تا آزادانه صحن و آرامگاه امام رضا (ع) را زیارت کنند. تعصب فعلی شیعیان در مخالفت با زیارت مسیحیان از مساجد و اماکن مقدس واقع در خاک ایران در آن زمان وجود نداشت. زیرا این ممانعت سخت در زمان شاهان صفوی یعنی یک قرن پس از آن زمان که تشیع مذهب رسمی ایرانیان شد، معمول گشت.

درین راه پیمایی دور و دراز از تبریز تا سمرقند، که همه در قلمرو تیمور بود، آنچه بیشتر در اسپانیائیهها مؤثر واقع شد و کلاویخو چندین بار بآن اشاره میکند، همانا ترتیب تعویض اسبهای چاپاران بود که بهزینه حکومت انجام میگرفت. این سازمان بنام یام (که لغتی است مغولی) یا چاپار (که لغتی است فارسی) خوانده میشد و آن مرکب از مأموران سوار مخصوص و کاروانسراهایی با اصطبلهای پر از اسب بود که همه آماده خدمت بودند و مأموران حکومت و پیکها شب و روز در انجام دادن مأموریت خویش میتاختند. در صورت لزوم اسب متعلق به اشخاص را یامچی‌ها یا پیکهای سوارکار ضبط و مصادره میکردند. میگویند که حتی يك شاهزاده و امیر و حتی پسر تیمور ناچار بود که اسب خویش را در برابر درخواست پیک تسلیم کند. اسپانیائیهها که بعنوان پیام رسانان عازم دربار تیمور شناخته میشدند، همواره بآنچه از اسب و چهارپا نیاز داشتند در اصطبلهای سرراه بآنها داده میشد. در این

اصطبلها تا سیصد اسب نیز یافته میشد که پس از يك دقیقه باساز و برگ تمام آماده حرکت میگردید. اینک نیز عین این ترتیب منتهی بمیزان خیلی کوچکتري در راههای دور و دراز سرزمین ایران معمول است.

وانگهی چنانکه هم اینک گفتیم، از لحظه ای که سفیران اسپانیا پا بقلرو تیمور گذاشتند، مهمان او بشمار میآمدند و جیره گوشت و نان و شراب کاملاً برایگان دریافت میداشتند. کلاویخو در بیان این مطلب از فرصت استفاده کرده و شرح میدهد که تاتاران با چه بیدادگری و ستمی با دهقانان و روستائیان ایرانی رفتار میکنند. راهنمایان و صاحبان مناصبی که از طرف دربار فرستاده میشدند تا با سفیران ملاقات کنند و راهنمای آنان باشند، همه جا خواستهای خود را بآباران تازیانه و ایراد ضرب و شتم وصول میکردند. همچنانکه به پیش میراندند، گاهگاهی مخصوصاً در شهرها، به اسپانیائیه خلمت زربفت و گاهی اسب تقدیم میشد. این هدایا (چنانکه کلاویخو میگوید) بعدها بهنگامی که بنا برسم و عادت باید تحفی به راهنمایان خویش بعنوان یادگار وداع بدهند، مفید واقع شد.

چون بمشهد رسیدند به اسپانیائیه هشدار داده شد که خویشان را برای مرحله بعدی سفر که همانا عبور از صحاری بی آب و علفی بود که پیش از وصول به جیحون در سر راه آنان بود، آماده کنند. چون از دره مشهد گذشتند از گذارهای کوهپایه ها بسوی مشرق راندند و به کوره راه سنگلاخی که از آنجا تا سرخس ادامه داشت رسیدند. سرخس (یا محلی در همسایگی آن) بندری بود که از آن برزورقهای کوچک می نشستند و بررود «تجن» حرکت میکردند. مسیر این رودخانه بموازات رود مرغاب بسوی مشرق کشیده شده است. شهر مرو در کنار رود مرغاب واقع است و سرخس از مرو تقریباً ۱۱۰ میل فاصله دارد که این فاصله در صحرای بی آب و علف قراقوم یا بیابان شنزار سیاه، باید پیموده شود. در این راه دور و دراز همواره تشنه و از کم آبی

۱ - همان رود تجن امروزی است (م. ۱۰۰).



در تنگی بودند. از مرو بسوی مغرب راه نسبتاً دارای چاههای بسیارست. چون به جیحون رسیدند از آن رودخانه بزرگ در مجاورت شمال بلخ باستانی گذشتند. بدینگونه به ماوراءالنهر به میهن تیمور رسیدند. چون باین دیار آمدند، کلاویخو تغییر زبان مردم را دریافته است. زبان فارسی که تاکنون همواره شنیده بود، جا به زبانی داد که کلاویخو آنرا زبان مغولی میخواند و در واقع همان ترکی شرقی یا لهجه‌ای بود که امروز بآن نام ترکی جغتائی اطلاق کرده‌اند و در سراسر آسیای مرکزی بآن زبان گفتگو میکنند. چون بسوی شمال راندند «ترمذ» را که در ساحل راست جیحون قرار دارد ترك گفتند و به «کش» شهرزادگاه تیمور و مدفن پدرش ترغای خان رسیدند.

درینجا کلاویخو در توصیف زیبایی و تحسین مسجد و کاخ تازه‌ساز آرایش شده با کاشیهای آبی که با آنها در اسپانیا مانوس و در ساختمانهای اعراب بسیار دیده بود، چنانکه هنوز هم بردیوارهای «الحمراء»<sup>۱</sup> ازین کاشیها دیده میشود، داد سخن داده و راه مبالغه و اطناب پیموده است. کاشیهای مزبور که زمینه آبی دارند و بر آن رنگ زرین و بسیاری رنگهای دیگر قرار داده‌اند دیوارهای کاخ شهرکش را آرایش بخشیده است. بگفته کلاویخو این شاهکار و اثر هنری هنرمندان تاتار براستی با بهترین آثار هنری هنرمندان پاریس پهلو میزند و برابر است. البته این از جمله نخستین ستایشها و اعجابهایی است که درباره هنرمندی فرانسویان گفته شده است.

پس از کمی درنگ سفیران مصر و اسپانیا سرانجام از کش براه افتادند و بمرقند رسیدند. درین شهر پس از انقضای مدت لازم بحضور تیمور بار یافتند. تیمور درین زمان هفتاد ساله و هشت زن داشت و چنان چشمانش بی نور گشته بود که ناچار سفیران را به اورنگ وی بسیار نزدیک ساختند تا او

۱ - الحمراء از قصوربانکوه سلاطین مسلمان اسپانیاست که از آن در ادبیات اروپائی بسیار یاد شده است. (ا.م.)

سیمای آنانرا تشخیص دهد . در سمرقند از هر دو هیأت با کمال مهمان نوازی تا سه ماه پذیرائی شد . ضیافتها و جشنهای بسیاری داده شد . زیرا درین زمان بسیاری از شاهزادگان و شاهزاده خانمها که نوادهٔ تیمور بودند ، ازدواج میکردند .

سپس مناظر دیدنی شهر را به اسپانیائیا نشان دادند که مشاهدهٔ کاخهای بسیار و باغهای عالی موجب تحسین فراوان آنان شد . اما آنچه بیشتر موجب اعجاب آنها شد همان منظرهٔ اردوگاه بزرگ قبیلهٔ تاتار مقیم در بیرون دروازهٔ شهر بود . درینجا کلاویخو شمار چادرهای برافراشته را ۵۰۰۰۰ تخمین میزند که همه بترتیب و بصورت خطوط مستقیم که در فواصل آنها خیابانهایی وجود داشت و در آن گذرگاهها همه گونه وسایل بفروش میرسید ، واقع شده بود .

چادرهای مذکور بدو نوع تقسیم میشدند : اول چادرهایی که با تیربرافراشته شده و با طناب بزمین مهار شده بودند و دوم چادرهایی که با طناب مهار نشده بودند ولی در پیرامون آنها تیرکهای نازک کوچکی در تجیرها قرار داده بودند تا چادر استوار بایستد، درست مانند کلبه‌های امروزی قیرقیزها . مایهٔ افتخار این اردوگاه عظیم سرافردهٔ عظمت تیمور بود که از چندین چادر ترکیب یافته و در کرانهٔ اردوگاه واقع بود و مساحت وسیعی را در میان تجیرهای پارچه‌ای خود فرا گرفته بود . همهٔ این امور را کلاویخو با تفصیل بسیار و بطور کامل بیان میدارد .

باید یادآور شد که یک قرن قبل از وی نیز مارکوپولو ، اردوگاه قویلای قاآنرا تقریباً بهمین نحو توصیف کرده است . ازینها گذشته تجیرهای کرباس دیگری نیز وجود داشت تا محوطهٔ داخل را از دیدگان اغیار حفظ کند ، چون در داخل آن محوطه بسیاری چادرها و پوشهای عظیم برافراشته بود که در آنها زنهای متعدد تیمور هر یک دستگاه مجزا جدا داشتند . جلال و شکوه چادرهای سلطنتی مذکور موجب اعجاب کلاویخو شده است . بیشتر قسمتهای

آن با اطلس سرخ پوشیده شده بود و بعضی از آنها با پوستهای گرانبها آستر شده بود تا در برابر گرمای تابستان حفاظتی باشد. درون یکی از اینگونه چادرها بکلی باقلم پوشیده شده بود.

در سمرقند سفیران مساجد و کاخی را که بنام کاخ صلیب خوانده‌اند و در آنجا خوابگاه تیمور قرار داشت، تماشا کردند. تیمور با آنکه نمیتوانست برزین بنشیند باز با تخت روان همواره به ساختمانهای نو بنیاد سرکشی میکرد. در صدر مجالس جشن می‌نشست و کباب اسب فراوان میخورد و از بام تا شام بشراب می‌نشست و گاه باده‌گساری تا بامداد روز بعد هم همچنان ادامه مییافت.

کلاویخو چندین بار باین امر اشاره میکند. ازداد گستری و چگونگی بکار بستن آن چندان سخن نمیگوید، جز اینکه در نظر تاتاران بدار آویختن آبرومندتر از گردن زدن است. چنانکه کلاویخو میگوید این امر درست برخلاف اعتقاد و خوی اسپانیاییهاست.

چهارده فیل که تیمور از سفر جنگی از هندوستان بسال ۱۳۹۹ م. (۸۰۲ هـ) آورده بود در جشنها شیرین کاریها و هنرنماییها میکردند. از آنجا که در آنزمان در اسپانیا فیل هرگز دیده نشده بود، ناچار از آنها مفصل و دقیق توصیف میکند. خلاصه آنکه ازین سفیران با نهایت احترام پذیرایی شد. کلاویخو ضمناً نحوه جهاننداری و فرمانروائی تیمور را در دوران جنگ و صلح بازرکی و مهارت و بانظر انتقاد بیان میکند. نتیجه همه این جشنها و زیاد رویها آن بود که در اواخر پاییز تیمور بیمار شد و خاصانش پنداشتند که نزدیک مرگ است. این سخن آنان بمنزله هشدار فابهنگام بود، زیرا که باردیگر بهبود یافت. اما برای اینکه سفیران خارجی از گزند که از نابسامانی و پریشانی حاصل از جنگهای خانگی در میان کسان تیمور برای رسیدن باورنگ شاهی پیش میآمد برکنار بمانند، به اسپانیاییها و مصریان گفته شد که هرچه زودتر عزیمت کنند و منتظر باریافتن بحضور اعلیحضرت برای تودیع و کسب

اجازه مرخصی نباشند . چون (بقراری که خاصان وی میگفتند) تیمور دیگر نمیتوانست و یا نمیخواست از آنان پذیرائی و تودیع کند . البته این بمنزله توهین بمقام و منزلت آنان بود و کلاویخو شخصاً باین امر اعتراض کرده است و چیزی که او را بیشتر ناخشنود کرده بود ندادن پاسخ بنامه ای بود که ولینعت وی پادشاه اسپانیا برای تیمور فرستاده بود . هیچیک ازین اعتراضات سودی نبخشید و ناچار در برابر فشار سر تسلیم فرود آوردند و به همراه سفیر مصر و بعضی دیگر که از ترکیه آمده بودند در آخرین روز نوامبر ۱۴۰۴ از سمرقند براه افتادند .

در مرحله اول بازگشت راه دیگری پیش گرفتند . از درهٔ پرثروت رودخانهٔ زرافشان به بخارا رفتند و پس از گذشتن ازین شهر به جیحون رسیدند پهنای ریگزار جانفرسا درین قسمت کمتر از آن اندازه ای بود که بهنگام رفتن به سمرقند (یعنی سه ماه پیش) در پیش داشتند در «باورد» که اینک بنام «ایبورد» معروف گشته است ، بمرز خراسان و مزارع سرسبز و پرحاصل رسیدند . این موقع مصادف بود با عید میلاد مسیح سال ۱۴۰۴ و بحساب نجوم آنزمان فردای عید میلاد مصادف میشد با آغاز سال<sup>۱</sup> . راه کاروان رو را در پیش گرفتند و به جاجرم رسیدند و از آن پس با تغییرات اندکی از همان راه عزیمت بسمرقند به تبریز باز آمدند و روز آخر فوریه ۱۴۰۵ (۸۰۸ هـ) به تبریز وارد و در آنجا مدت ششماه متوقف شدند . چنانکه گفته شد بهنگام عزیمت سفیران از سمرقند ، تیمور به بستری بیماری افتاد و بیم مرگش میرفت . اما بهبود یافت و یکماه استراحت کرد و در اوایل ژانویه سال نو ( ۱۴۰۶ ) در اجرای نقشهٔ جنگی خویش که فتح چین بود پافشاری کرد . بزودی حالتش وخیم گشت و پس از گذشتن از سیحون در اترار در اواسط فوریه درگذشت . اگر پیک های سوار (که هم اکنون از آنان سخن گفتیم)

۱ - برطبق تقویم فعلی عید میلاد مسیح به بیست و پنجم دسامبر یعنی پنج روز باخرسال مانده می افتد . م .



خبر واقعه را به تبریز میرساندند ، هنوز فوریه پایان نرسیده همه شمال غرب ایران دستخوش شورش و اغتشاش میشد .

نوه تیمور ، یعنی «عمر میرزا» درین زمان فرمانروای کل ایران بود و در تبریز مقرر داشت . اما درین اوان به چمن قراباغ که تا تبریز صد میل فاصله دارد و در شمال آن واقع است ، به قشلاق رفته بود . از آنان دعوتی بعمل آمده بود که به قراباغ بروند تا مراتب احترام را بوی تقدیم کنند . اما خبر مرگ تیمور همه غرب ایران را یکپارچه دستخوش آتش سرکشی و اغتشاش کره بود زیرا که خواستاران مقام شاهی بسیار فراوان بودند .

کلاویخو شرح جاندار و مبسوطی از جنگهای خانگی میان پسران و نواده و خواهرزاده تیمور یعنی «جهانشاه» یا فرمانده کل نیروی امپراطوری تیمور بدست میدهد که درباره کشمکشهای برخی از آنان توضیحاتی بیان خواهیم کرد .

اینک برگردیم بمرمطلب مسافرت و راه نوردی سفیران . تا ۲۷ اوت ، عزیمت آنان از تبریز میسر نشد . درین تاریخ سفیران توانستند پس از آنکه اموال و دارائی آنان بدست مأموران رسمی بتاراج رفت و جفاها کشیدند ، از تبریز عزیمت کنند . در ۱۷ سپتامبر به طرابوزان رسیدند و به آهنگ قسطنطنیه بکشتی نشستند و پس از ۲۵ روز سفر دریا به آنشهر وارد شدند . از آنجا بکشتی باری متعلق به مردم ژن نشسته و به بندر مزبور آمدند . روز سوم ژانویه ۱۴۰۶ ( ۸۰۹ هـ ) به ژن رسیدند . پس از آنکه چهار ماه درین شهر توقف کردند ، و با شخصی اسپانیائی که مدعی پاپ روم بود<sup>۱</sup> و در «ساونا»<sup>۲</sup> مقرر

۱- *Anti-pope* مدعیان پاپ یا غاصبان مقام پاپ بکسانی اطلاق میشود که من غیر حق ادعای جانشینی حضرت عیسی را داشته و کلیسای روم نیز آنها را برسیت شناخته باشد . گروهی که از طرف روحانیون یا فرق سیاسی نامزد میشوند چنین دعوی میکردند . عده این مدعیان در طی تاریخ بقولی به ۲۸ و بقولی به ۳۲ و بقولی به ۳۵ یا ۳۶ بالغ میگردد . اولین مدعی احراز مقام پاپ یا غاصب آن *Novatian* نامی بود که در ۲۵۱ م . چنین ادعائی کرد . در ۱۳۷۸ م . کلمنت هفتم ( *Clement VII* ) علیه بونیفاس نهم ( *Boniface IX* ) پاپ دوم اقدام کرد و خویشان را پاپ خواند . م . ۱ . ۲ - *Savona*



داشت ملاقات کردند . سرانجام دراول فوریه از ژن براه افتادند و دراول مارس وارد «سن لوکار»<sup>۱</sup> واقع در مصب رود وادی الکبیر شدند و از آنجا به اشبیلیه رفتند . در قسطنطنیه زمان بسیاری توقف کردند و در سمرقند نیز مدتی دراز ماندند و در تبریز ناگزیر از توقف گشتند . چون این درنگ‌ها و توقف‌ها را بحساب آوریم که میشود پنجاه هفته ، هیأت سفارت اسپانیا یکصد هفته در سفر دریا و خشکی از اسپانیا تا سمرقند و بالعکس گذراندند .

شرحی که کلاویخو از تیمور و خاندان او و وضع دربار سمرقند میدهد ، جالب است . هرگز نظیر این گونه شرح و تفصیل از متقدمین دیده نشده و بدست ما نرسیده است . درین زمان تیمور هفتادساله و علیل و از اثر جنگهای مداوم خویش فرسوده گشته بود . تیمور افتخار میکرد که مسلمانی است با عقیدت و درست ایمان ، با این همه در ضیافتهای متعددی که داده میشد از شراب حرام در شرع اسلام ، بسیار صرف می‌شد . کلاویخو اشاره می‌کند باین نکته که درین موارد ، مهمانان تیمور از فرط زیادی افراط در مشروب بحال بدی می‌افتادند . هیچ امری بنظر خانم بزرگ یا سرور زنان تیمور شگفت‌تر و طرفه‌تراز آن نبود که کلاویخو شخصاً هیچ لب‌تر نمی‌کرد و هرگز می‌نمی‌خورد . همکار کلاویخو آلفونسو پائز<sup>۲</sup> که استاد کلام بود ، در برابر شراب دل از کف میداد و از خود بیخود میشد . یکبار در مجلسی ، تیمور بدست خود جامی از شراب تعارف کرد که بنا بر رسم معمول بایستی لاجرعه سرمیکشید . درین مجلس و مجالسی نظیر آن خانمهای درباری همواره حاضر بودند . کلاویخو میگوید که هر هشت زن تیمور را دیده است . درین زمان دو تن از پسران تیمور زنده بودند ، یکی شاهرخ و دیگری میرانشاه که در مغرب ایران تبعید بود . در خلال مدت توقف اسپانیاییها در سمرقند چندتن از نواده های تیمور آمدند و رفتند . همسر میرانشاه که در دربار پدر شوهرش منزل داشت بافتخار سفیران ضیافتی شاهانه داد . درین پذیرائی‌ها ، مهمانان از گوشت اسبان

که درسته کباب شده بود، بکار میبردند. سه هزار قرابه و تنگ بزرگ شراب درپیرامون مجلس چیده میشد و خیکهای بزرگ پراز خامه آمیخته با شکر بدور میآمد. این میهمانیها از بام تا شام و گاهی تا بامداد روز بعد همچنان ادامه مییافت و زنان نیز درین بزمها پایبای مردان میخوردند و میآشامیدند. سفیران غالباً بدیدار تیمور نائل میشدند. در بار اول تشریف بحضور وی رسم چنین بود که پس از سه بار سرفروود آوردن و پشتخم کردن در برابر او زانو زنند و تا دستور ندهد نشینند.

چنانکه گفته شد، تیمور پس از دو ماه از تاریخ عزیمت سفیران از سمرقند درگذشت و وصیتنامه او را بی درنگ بکناری نهادند و بکار نبستند. پسر ارشد و محبوب وی (جهانگیر) سی سال پیش ازین مقدمه مرده و پسر وی از وی بجا مانده بود که پیرمحمد نام داشت. تیمور پیرمحمد را بجانشینی برگزیده بود. اما عموها و پسرعموهای پیرمحمد باهم توافق کردند که بهترست این حق از او گرفته شود.

برای درک وقایع آینده لازم است که به شجره نامه تیمور\* (مندرج در حاشیه) مراجعه شود تا بستگی و خویشاوندی آنانیکه در شرح و تفصیل کلاویخو ذکر شده اند برای خوانندگان روشن و آشکار باشد.

چنانکه گفته شد هنگام مرگ تیمور گروه فرزندان و نواده های وی بسیار بودند. شاهرخ حاکم هرات بود که سرانجام بجای پدر نشست. میرانشاه سه پسر داشت که دو تن از آنان عمر میرزا و ابوبکر میرزا ازینک زن بودند و خلیل سلطان از زن دیگر یعنی از بیوه برادر ارشدش جهانگیر که سی سال پیش مرده بود. خلیل سلطان یا برادر ناتنی عمر میرزا و ابوبکر با برادران خویش میانه چندان خوشی نداشت. ولی مادرش از مدتهای مدید همچنان عروس محبوب تیمور شمرده میشد و در سمرقند مقرر داشت. عمر میرزا در آن موقع فرمانروای کل مغرب ایران و ابوبکر میرزا فرمانروای قلمرو پدر خویش بود و در بغداد می نشست و عراق عرب را در زیر فرمان

داشت ، زیرا که میرانشاه بواسطه ناتوانی و اختلال حواس نمی توانست  
ملکداری کند . از اینها گذشته تیمور خواهرزاده ای داشت که درین کتاب ،  
کلاویخو از او بسیار نام میبرد و جهانشاه نامیده میشد و نیز دختری داشت که  
بزنی بیکی از اکابر که در ری مقر داشت داده بود و سفرای اسپانیا در ری  
مهمان این مرد بودند . نام وی سلیمان میرزا بود\* .

در این دعوی جانشینی همه این شاهزادگان با هم بکشمکش پرداختند  
و همه آنانرا کلاویخو شخصاً می شناخت . دو پسر تیمور یعنی شاهرخ میرزا  
و میرانشاه چنانکه خواهد آمد ، برادران ناتنی بودند . جهانشاه پسر عم  
هردوی آنها بود و نیز سلیمان میرزاهم شوهرخواهر آنان بود . شاهزادگان  
دیگری که کلاویخو نام میبرد همه متعلق بنسل بعد بودند .

آغاز کشمکش بخاطر بدست آوردن تخت و تاج و جانشینی تیمور را  
کلاویخو دقیقاً بیان میکند . چنانکه انتظار میرود اول ایلات دور از مرکز  
سلطنت بنای جدا سری و استقلال را گذاشتند . ترکان عثمانی استقلال خود  
راباز گرفتند . سلطان مملوک مصر بر سوریه مستولی شد ، اما ایران و ماوراءالنهر  
به اخلاف تیمور وفادار ماندند . پس از یک جنگ خونین و خونریزیهای بسیار ،  
شاهرخ در سمرقند بتخت نشست و تازمان مرگش ( ۱۴۴۷ م . / ۸۵۰ هـ ) با  
درایت و کفایت در قلمرو پدر خویش حکومت می کرد . برادرزادگانش  
نتوانستند به آرزوی فرمانروائی خویش برسند .

حال پیردازیم به کلاویخو و ماجراهایش . سفیران اسپانیا که در بهار  
سال ۱۴۰۶ ( ۸۰۹ هـ ) با اسپانیا رسیدند ، از اشبیلیه بسوی شمال به سوی  
«قلعه حنارس»<sup>۱</sup> راندند و در آنجا بخدمت هانری سوم باریافتند . گزارشی که  
کلاویخو درباره شرق نزدیک و لبنان به ولی نعمت و مولای خویش داده در  
هیچ جا منعکس نیست . اما نمیتوان تصور کرد که گزارشی که از اوضاع  
قسطنطنیه داده نامطلوب بوده باشد . سلطان جدید عثمانی ( محمد پسر سلطان

بایزید) دیگر تشویش خاطری از جانب سران تاتار سمرقند نداشت و امپراطور قسطنطنیه از ترکان و حمله احتمالی آنان که تصور میکرد بزودی روی دهد در بیم افتاد. مع الوصف این حمله پس از نیم قرن انجام گرفت.

از زندگانی «فرای آلفونسو پائزد سانتاماریا»<sup>۱</sup> که استاد علم کلام و در هیئت سفارت از لحاظ مقام بعد از کلاویخو قرار داشت، چیزی دانسته نیست و اطلاعی در دست نداریم. اما درباره سرگذشت کلاویخو شرحی مختصر بزبان لاتینی بخامه «نیکلا آتونيو» \* (۱۶۱۷ - ۱۶۸۴ م. / ۱۰۲۷-۱۰۹۶ ه.س) و دیگری بزبان اسپانیایی بقلم «ژوزه آلووارز بائنا» موجود است. تاریخ تولد وی در هیچیک از منابع موجود نیست. اما گفته شده است که در جوانی ندیم خاص هانری سوم شد. در دسامبر ۱۴۰۶ یعنی همان سال بازگشتن بسپهن، نام او در وصیتنامه همین پادشاه که در طلیطله بامضای وی رسیده است، ذکر شده. پس از مرگ هانری، در سال بعد، کلاویخو از دربار کناره گرفت و شروع کرد به ساختمان آرامگاه باشکوه و مجللی از مرمر سیاه بجهت خویش. این آرامگاه را در محوطه دیر «سافرانیسکو» در مادرید بنا کرده است و در سال ۱۴۱۴ او را در همانجا بخاک سپردند. اما بائنا دردنباله شرح مذکور میگوید که مقبره او را در اواخر قرن پانزدهم ویران کردند تا در همان دیر جسد «خوآنای پرتغالی» (ژان دوپرتوگز)<sup>۲</sup> بیوه هانری چهارم پادشاه کاستیل و لیون را مدفون سازند. این شاهزاده خانم همان مادر مشهور «لابلترانخا»<sup>۳</sup> است که بهنگام مرگ هانری چهارم ملقب به «ناتوان» خواهان سلطنت گشت. در افواه شایع گشته بود که هانری چهارم پدر او نیست و سرانجام هم «ایزابلا» ملکه کاستیل او را از سلطنت محروم کرد. مرمرهای آرامگاه کلاویخو را برای ساختمانی جدید بکار بردند. بعدها در سال ۱۷۶۰ دیر مزبور بکلی ویران گشت و هیچ اثری

۱- Fray Altonso Paez de Santa Maria

۲- Jeanne de Portugaise

۳- La Beltraneja



از آن امروزه بجای نمانده است . بائنا میگوید که کلاویخو در مادرید در همان محلی که در قرن هجدهم بنای کلیسای «کاپیلادل ایسپو»<sup>۱</sup> در قلمرو کلیسای «سان آندره» واقع بود مسکن داشت . ضمناً بائنا گوید که خانه کلاویخو چنان باشکوه و مجلل بود که مقرولیمهد «دون انریک دو آراگون» شوهر خواهر ملکه ماری دخترهائری سوم گشت . مقر کلاویخو هم در حال حیات وهم تا چند سالی پس از فوت در جاهای پرشکوهی بود .

کلاویخو سفرنامه خویش را اندکی پس از ۱۴۰۶ (۸۰۹ هـ) نوشت . آن زمان تاهنگام اختراع چاپ پنجاه سالی مانده بود . باز هم از بس کتابوی طرفه و جالب بود ، نساخ رونوشتهای متعددی از آن نوشتند و در میان عامه مردم دوستداران فراوان یافت . یکی از نسخ خطی مزبور در کتابخانه ملی مادرید موجود است . اما متأسفانه نویسنده آنرا کامل نکرده و لذا فاقد صفحه محتوی نام کتاب و نویسنده است که در آغاز کتب معمولاً وجود دارد و نیز ناگهان به آنجا که سفیران در بازگشت به میهن به شهر «مسین» میرسند خاتمه مییابد . این نسخه با شیوه خطی معمول در قرن پانزدهم برشته تحریر کشیده شده است و خط آن بس شیوا و خواناست . نسخه مذکور حاوی ۱۵۴ ورق رحلی است که در دو ستون پشت و رو نوشته شده و برسم معمول زمان اختصارات بسیاری بکار رفته است اما در مورد اولین چاپ این کتاب باید گفت که «آرگوت دمولینا»<sup>۱</sup> در ۱۵۸۲ رونوشتی از نسخه ای غیر از آن نسخه که اینک مورد بحث ما بود و متأسفانه از میان رفته است ، تهیه کرد که این رونوشت وی در همان کتابخانه ملی شهر مادرید نگاه داشته شده است . این رونوشت نیز قسمتی از مجموعه کتب گردآورده شده توسط مرحوم «دون پاسکوآل دگایانگوس»<sup>۲</sup> بود که بموجب وصیتنامه او به ملت اهداء شده بود\* .

چاپ ۱۵۸۲ اولین چاپ سفرنامه کلاویخو است که اینک بسیار کمیاب

۱- Argote de Molina

۲- Capilla del Obispo

۳- Don Pascual de Gayangos



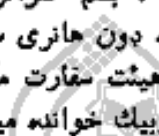
است . در ۱۷۸۲ «آنتونیو دسانکا»<sup>۱</sup> چاپ دومی از آن تقریباً عین چاپ اول بقطع رحلی درمادرید منتشر کرد که قسمت اول آن حاوی یادداشتهای روزانه «دون پدرو نینو» است و این همان چاپی است که سرکلمنتس مارکهام از روی آن ترجمه کرده است . دانشمند روسی «سرزنوسکی» \* براساس این دو چاپ در ۱۸۸۱ چاپ سومی با ترجمه روسی آن و حواشی به زبان روسی و فرانسه منتشر ساخت . در این چاپ است که بسیاری مسائل مربوط باشتباهات نسخه برداران در مورد نقل اسامی فارسی و ترکی اعم از امکنه و اشخاص مورد بررسی و مطالعه قرار گرفت و روشن شد و ما از اطلاعاتی که در فهرست اسامی آن بزبان فرانسه تنظیم شده است در تهیه حواشی این ترجمه استفاده کرده ایم .



مرکز تحقیقات و اسنادپژوهی فارسی

## فصل اول

### از قادس تا رودس

شرح زندگانی و اعمال امیر تیمور بزرگ با توصیف سرزمین هایی که در قلمرو فرمان اوست ، بقلم گزائر کلاویخو ندیم خاص اعلیحضرت پادشاه عالیجاه و بزرگزاده دون هانری سوم ، صاحب کاستیل و لیون . شرح بالا با تفصیل مسافرت هیئت سفارت مأمور از طرف آن اعلیحضرت بصاحبقران مذکور که بنام تیموریك خوانده میشود ، یسالیکهزارو چهارصدوسه میلادی\*  


تیمور بیک فرمانروای بزرگشپس از نابود ساختن فرمانروایان سمرقند سیورغتمش خان جغتائی<sup>۱</sup> ، بسال ۱۳۰۷ (۷۷۲ هـ) آن امپراطوری را مسخر ساخت و از آن تاریخ قلمرو حکومت وی وسعت یافت چنانکه بعدها خواهیم گفت . سپس برای تصرف سراسر سرزمین مغول که شامل امپراطوری سمرقند میشود ، و سرزمین هند صغیر\* حرکت کرد. سپس وی همه کشور و امپراطوری خراسان را که حکومت نشینی است بزرگ فتح کرد و همچنان به فتوحات خود ادامه داد تا همه سرزمین تاجیک\* را که ایرانی هستند با حکومت عظیم ری بتصرف آورد . سپس همه ایران و مادرا با حکومت نشین تبریز و سلطانیه مسخر

---

۱ - جغتای نام یکی از چهار پسر چنگیز است که خاندان (اولوس) او در ماوراءالنهر و قسمتی از خوارزم و کاشغر حکومت داشتند و تیمور در ابتدا خود را طرفدار و خدمتگزار این خاندان معرفی میکرد . در سال ۱۷۷۱ پس از کشتن امیر حسین برادر زن خود که مدعی سلطنت ماوراءالنهر بود یکی از شاهزادگان اولوس جغتای یعنی همین سیورغتمش را بعنوان سلطنت اختیار کرد و خود وی در ظاهر فرمانده کل سپاه و در معنی پادشاه بود و این سال را باید ابتدای استقلال تیمور دانست (م.ا.۱).

ساخت . بعد سرزمین گیلان و دربند را باارمنستان صغیر و ارزنجان و ارزروم و آونیک بتصرف درآورد . آنگاه «ماردین» را باکشور گرجستان که باارمنستان سابق الذکر هم مرز است ضمیمه قلمرو خویش ساخت . از آن پس تیمور در جنگی بفرمانروای هند صغیر غلبه کرد و قسمت اعظم سرزمین او را از دستش بیرون آورد . ضمناً درشام شهر دمشق را غارت و حلب را تصرف کرد و سرانجام سراسر بین النهرین و بغداد را نیز گرفت .

باردیگر بسیاری کشورها و سرزمین‌ها را بزیر سم ستوران خویش درنوردید و بیاد غارت گرفت و فتوحات بسیاری کرد تا اینکه بجنگ سلطان بایزید ترك ملقب به «ایلدرم» (صاعقه) که یکی از بزرگترین و نیرومندترین پادشاهان جهان بود ، لشکرکشی کرد . در قلمرو سلطان ترك در جوار دژ خاصی که نزدیک شهر آنقره است با او مواجه شد . در آن جنگ تیمور فاتح شد و سلطان ترك و یکی از پسرانش اسیر او گشتند . تصادفاً در ضمن آن جنگ دو سفیری که از طرف دون هانری که با تأییدات خداوند پادشاه کاستیل و لیون است - و خدا او را حفظ کند - بخدمت تیمور رسیدند . نام دو سفیر مزبور یکی «پایو دستومایور»<sup>۱</sup> و دیگری «هرنان سانچزد پالازوئلوس»<sup>۲</sup> بود . این دو سفیر بتوسط هانری سوم مأمور شده بودند تا درباره نیروی تیمور لنگ و سلطان بایزید ترك تحقیق کنند و راجع بتعداد و پیروان هر یک از آنان که برضد دیگری بجنگ برخاسته‌اند و اینکه کدامیک از طرفین بیشتر امکان غلبه دارد ، گزارش دهند .

پس از جنگ آنقره تیمور اجازه حضور به آن دو سفیر یعنی «پایو» و «هرنان سانچزد» داد و چون پادشاه کاستیل مورد احترام او بود ، با آنان محترمانه رفتار کرد و با شکوه بسیار ایشان را جزء ملازمان خویش قرارداد . سپس چون از آنان شرح قدر و منزلت و قدرت پادشاه کاستیل را شنید و به نفوذ و عظمت او در میان شاهان مسیحی پی برد ، به آنان هدایای بسیار داد که

۱ - Payo de Sotomayor ۲ - Hernan Sánchez de Palazuelos

برای ولی نعمت خویش ببرند تا بلکه ازین راه دوستی و محبت آن پادشاه را جلب کرده باشد .

تیمورانندی پس از فتح بزرگ آنقره تصمیم گرفت تا سفیران را با نامه‌ای از جانب خویش و هدایا و تحف بسیاری که محبت و علاقه‌مندی او را نسبت به پادشاه کاستیل برساند ، بدرباروی بفرستد . این سفیرتاتار که بزرگی از قبیلۀ جغتای بود «حاجی محمد»<sup>۱</sup> نام داشت و با خود نامه تیمور و تحف گرانبهای او را برای پادشاه کاستیل همراه داشت . حاجی محمد به دربار اعلیحضرت هانری آمد و آنچه تیمور بیک بعهده او گذاشته بود ، عرضه کرد و نامه و هدایا و جواهرات و زنانی (که مسیحی بودند و تیمور آنها را از ترکان در جنگ آنقره بغنیمت گرفته بود) تقدیم داشت . بنابراین اعلیحضرت هانری که نامه و پیشکشها را دریافت داشته و به مقصود تیمور واقف شده بود، تصمیم گرفت تا متقابلاً هیئت سفارتی با هدایا بمنظور افزون کردن مودت بین خود و تیمور بیک ، گسیل دارد .

پس پادشاه ما ، سه کس را برای این مأموریت سفارت تعیین کرد که عبارت بودند از «فرای آلفونسو پائز د سانتا ماریا» که استاد علم کلام بود و «روی گنزالز کلاویخو» و «گومز سالازار» ، یکی از پاسداران شاهی . اعلیحضرت نامه و پیشکشهای خویش را بدست آنان سپرد . این هیئت سفارت چون محنتها کشیده و کشورهای دور دست را دید ، اینک بذهن من چنین خطور کرد که ضروری و مقتضی است ، همه اماکن و همه آنچه دیده بودیم و کشورهای که از آنها گذشته بودیم و آنچه بر ما گذشته بود ، بقید کتاب بسپرم . چه این امور چون نوشته شود ، و بوجه احسن و منتهای قدرت برشته تحریر

۱- این کلمه را مرحوم رشیدیاسمی در ترجمۀ جلد چهارم تاریخ ادبیات ایران استاد براون «محمد القاضی» نوشته است و بر حسب املائی لاتینی هم باید القاضی باشد زیرا حرف و را در نام شهر *Rzin Court* فرانسه بجای z نوشته است و از اینرو میتوان حدس زد که دو حرف برای کلاویخو بهم نزدیک یا شبیه بوده است . به علاوه عنوان «حاجی» تقریباً از اواسط دورۀ صفویه همراه نام اشخاص ذکر شده و قبل از آن معمول نبوده است . ( م . ا . )

درآید ، دیگر در معرض فراموشی و خطر نسیان نخواهد بود . بدینجهت با اتکاء و پشتیبانی خدا که همه چیز در اختیار اوست و با سپاس مریم باکره قدیس مادروی ، بنویستن این شرح و تفصیل از روزی که سفیران به بندر «سن ماری» در برابر قادس رسیدند ، شروع کردم . در نظر داشتیم که از اینجا بکشتی بادی بنشینیم و راه دور و دراز خویش را آغاز کنیم . همان سفیر تیمور که بنزد ولی نعمت ما گسیل گشته بود و در بالا از او یاد شد ، با ما همراه و همسفر بود .

دوشنبه بیست و یکم ماه مه سال ۱۴۰۳ بعد از میلاد خداوند ما ، ما سفیران چنانکه سابقا گفته شد به بندر سن ماری رسیدیم و همانروز بعضی تدارکات که با خویشتن آورده بودیم که از خلیج قادس بگذرانیم از پیش به کشتی بادی که \* قرار بود با آن حرکت کنیم فرستادیم ، این تدارکات غیر از آن معمولاتی بود که توسط خدمتکاران خاص از پیش از اشبیلیه و جراز<sup>۱</sup> ارسال و بکشتی برده شده بود .

فردای آنروز ، یعنی سه شنبه بیست و دوم ماه مه بقایق نشستیم و به همراه مسرژولین چنتوریو<sup>۲</sup> که ناخدای کشتی نیز بود ، از خلیج گذشتیم و به بندرگاه لاس موئلاس<sup>۳</sup> که در قادس است و در آن کشتی ما لنگر انداخته بود ، رسیدیم . سپس در روز چهارشنبه ، کشتی براه افتاد و از سواحل اسپانیا دور شدیم . هوا مساعد بود و شامگاه به دماغه «اسپارتل»<sup>۴</sup> رسیدیم . فردای آنروز یعنی پنج شنبه به طنجه رسیدیم و کوههای بربر در برابر ما قرار داشت . چون از آنجا گذشتیم به «طریف»<sup>۵</sup> و «خیمنس»<sup>۶</sup> رسیدیم و پس از گذشتن از «سته»<sup>۷</sup> بجزیره «الخضرا»<sup>۸</sup> و «جبل طارق»<sup>۹</sup> آمدیم پس از آن بطرف «ماربلا»<sup>۱۰</sup> رانیدیم و در گذشتن از این سواحل چنان بساحل نزدیک میرانیدیم که شهرهای واقع در کوهپایه و کنار آب را بنهایت آشکاری می دیدیم . در ظرف همانروز به

۱- Jérez شهر کوچکی است در نزدیکی قادس در اسپانیا . ۲- Messer Julien Centurio

مسر باهنالیانی یعنی آقا . ۳- Las Muelas ۴- Spartel ۵- Tarifa ۶- Ximenes ۷- Ceuta ۸- Algeciras ۹- Gibraltar ۱۰- Marbella



کوههای «فی»<sup>۱</sup> رسیدیم .

جمعه بیست و پنجم مه ، بهنگام بالا آمدن آفتاب خود را در کنار «مالقه» یا «مالاگا»<sup>۲</sup> یافتیم و در کنار آن لنگر انداختیم . کشتی آنروز و روز شنبه و یکشنبه و دوشنبه و سهشنبه در آنجا ماند . زیرا که ناخدا قرار بود تعدادی کوزه های روغن زیتون و سایر کالاهای بازرگانی پیاده کند . شهر مالاگا در دشت و در کنار دریا قرار دارد . در داخل محوطه شهر نقطه ای است که در دریا پیش رفته و در نوک آن دژی است که بر بلندی ساخته اند و دو برج در نمای خارج دارد . در بیرون از شهر دژ دیگری است که از این دژ بزرگ مرتفع تر است و بنام «الکزبا»<sup>۳</sup> خوانده میشود . از داخل شهر به دژیرونی شهر دو دیوار کشیده شده است . در خارج از شهر کمی آنسوتر دماغه کوچکی دیگری وجود دارد که در کنار آن اسکله و جباخانه و اسلحه خانه است و بلافاصله در کنار آن دیوارهای شهر آغاز میگردد و شهر را در بر میگیرد و بر مسیر آن برجهای فراوان وجود دارد . این دیوار را بیشه های بسیار که در شهر واقع است در میان می گیرد . در آنسوی دیوار رشته کوههای مرتفعی است که در کوهپایه آن خانه های بسیاری باموستانها و بیشه ها واقع گشته است . درباریکه میان ساحل دریا و حصار شهر انبارهایی ساخته شده است که در آن کالاهای بازرگانی را انبار میکنند . در داخل شهر از دحام جمعیت بسیارست .

چهارشنبه بعد که (سی ام) مه بود در کشتی بادی از مالاگا براه افتادیم . کشتی ما در ساحل ، پائین رشته کوههایی که در کوهپایه هایش همه جا کشتزارهای گندم و موستانها و بیشه ها بود ، لنگر انداخته بود . سپس به «ولز مالاگا»<sup>۴</sup> که در قلعه مرتفعی است بر فراز کوه رسیدیم و بعد ، از «المونکار»<sup>۵</sup> که شهری است در کنار دریا گذشتیم و تا فرارسیدن شب رشته کوههای «سیرانوادا»<sup>۶</sup> در برابر دیدگان ما ظاهر شد و در موازات آن دریا نوردی کردیم . روز بعد یعنی

۱- Sierra de la li ۲- Malaga ۳- Hicazaba و شاید محرف «التصب» باشد (م.ا.)

۴- Velez Malaga ۵- Almunecar ۶- Sierra Nevada

پنجشنبه کشتی ما مقابل دماغه «پالوس»<sup>۱</sup> که نزدیک «قرطاجنه»<sup>۲</sup> است رسید و در روز جمعه ما دوباره از دماغه «مارتن»<sup>۳</sup> که درپائین رشته کوههای مرتفع ایالت «کاتالونی»<sup>۴</sup> (و در قلمرو پادشاهی آراگون) واقع است گذشتیم. شنبه بهنگام سپیده دم مقابل جزیره‌ای غیرمسکون رسیدیم بنام «فورمنترا»<sup>۵</sup>. مقارن همین زمان جزیره «ایبیزا»<sup>۶</sup> هم بچشم میامد و چون بآن رسیدیم، شنبه و یکشنبه و دوشنبه و سه‌شنبه را ماندیم و نتوانستیم به بندر داخل شویم چون باد برخلاف جهت میوزید. سرانجام سه شنبه شب به آن بندر (ایبیزا) داخل شدیم. آنروز ۵ ژوئن بود. در اینجا ناخدا بسیاری کالا و باری که با خود آورده بود پیاده کرد و محمولات دیگری و از جمله نمک بارگیری کرد و کشتی از سه‌شنبه که روز ورود ما بود در آنجا توقف کرد و چهار شنبه و پنجشنبه و جمعه را هم آنجا ماند زیرا که باد از جهت مخالف میوزید و حرکت میسر نبود. تا روز چهارشنبه ۱۳ ژوئن همچنان نتوانستیم براه افتیم. سپس در روزهای پنجشنبه و جمعه هوا ساکت و آرام شد چنانکه فقط اندکی راه پیمودیم.

ایبیزا جزیره‌ای است کوچک بطول پنج فرسنگ و عرض سه فرسنگ همان روز کشتی بآن جزیره رسید و ماسه تن سفیر پیاده شدیم و فرماندار جزیره که از طرف پادشاه آراگون باو دستور مقتضی داده شده بود برای ما خانه تهیه کرد و ازین گذشته عده‌ای را با اسبهای برای حمل بارهای ما بشهر فرستاد.

سراسر جزیره پوشیده است از کوه که پائینها و سرایشی‌های آن با درخت کاج پوشیده شده است. شهر عمده آن پرجمعیت و برفراز کوهی مشرف بدریا واقع شده است. شهر مزبور با سه دیوار موازی محصور شده است که بین

۱- Palos - ۲ Cartagena بندری است در ساحل شرقی اسپانیا و البته غیر از قرطاجنه یا کارتاژ معروف است که در شمال آفریقا در محل تونس فعلی و از کوچ‌نشین‌های فنیقی‌ها بوده است. (م.ا.)

۳- Martin - ۴ Catalonia - ۵ Formentera - ۶ Ibiza

هر کدام ازدو دیوار مذکور خانه‌های بسیاری ساخته شده است . در آنجا دژی است با برجهای مرتفع و حصار بلند که در نوک کوه داخل شهر واقع شده است و مشرف است بر دریا و روبروی دژ مزبور کلیسایی است با برجی بلند که با برجهای دژ پهلو میزند و برابر است . در سراسر جزیره ایبیزا حوضچه های نمک گیری بسیاری که از آن محصول زیاد و مرغوب حاصل میشود وجود دارد. در پایان تابستان محصول نمک برداشته میشود ، زیرا تا آن زمان آبی که در آن حوضچه ها انداخته اند تبخیر گشته است . این حوضچه های نمک درآمد و سود بسیاری میدهد ، زیرا که از مشرق کشتی بسیاری با آنجا میاید و نمک بار می کند. در محوطه داخل شهر برجی قرار دارد که در آن اطاقهای بسیاریست و بنام ابن سینا مشهور گشته است\* چون آنان میگویند که ابن سینا از مردم این جزیره بود. در دیوارهای شهر و برجهای آن آثار فراوانی از گلوله های توپ مشاهده میشود که سپاهیان پادشاه فقید آراگون «دون پدرو چهارم» که باین محل لشکر کشی کرده و آنجا را در محاصره گرفته بودند ( تا اعراب بربر را از آنجا برانند) شلیک کرده بودند .

شنبه بعد که مصادف با ۱۶ ژوئن بود ( در حوالی سه بعداز ظهر) بساحل جزیره ماژورکا<sup>۲</sup> رسیدیم . چنان بساحل نزدیک بودیم که مردمی را که در ساحل بودند میدیدیم . یکشنبه بعد از جزیره ای گذشتیم که «کاربررا»<sup>۳</sup> نام داشت و در آن دژ کوچکی بود . دوشنبه و سه شنبه کم راه پیمودیم ، زیرا که نیروی باد اندک بود . اما چهارشنبه مقابل جزیره مینورکا<sup>۴</sup> رسیدیم و از آنجا بخلیج لیون رفتیم . پنجشنبه و جمعه و شنبه هم مصروف عبور از خلیج مذکور شد و از هوای مساعد استفاده کردیم . چنانکه تا یکشنبه که روز جشن یوحنا قدیس بود (یعنی ۲۴ ژوئن) به جزیره ای بنام «لینرا»<sup>۵</sup> یا «آزینارا»<sup>۶</sup> در شمال غربی ساردنی رسیدیم . این جزیره از جمله متصرفات نسیب السلطنة

۱- حسین بن عبدالله بن سینا که فرنگها او را بنام Avicenna میخوانند. (۲) Majorca

۳- Carbrera - ۴- Minorca - ۵- Linera - ۶- Asinara

آراگون است (که فرمانروای ساردنی نیز هست) . روز دوشنبه بهنگام سپیده دم خویشتن را در تنگه مابین دو جزیره ساردنی و کورس یافتیم که در دریا پیش میراندیم . در جزیره کورس دژی است بنام «بنیفاسیو»<sup>۱</sup> و به مردم ژن تعلق دارد . در صورتی که در برابر آن ، یعنی در جزیره ساردنی دژی دیگر است بنام «لونگوزارد»<sup>۲</sup> که به کاتالونی تعلق دارد و از متصرفات آراگون است . این دو دژ در کورس و ساردنی در کنار ساحل قرار دارند و در برابر هم واقع شده اند . چنانکه گوئی آن تنگه را پاسداری و نگهبانی میکنند . این تنگه از لحاظ دریانوردی بسیار تنگ و خطرناک است . این معبر نام تنگه بنیفاسیو معروف است .

سه شنبه یعنی فردای آنروز از کنار جزیره ای گذشتیم ( که مجاور خاک اصلی ایتالیاست) . نام این جزیره «پونزا»<sup>۳</sup> و غیر مسکون است . سابق آن جزیره مسکون بود . چون در آن دوایر و نیز تعداد زیادی ساختمانها دیده میشود که بنای آنها را به ویرژیل شاعر<sup>۴</sup> نسبت میدهند . از طرف راست جزیره گذشتیم و در خاک اصلی ایتالیا کوهی را دیدیم بنام «مونت کاسینو»<sup>۵</sup> . در اینجا دژی واقع است بنام «فلیس»<sup>۶</sup> که به «لادیسلاس»<sup>۷</sup> پادشاه ناپل تعلق دارد . از اینجا بعد بسوی جنوب راندیم و رشته کوه دیگری را در موازات ساحل مشاهده کردیم که در کوهپایه های آن شهر «تراسینا»<sup>۸</sup> قرار داشت . این شهر در قلمرو روم قرار دارد و دوازده میل از آنجا دور است . در فاصله مابین خانه های شهر و سواحل دریای پیاپی فراتر است و در میان درختها ساختمانهای دیرزنان دیده میشود . دیرنشینان مزبور همه بدست اعراب بربر باسارت برده شده اند . چهارشنبه همچنان بسفر خویش ادامه دادیم و روز بعد از آن یعنی پنجشنبه (که بیست و ششم ژوئن بود) بهنگام غروب به بندر گائتا<sup>۹</sup> رسیدیم .

۱- Bonifacio - ۲- Longosarde - ۳- Ponsa - ۴- Virgile شاعر بزرگ رومی که در سده اول قبل از میلاد میزیسته (م) - ۵- Mont Cassino - ۶- Felice - ۷- Ladislas - ۸- Terracina - ۹- Gaeta در شمال ناپل واقع است در کنار خلیجی بهمین نام . (م) .



در اینجا متوجه شدیم که میتوانیم چنان به ساحل نزدیک شویم و لنگراندازیم که از کشتی تخته‌ای به حصار شهر بگذاریم و از آن بگذریم . چون به ساحل رسیدیم به مهمانخانه‌ای نزدیک کلیسیای «سن فرانسسکو» در خارج شهر فرود آمدیم و تا شانزده روز آنجا ماندیم . درین ضمن ناخدا مشغول خالی کردن کالاهای بعضی از بازرگانان مقیم آنجا و سپس بارگیری روغن زیتون بود .

شهر گانت و اسکله آن هر دو بسیار زیبا هستند . گویانکه راه دخول به اسکله آن تنگ است ، اما داخل آن وسیع و پهناور است . در پیرامون شهر همه جا تپه‌هایی است که بر آنها بسیاری قلاع و خانه‌های زیبا ساخته شده است و همه این خانه‌ها در میان پشته‌ها محصور هستند . چون کسی داخل اسکله شود درست چپ تپه مرتفعی مشاهده میکند که برقله آن دژی است ، برای برج دیده‌بان . گویند بانی این دژ (پالادین) «رولاند» ❀ است و بهمین جهت آنرا برج رولاند میخوانند . چون ازین تپه پائین بیاییم به خانه‌های شهر میرسیم که همچنان یکی درپائین دیگری تا ساحل دریا میرسند . از آنجا خانه‌ها در تمام طول ساحل درجوار حصار شهر قرار گرفته‌اند تا بامواج دریا پیوندند . (در آنطرف مدخل بندر که در دوطرف آن حصار شهر پایان یافته است) ، حصار به دو برج بلند منتهی میشود که پی آنها در آب است فاصله میان دو برج مذکور يك سنگ یرتاب با منجیق است بهنگام نیاز از يك برج به برج دیگر زنجیری میگذرانند و ناویان و کشتیها در پشت آن بوقت جنگ آسوده روزگار میگذرانند . در قسمت مرتفع که در میان تپه‌هایی قرار دارد و در آن خانه‌های شهر را ساخته‌اند و در همسایگی تپه برج رولاند، برج دیگری ساخته شده است که بین دژ رولاند و این برج اخیر استحکاماتی است که برجکهای بسیار دارد و چون پرده‌ای این برج را بدیوارهای برج رولاند می‌پیوندد . این باروهاضامن حراست شهر از سرازیر شدن دشمن از سراسیبه‌های

۱- رولاند از پهلوانان فرانسه و بستگان شارلمانی بود که درباره شجاعت و دلیری او سرودهای بسیار سروده‌اند و حماسه‌های زیادی درباره او هست (م .)



فوق هستند و ضمناً دژ رولاندهم بوسیله استحکامات نامبرده حراست میشود. گائت از جانب دریا هم کاملاً حفظ و حراست میشود، زیرا که از هر سو آب بردماغه های اطرافش مشرف است و هیچ بیم گزند بهنگام جنگ در میان نیست، زیرا که از مرتفعات داخل شهر میتوان کشتیها را دید و از داخل شدن آنها به اسکله و بندرگاه جلوگیری گرفت. چسبیده به استحکامات شهر حصار دیگری قرار دارد که تا چند میل بموازات ساحل ادامه دارد و تپه مرتفعی را در میان میگیرد که از هر دو طرف مشرف بدریاست. این تپه از موستان و درختان بسیار و اشجار زیتون پوشیده شده است. در آن طرف این دیوار خیابانی است که دیوار مزبور را به استحکامات متصل میکند و در طرفین آن خانه و دکان بسیارست. در یک طرف این خیابان کلیسایی است که بسیار مورد احترام مردم است و «سن ماری آنونسیاسیون» نام دارد. در طرف مقابل این خیابان کلیسای دیگری است که «سن آتوان» نامیده میشود. چسبیده به کلیسای سن ماری دیرزیبای «سن فرانسوا» واقع است. در انتهای دیگر خیابان، که توصیفش خواهد آمد حصار شهر از سرایشی تپه به ساحل دیگر دریا میرسد. دیوار مزبور همه آن تپه را در بر میگیرد چنانکه تپه در خارج آن قرار دارد. این دیوار دراز برای آن ساخته شده است که بهنگام جنگ هیچ کشتی دشمن نتواند سرباز پیاده و نگهبانان شهر را غافلگیر کند.

در نقطه ای که دیوار بیرونی شهر که سرایشی تپه را در میان میگیرد با دیوار داخلی تلاقی میکند، کلیسای «اقانیم مقدس»<sup>۲</sup> قرار دارد که در پیرامون آن برج هایی است که هر یک بمنزله دژی است که خانه های اطراف را حراست میکند. در نزدیکی این کلیسای بزرگ در بالای تپه غاری است که گویی مصنوعاً ایجاد شده باشد. اما غاری است طبیعی و دهانه آن بیست متر ارتفاع دارد و تا پنجاه گام در سرایشی بداخل تپه همچون دالانی تنگ ادامه دارد و چنان معبر آن باریک است که یکنفر بدشواری از آن میگذرد. در

انتهای این غار پرستشگاه تنگی متعلق بیک تارك دنیا قرار دارد که بنام صلیب یا بزبان محلی «سائتا کروز»<sup>۱</sup> خوانده میشود . برای ما نقل کردند که اسنادی در شهرگائت ضبط است که بموجب آن این غار بخودی خود (درروز اولین جمعه نیکو یعنی همان روزی که خداوند ما برصلیب شربت شهادت نوشید) دهان باز کرده است .

دیوار بیرونی شهر که بآن اشاره کردیم باغهای پرمیوه زیبا مثل پرتقال و لیمو و لیموترش و مو و زیتون را درمیان می گیرد . در اینجا خانه های ییلاقی بسیار با بامهای مسطح قرار دارد که منظری بس بدیع و دلپسند بوجود می آورند . از این دیوار بیرونی بآن طرف خیابان درازی وجود دارد با خانه هایی که در اطراف آن است . این خیابان تا ساحل دریا ادامه مییابد و کاخهای مجلل و ساختمانهای باشکوه بسیاری در این بخش موجود است . این کاخها و ساختمانها با بیشه هایی که از جویبارهای کوهستانی سیراب میشوند ، احاطه گشته اند . این خیابان بدور خلیج ادامه می یابد و سرانجام به شهر کوچکی بنام «مولادی گائتا»<sup>۲</sup> منتهی میشود که با گائت دومیل فاصله دارد . در سراسر طول این خیابان همه جا خانه های زیبا وجود دارد . این خیابان تماماً سنگفرش شده است در اطراف آن نیز تپه هایی است که همه را مزارع و دهات فرا گرفته است . از شهر گائت و از دور میتوان این شهر زیبای کوچک را تماشا کرد و از زیبایی و ثروت آن لذت برد ، در مدتی که کشتی ما در گائت لنگر انداخته بود برای تماشای همه این امکانه رفتیم و از شهر مولا و نیز بیک شهر کوچک دیگر که در آن دژ مرتفعی وجود داشت دیدن کردیم . در آن حوالی در سرایشی تپه هایی که به دماغه مجاور شهر گائت منتهی میشود تعداد بسیاری از این گونه آبادیها موجود است . بالاخره در دست راست مدخل اسکله یک برج بلند برای دیدبانی ساخته شده است . این برجها بنام «کاریلیانو»<sup>۳</sup> خوانده میشود .

۱ - Santa Cruz      ۲ - Mola diganta      ۳ - Carigliano

همه این شهر و سرزمین‌ها سابقاً به «کنت دفوندی»<sup>۱</sup> تعلق داشت ، اما اینک قسمتی است از املاک «لادیسلاس» پادشاه که برای این نواحی پس از جنگ با لوئی تسلط یافت . خانه‌های شهرگات بسیار مجلل هستند و همه آنها یکی بر بالای دیگری و مشرف بیکدیگر ساخته شده‌اند و در سراسی بی تپه‌ها زیر هم تا بندر ساحل ادامه می‌یابند . پنجره‌های آنها همه بلند و مشرف بدریا و زیباترین محلات شهر در اطراف خیابان عمده آن قرار گرفته که همسطح و بموازات ساحل است . خیابانهای دیگر شهر تنگ است و در طرفین آنها خانه‌های مرتفع ساخته شده است . سراسی این خیابانها تند است و راه رفتن در آن دشوار . در خیابان عمده شهر آمد و رفت و دادوستد بسیارست و در سراسر سال کار خرید و فروش پر رونق است . بهنگام جنگ بین لادیسلاس و لوئی، لادیسلاس همه قلمرو خود را از دست داد جز این شهر و سرانجام نیز از این شهر بود که حمله خود را شروع کرد و بر ناپل مسلط گشت . هنگامی که لادیسلاس در گات مقیم بود ، با خانم «کنستانتیا»<sup>۲</sup> دختر «مانفرد» صاحب آبادی «چیارامونته»<sup>۳</sup> ازدواج کرد . سپس او را طلاق داد و ( برخلاف میل خانم ) او را یکی از فرمانروایان زیر دست خویش «سر لوئی کاپوآ»<sup>۴</sup> بزنی داد . روایت کرده‌اند که لادیسلاس در همان کلیسایی که وصف آن گذشت، بهنگام بستن عقد شخصاً حاضر بود و در برابر دیدگان گروه بسیاری دست آنها را بدست گرفت و دستور داد تا خطبه عقد خوانده شود . سپس در همان بعد از ظهر مراسم مزبور ، لادیسلاس دست آن خانم را که همسراو بود یا بوده است گرفت و در حضور عام با او رقصید . بعلاوه روایت شده که آن خانم بعد ها آشکارا بسیاری امور ننگ‌آمیز و وقایع شرم‌آور را در خیابانها و بازارها بصدای بلند توصیف و نقل میکرد . لادیسلاس این کارها را بدستور مادرش ملکه «مارگریت» انجام

Constantia -۲ (Comte de Fondi) Counto de Fondi -۱

Messer Louis of Capua -۴ Manfred Lord of chiaramonte -۳

میداد و پس از مدتی با خانم ماری خواهر ( «یانوس» آخرین) پادشاه قبرس ازدواج کرد . از زن اول خویش خانم کنستانتیای سابق الذکر که با وی فقط یکسال و نیم زندگی کرده بود فرزندی نداشت . با آنکه این زن از شوهر دوم خویش (یعنی صاحب کاپوا) فرزند بسیار آورد ، اما لادیسلاس هم خواهری دارد که «یوانا»<sup>۱</sup> خوانده میشود و با (ویلهم هابسبورگ) که دوک (استیریا)<sup>۲</sup> و «بابنبرگ»<sup>۳</sup> است ازدواج کرده است . میگویند این زن فوق العاده زیباست .

در جمعه سیزدهم ژوئیه کشتی بادی ما حرکت کرد و بهنگام ظهر گائت را پشت سر گذاشتیم . فردای آنروز یعنی شنبه از کنار جزیره ای میگذشتیم بنام «ایسچیا»<sup>۴</sup> و سپس از کنار «پروسدا»<sup>۵</sup> گذشتیم که هر دوی اینها غیر مسکون هستند . در همان روز مقابل جزیره سومی رسیدیم که مسکون است و «کاپری»<sup>۶</sup> نام دارد . این جزیره قسمتی است از قلمرو سلطان ناپل و در آن شهر زیبایی قرار گرفته . سپس به یک پیش آمدگی خشکی در دریا رسیدیم که بنام دماغه «مینرو»<sup>۷</sup> معروف است و از کنار دو تپه گذشتیم که بین آن دو شهری است که بنام «آمالفی» معروف است . برفراز این تپه ها دژهای مختلفی دیده میشود و اطلاع حاصل کردیم که در شهر آمالفی سر «سن آندره»<sup>۸</sup> حفظ شده است . در همان روز یعنی شنبه ، نزدیک غروب دو قطعه ابر دیدیم که گویی از آسمان صاف بیرون میاید و پائین آمد و به سطح دریا رسید و فوراً دریا برخاست تا بآن ابرها ملحق شود و صداهای سهمگینی شنیده شد و از ابر رگبار سختی فرود آمد . هوا تیره و تاریک شد . ما کشتی خویش را از آن محیط تا حدود امکان دور نگاهداشتیم . زیرا اگر آن رگبار بر سر ما ریخته بود بدون تردید در معرض خطر قرار می گرفتیم .

در روز بعد یعنی شنبه بین دو جزیره غیر مسکون میرانندیم . این

۱- Joanna - ۲- Styria - ۳- Babenberg - ۴- Ischia - ۵- Proceda

۶- Capri - ۷- Minerve - ۸- سن آندره یا به نوشته کتاب مقدس اندریاس از جمله ۱۲ تن

رسول یا حواری عیسی مسیح بود که در اختایه بهنگام بشارت مصلوب شد (م .)



جزایر مسطح هستند و تپه‌ای در آنها نیست. نام آنها یکی «آلیکودی»<sup>۱</sup> است و دیگری «فیلیکودی»<sup>۲</sup>. چون کمی راندمیم، بجانب چپ این جزایر به جزیره دیگری رسیدیم که در آن کوه بلندی است، این جزیره بنام «استرومبولی»<sup>۳</sup> معروف است. کوه آن آتشفشان است و از آن آتش و خاکستر بیرون می‌آید. در جانب راست ما جزیره دیگری قرار داشت بنام «لیپاری»<sup>۴</sup> در آن جمعیتی اقامت دارند و به لادیسلاس تعلق دارد. در این جزیره نقاب «سن آگات»<sup>۵</sup> نگهداری و حراست شده است. جزیره لیپاری سابقاً آتشفشانی مشتعل داشت. اما بر اثر دعای سن آگات بزودی جهش آتش و دود آن قطع شد و در مورد جزایر دیگری هم که آتشفشانهای مشتعل داشتند دعای او اثر بخشید. اکنون هم هرگاه که در جزیره‌ای آتشفشانی مشتعل میشود درین جزیره نقاب مزبور را با مراسمی بیرون می‌آورند و همین از بروز و سرایت آتشفشان ممانعت و جلوگیری میکند.

روز دوشنبه یعنی فردای آنروز قبل از ظهر همچنانکه از کنار بعضی جزایر دیگر غیر مسکونی که بنامهای «سالیناس»<sup>۶</sup> و «ولکانلو»<sup>۷</sup> و «ولکانو»<sup>۸</sup> معروف هستند می‌گذشتیم دیدیم که همه تنوره‌ها و آتشفشانها مشتعل هستند، زیرا که با آواهای سهمگین از دهانه آنها شعله بیرون می‌آمد. سپس از کنار دو جزیره غیر مسکون بنام «پاناریک»<sup>۹</sup> و «پانارلی»<sup>۱۰</sup> گذشتیم.

روز سه‌شنبه که مصادف با هفدهم ژوئیه بود در بین دو جزیره اخیر آرمیدیم و چون نسیمی نمیوزید نتوانستیم حرکت کنیم و ماندیم. اما آن شب در حدود سه ساعت از شب رفته طوفان سهمگینی برخاست. باد مخالف و شدید ما را مجبور ساخت تا از همان راه که آمدیم برگردیم. طوفان همه آن شب و فردای آن یعنی چهارشنبه با شدت ادامه داشت، چنانکه نیمی شب همه بادبانهای

۱- Alicudi - ۲- Filicudi - ۳- Stromboli - ۴- Lipari - ۵- Saint Agatha

در پالرم زاده شد و در ۲۵۱ در کامان در ایتالیا شهید گشت. وی حامی جزیره مالت و پستیان آذرخش و آتش به شمارست (م. ۰)

۶- Salinas - ۷- Volcanello - ۸- Volcano - ۹- Panaric - ۱۰- Panarelli



کشتی را بدون استثناء بکلی پاره کرد و ما همه بزیردگلهای لخت پناه بردیم و در آن لحظه خطر عظیمی ما را تهدید میکرد . همه آنروز تا دو ساعت از شب رفته باد میوزید ، و درعین حال از دهانه های آتشفشانها ، مخصوصاً آن دهانه هایی که در جزایر استرومبولی و ولکانوی سابق الذکر قرار دارند ، آتش تا ارتفاع بسیاری بالا میرفت و انفجارهای شدیدی بادود زیاد و صداهای سهمگین روی میداد . در مدتی که این طوفان به تباہکاری خویش ادامه میداد، ناخدای کشتی ما آمد و ما را واداشت تا سرودها و ادعیه مذهبی بخوانیم و همه کارکنان کشتی از خدائجات خویش را مسئلت کردند . پس از دعا همچنانکه در میان تلاطم طوفان حرکت میکردیم ، برفراز دگل بزرگ کشتی روشنائی دیدیم که گفتی شعله شمع بود. ضمناً نور دیگری هم در جانب عرشه مرتفع عقب کشتی دیده شد و نیز روشنی دیگری هم در عقب کشتی مانند شعله شمع مشاهده شد . همه این نورها را (که بنام آتش «سن الموه» معروف است) همه کارکنان کشتی دیدند . زیرا همه آنها را برای تماشای آن خواندیم . این شعله ها فقط مدت کمی دیده شد و سپس ناپدید گشت و در آن هنگام طوفان با شدت هرچه بیشتر ادامه داشت .

پس از اندک زمانی ما و کارکنان کشتی بخواب رفتیم جز ناخدا و چند تن ناویانی که مأمور پاسداری بودند . این چند تن یعنی ناخدا و دو تن از ناویان پاسدار که کاملاً بیدار و هوشیار بودند ، صداهائی شنیدند که گفتی از دور میاید و معهداً بتصور ایشان نزدیک بود و چنان بود که پنداری چند تن باهم سخن میگویند . ناخدا از آنان پرسید که آن صداها را شنیدند . آنان پاسخ دادند که آری شنیده اند. در همه این اوقات طوفان دمی آرام نگرفته بود و آواهای سهمگین آن ادامه داشت. در آن زمان بار دیگر دیدند که نورهای سن الموه که سابقاً از آن یاد کردیم پدیدار شد . ناخدا همه کارکنان کشتی را واداشت تا بایستند و برای آنان آنچه شخصاً با دو تن دیگر شنیده بودند نقل کرد . تا اندک

زمانی که برای ادای يك دعا کافی بود این نورها همچنان پدیدار بود و بعد ناپدیدگشت و سپس طوفان آرام شد . درمورد آن روشنائی‌ها می‌گفتند که هرکس که بهنگام دشواری دست بدامن «فرای پروگنزالزدی توی» \* بزند ، آنها پدیدار میشوند .

فردای آنروز بهنگام بامداد ، خویشن را بار دیگر درمیان جزایر (لیپاری) یافتیم . ازین جزایر یاد کرده‌ایم . ازدورجزیره سیسیل \* را میدیدیم و امیدوار بودیم که باد مساعدی بوزد و تا روزپنجشنبه بعد ، اجباراً درپیرامون آن جزایر بودیم ، چون از باددیگر خبری نبود و نسیمی نمیوزید و هوا آرام بود . روزجمعه در برابر جزیره سیسیل رسیدیم و ساختمانی از دور دیدیم که بنام برج «فارو»<sup>۱</sup> معروف است . این برج در نقطه‌ای قرار دارد که کشتی چون خواست از تنگه «مسین»<sup>۲</sup> بیچد و بسوی خلیج و بندر «مسین» برود از آنجا بیچ میزند و باصطلاح مانور میکند .

بهرحال در این نقطه همواره جریان شدیدی است و چون باد مساعدی نمیوزید آنروز نتوانستیم از تنگه بگذریم و از دید آن برج دور شویم و به بندر مسین برسیم . کشتیانی که از بندر مسین برای هدایت کشتی و رساندن آن به بندر آمده بود ، دستورداد که بادبانها را چنان برافرازند که کشتی پس روی کند . چون باردیگر بمقابل برج فارو رسیدیم کشتی به زمین ساحل برخورد و سکان آن شکست . در آن موقع یقین کردم که جان بدر نخواهیم برد . اما چون نسیمی ملایم و آرام میوزید و دریا تلاطمی نداشت پس از کمی تلاش موفق شدیم تا کشتی را از صخره‌های ساحل جدا و امکان تحرك و پیشروی حاصل کنیم . بی‌درنگ دو لنگر فرود آوردیم و همانجا تا سپیده دم ماندیم . چون صبح شد ، مد فروکش کرد و سیلاب عقب کشید و نسیمی ملایم وزیدن گرفت و با آن حرکت کردیم تا به مسین رسیدیم .

برج فارو در نقطه مقابل ما یعنی آنطرف تنگه و در خاک اصلی «کالابریا»<sup>۳</sup>

قرار دارد . این محل در (شمال شرقی) جزیره سیسیل واقع است . در این نقطه تنگه چنان تنگ است که دریا فقط يك فرسنگ عرض دارد . برفراز برج مزبور همواره شب هنگام آتش میسوزانند تا کشتیها راه خود را بیابند . همه سرزمین کالابریا همچنان که از کشتی دیده میشد پربود از حاصل و کشت کار و ثروت و غلات و بیشه‌ها و موستانها .

شهر مسین در کنار دریا قرار گرفته و حصار آن که برجهای مستحکم بسیار دارد مشرف و مسلط بساحل است . خانه‌های این شهر بسیار زیبا و از سنگ و آهک ساخته شده و مرتفع است ، چنانکه پنجره همه خانه‌های آن مشرف بدریا است و از دریا هم آن پنجره‌ها بخوبی دیده میشوند . خیابان عمده شهر بموازات ساحل ادامه دارد و شهر در این قسمت پنج یا شش دروازه دارد که به ساحل باز میشود . در يك سر شهر بسیاری حوضچه‌های کشتی‌سازی دیده میشود . در خارج از شهر نیز دیری است متعلق به کشیشان «فرقه سیاه»<sup>۱</sup> که بنام متابعین «سن سالوادور»<sup>۲</sup> معروفند . در اینجا دیرنشینان با ترتیب خاص مراسم ادعیه یونانی‌ها ادای قریضه میکنند . بعلاوه در وسط شهر مسین دژ مستحکمی نیز قرار دارد .

دوشنبه بعد که مصادف بود با بیست و سوم ژوئیه از مسین عزیمت کردیم و باد مساعدی میوزید . در جانب راست ما دهانه آتشفشان «اتنا» مونجیبل<sup>۳</sup> دیده میشد، سپس بسوی ساحل کالابریا رانندیم تا سواد شهر «رگیو»<sup>۴</sup> نمایان گشت . پس از آنکه کمی بیشتر رانندیم کشتی به مدخل خلیج ونیز (که همانا دریای آدریاتیک است) رسید و همه سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه راکشتی رانندیم تا جمعه بهنگام غروب آفتاب به شهر «مدن»<sup>۵</sup> که در قلمرو ( استان «مورا» ) یونان واقع و تحت حکومت ونیز است رسیدیم . از آنجا حرکت کردیم و به جزیره «ساپینزا»<sup>۶</sup> رسیدیم . سپس از جزیره «وتیک»<sup>۷</sup> گذشتیم و

۱- Black Friars همان کشیشان دومینیکن هستند که فرقه‌ای است از دیرنشینان کاتولیک  
 ۲- San Salvador - ۳- Reggio - ۴- Modon - ۵- Sapineza - ۶- Venetico - ۷- (r)

دماغه «سن گالو»<sup>۱</sup> را دور زدیم . درینجا در ساحل محلی دیدیم بنام «کورون»<sup>۲</sup> . فردای آنروز یعنی شنبه مقابل دماغه «ماریا» رسیدیم که بنام دماغه «ماتاپان» معروف است . آنسوی دماغه ماتاپان ، دماغه «سن آژ» واقع است . هردوی این دماغه‌ها بزرزمین اصلی چسبیده‌اند و به و نیز تعلق دارند .

سپس تاظهر کشتی به جزیره پرجمعیتی بنام «ستول» (یا «سریگو»<sup>۳</sup>) رسید . بعد از تنگه بین این جزیره و صخره‌ای که «ال لوبو»<sup>۴</sup> نامیده میشود (یعنی گرگ یا خوک دریائی) گذشتیم . در جزیره سریگو دژ کوچکی مشاهده کردیم که برج های مرتفعی داشت . این دژ در انتهای يك پیش رفتگی در دریا واقع شده بود . در اینجا در حاشیه ساحل برجی بود که صعود برفراز دژ را غیر ممکن میساخت و در همان حوالی در انحنای ساحلی دشتی مشرف بدریا وجود داشت که در آن آثار دیوار و ویرانه‌ای دیده میشد . این ویرانه چنانکه روایت میکنند همان محلی است که سابقاً معبد (بت پرستان) در آن قرار داشت و در آن تصویری مقدس از «پاریس»<sup>۵</sup> بود که او را در حالی نشان میدهد که «هلن» را با خود میبرد و پدرش «پریام» پادشاه او را بجنک یونانیان میفرستد . کشتی ما چون از جزیره سریگو دور شد از میان سه صخره گذشت . این سه صخره بنام «سه» و «دو» و «یک»<sup>۶</sup> نامیده میشوند . روز شنبه که مصادف بود با بیست و نهم ژوئیه در ساعت نه صبح به جزیره‌ای غیر مسکون بنام «سکیلوس»<sup>\*</sup> رسیدیم . این جزیره دارای قله رفیعی است که بر آنها شاهین آشیانه دارد . قصد داشتیم که با کشتی از میان این جزیره و صخره بلندی که در همان حوالی بود بگذریم . ولی جریان آب تنگه چنان نیرومند و تند بود که نتوانستیم بموقع جهت کشتی را تغییر دهیم و نزدیک بود که به صخره های

۱- San Gallo - ۲- Corone - ۳- Cetol یا Cerigo - ۴- El Lobo - ۵- پاریس  
Pâris دومین فرزند «پریام» پادشاه «تروا» Troie بود که «هلن» Hêlène زن «منلاس»  
Ménêlas پادشاه اسپارت را ربود و این کار وی باعث بروز جنگ بین یونانیان و مردم شهر تروا  
گردید (۱.م) - ۶- Tres, Dos, As



ساحل بخوریم . چون از کنار صخره‌ها می‌گذشتیم بعضی از این شاهین‌های جوان که در آنجا لانه نهاده و جوجه گذاشته بودند مضطرب شدند و بانگ و آوای بسیار کردند. درین موقع که لحظاتی خطرناک برای کشتی‌ها بود ناخدای کشتی ما با بعضی از بازرگانان که در کشتی نشسته بودند و بسیاری از کارکنان کشتی چنان پریشان شدند که پیراهن‌ها را بدو افکندند و آماده شدند تا خود را با شنا نجات بخشند . اما چون دیدند که از خطر جستمیم و خدا ما را حفظ کرد ، همه ایزد را سپاس گزاردند .

روز دوشنبه بعد خویشتن را بین دو جزیره مسکون یافتیم . نام آنها یکی «میلو»<sup>۱</sup> بود و دیگری «آنت‌میلو»<sup>۲</sup> . اینها در روزگار پیشین قسمتی از قلمرو دوک نشین «آرشیپل»<sup>۳</sup> بودند ، اما اینک جزء قلمرو ونیز هستند . جزایر مزبور پر است از گله‌های گوسفند و گاو که در چراگاه‌های آن هستند . سه شنبه و چهارشنبه بعد همچنان در بین این دو جزیره بواسطه نبودن باد و نسیم ماندیم . ولی پنجشنبه در دریا رانندیم و به سه جزیره دیگر رسیدیم . این جزایر نیز جزء دوک‌نشینی آرشیپل یا مجمع‌الجزایر بودند و بنام «نیوس»<sup>۴</sup> و «سانتورین»<sup>۵</sup> و «تراسیا»<sup>۶</sup> معروفند . سپس به جزیره‌ای بنام «ناکوس»<sup>۷</sup> رسیدیم . این جزیره وسیع و پهناور است و پایتخت دوک‌نشینی آرشیپل است . سپیده دم فردا که مصادف بود با سوم اوت کشتی در کنار جزیره‌ای مسکون بنام «کالیمنوس»<sup>۸</sup> لنگر انداخت . درین جزیره مزارع غله فراوان است . کشتی مدتی در آنجا توقف کرد و بعد بسوی جزیره نزدیکه «لانگو» یا «کوس»<sup>۹</sup> نام دارد رانندیم . مردم این جزیره از رودس آمده‌اند و برخی از پهلوانان و سواران فرقه «سن ژان» نیز در این جزیره مأمور نگهبانی و حراست آن هستند . در ضمن راندن بسوی جزیره «نیسیروس»<sup>۱۰</sup> سواحل ترکیه در جانب چپ ما بود

۱- Millos - ۲ Ante-Millo - ۳ Archiple قسمتی است از مدیترانه شرقی که از چندین جزیره واقع در دریای اژه تشکیل یافته (م) . ۴ Nios - ۵ Santoria - ۶ Therasia - ۷ Naxos - ۸ Kalymnos - ۹ Lango یا Kos - ۱۰ Nisyros



و از دماغه «کریو»<sup>۱</sup> گذشتیم . این جزیره چنان به ساحل ترکیه نزدیک است که جرأت نکردیم از تنگه بین جزیره و خاک اصلی ترکیه ، شب هنگام عبور کنیم . چون می‌ترسیدیم که مبادا کشتی به صخره برخورد کند . ناچار بانتظار فرارسیدن روز لنگر انداختیم . از آنجا در دریا راندم و از کنار جزایر دیگری گذشتیم که جزء قلمرو رودس و مجاور ترکیه هستند . این جزایر بنامهای «پیسکوپ» یا «تلوس»<sup>۲</sup> و «سن نیکولای کارچینی»<sup>۳</sup> و «پیمیا»<sup>۴</sup> معروفند . سرانجام در تکاپوی غروب روز شنبه کشتی در کنار شهر و بندر جزیره رودس لنگر انداخت .



مرکز تحقیقات و اسناد در تاریخ جمهوری اسلامی ایران

## فصل دوم

### از رودس تا پرا

بمجرد رسیدن به بندرگاه جزیره رودس کس فرستادیم تا معلوم کند «سالار بزرگ»<sup>۱</sup> آنجاست یا نه. خبر آمد که سالار بزرگ با بعضی از ناویان و گروهی از پهلوانان در کشتی نشسته و همراه ناویان نیروی دریایی ژن که زیر فرمان مارشال بوسیکو بود با هنگ لشکر کشتی به «اسکندرون» از رودس بیرون رفته است. از فردای آن روز که شنبه بود بهنگام تخلیه بارها ما هم به کاخ بزرگ رفتیم تا نایبی را که سالار بزرگ بجای خود گذاشته بود، ببینیم و با او گفتگو کنیم. وی چون از آمدن ما آگاه بود با «برادران» به پیشواز ما آمد و گفت اگرچه سالار بزرگ آنجا نیست، اما برای نشان دادن احترام و سپاس نسبت به پادشاه کاستیل حاضرند آنچه در قدرت دارند برای برآوردن نیازهای ما بکار برند. گفتیم که پیاده شده‌ایم تا معلوم داریم، تیموریك در کجاست و راهنمایی بخواهیم که چه باید بکنیم. نایب مزبور فرمان داد تا ما را در خانه

۱ - سالار بزرگ ترجمه *Grand Master* است که نام سالار و رئیس پهلوانان سنژان است. این فرقه که فرنگیها آنها را بنام *Chevaliers de S. Jean* یا *Hospitaliers* «میزبانان» میخوانند در جنگهای صلیبی برای راهنمایی و حمایت از زوار مسیحی تشکیل شد. در قرن یازدهم میلادی نژادهای بسیاری در سرراه فلسطین در اختیار این پهلوانان بود. در قرن چهاردهم روس را گرفتند و تا ۱۵۲۳ که ترکان آنان را از آنجا راندند برای جزیره سلط بودند. درین زمان به جزیره مالت رفتند و در ۱۵۳۰ آنجا را پایگاه خویش ساختند. در ۱۷۹۸ که ناپلئون اول بر مالت استیلا یافت این جمعیت بکلی از میان رفت. (م.)

یکی از پهلوانان فرقه سن ژان نزدیک کلیسای سن کاترین ، جاده‌اند .  
 روز یکشنبه پنجم اوت بود که بآن خانه فرود آمدیم و در آنجا بودیم  
 تا پنجشنبه سیام اوت . اما در تمام طول این مدت نتوانستیم هیچ خبر قطعی  
 بدست آوریم . جزئیات وقایع را از دهان شخصی شنیدیم که از ناوگانی باز  
 گشته بود که اینک در کرانه سوریه لنگرانداخته بود و نیز شخصی که از زیارت  
 اورشلیم بازگشته بود خبرهایی آورد . از اظهارات اینها همه چنین بر می‌آمد که  
 تیمور هنوز در نظر دارد که به سوریه حمله ور شود و سلطان قاهره\* را زیر  
 فرمان آورد و بنزد وی سفرایی فرستاده است . بنابر قول آنان این سفرای به  
 سلطان قاهره پیغام تیمور را رسانده‌اند که باید سکه و خطبه بنام او کند و  
 خراج گزار او شود . در صورتیکه سلطان به قبول این امر حاضر نباشد چون  
 فصل گرما و تابستان پایان رسد و کم‌آبی رفع شود و باران باریدن آغاز کند  
 (که بتوان از چراگاهها بهره برد) تیمور که هیچ دلخوشی از آن سلطان  
 ندارد ، بسوی سوریه سرازیر میشود (و مصر را می‌گشاید) . چنانکه گفته‌اند  
 این پیامی بود که سفرای تیمور به حاکم اورشلیم رساندند تا او به سلطان مصر  
 ابلاغ کند . اما همه این اخبار از شایعات و امور افواهی بود پس نتوانستیم  
 به آنها اعتماد کنیم .

در ضمن اینکه منتظر کسب اطلاعات نشسته بودیم چهار کشتی بادی  
 متعلق به ناوگان ژن که به سوریه رفته بودند و نیز دو کشتی دیگر آمدند و  
 خبر جنگ را آوردند . اینان خبر آوردند که پهلوانان فرقه سن ژان مستقیماً با  
 کشتی به کنار قلعه‌ای در سوریه رفتند که در ساحل «کاندلی»<sup>۱</sup> واقع بود و آنرا  
 محاصره کردند و دوازده روز محاصره دوام داشت . اما فرمانده آن دژ بر سپاه  
 پهلوانان زد و پانزده رأس اسب جنگی آنرا بغنیمت گرفت و گروهی از  
 پهلوانان و سواران فرانسوی و ژنی را کشت . با این عدم کامیابی ناوگان  
 مزبور رو بدریا نهاده و به بندر «طرابلس»<sup>۲</sup> در سوریه حمله کرد . مردم شهر

برای دفاع از خویش بوسیله سدآب ذخیره کرده بودند و بمجرد آنکه معلوم شد مردان ناوگان پیاده شده‌اند ناگهان آب را بروی مردان مزبور باز کردند و همه آنان راه هزیمت گرفتند و بکشتیها نشستند. سپس شورای جنگی باعضویت فرماندهان ناوگان تشکیل شد و این مسئله مطرح شد که تکلیف آنان چیست و چه باید بکنند. چنین تصمیم گرفته شد که چون کشتیهای بادی کوچک تندتر از کشتیهای بزرگ مخصوص حمل سرباز حرکت میکنند، بهتر است که کشتیهای بادی کوچک به اسکندرون بروند و در جوار آن نه روز توقف کنند تا آنکه کشتیهای بزرگ زیر فرمان پهلوانان راه جنوب پیش گیرند و بر بیروت حمله ور شوند. بیروت بندری است در کنار ساحل سوریه و پیش بندر دمشق است و با آن دو روز فاصله از راه خشکی دارد.

از آنجا کشتیهای بادی کوچک به اسکندرون رفتند و کشتیهای بزرگ با فرماندهان ناوگان به بیرون رفتند و آنرا با حمله تسخیر کردند و آتش زدند. کشتیهای بادی کوچک چون به اسکندرون رسیدند، نه روز همچنانکه قرار بود در آنجا ماندند. در طی این مدت ناخدا هیچ خبری از کشتیهای بزرگ نشنیده بود. در عین حال هم هر روز عده‌ای از اسبهای که در کشتیهای کوچک مزبور بودند تلف میشدند. علت تلف شدن این حیوانات کم‌آبی بود. از این گذشته مردان جنگی و ناویان نیز از کمی خوراک در تنگی بودند. پس خبر آمد که همه این کشتیها فوراً عازم رودس هستند. باین ترتیب قبل از حرکت ما همه کشتیهای بادی کوچک به سواحل رودس بازآمده بودند. اما از لشکر کشی تیمور و محل اقامت وی در تمام طول اقامت در رودس هیچ اطلاع صحیحی بدست ما نیامد. باینجهت خودمان تصمیم گرفتیم که به قرا باغ برویم که ایالتی است واقع در مرز ایران و چنانکه مشهورست همواره زمستان را تیمور در آنجا بسر میبرد. در آنجا هرگاه با خود اونیز ملاقات نکنیم بدون تردید اخبار موثقی بدست ما خواهد رسید.

رودس شهر بسیار بزرگی نیست. این دشتی است مسطح در کنار آب

که شبه جزیره‌ای را اشغال کرده است . در اینجا دژ بزرگی است که مجزا از شهر قرار دارد و در پیرامون شهر حصار است که آنرا همچون قلعه‌ای ساخته . در داخل و خارج شهر آبادیهائی وجود دارد . برفراز حصار شهر همه جا برجهای متعددی است و در داخل آن هم کاخ سالارست و خانه های پهلوانان هم در آنجا قرار دارد . در اینجا دیری است با يك كليسيای بسیار زیبا و يك بیمارستان بزرگ برای مراقبت از بیماران . پهلوانان بر طبق قانون ، حق بیرون شدن از حصار را ندارند مگر با اجازه مخصوص سالار . بندرگاه رودس بسیار بزرگ و از هر جانب بخوبی مصون و مستحکم است و حصار شهر آنرا حراست میکند . در اطراف بندرگاه دو موج شکن هست که هر دو بزرگ و نیرومندند . این موج شکنها در داخل دریا پیش رفته‌اند و مابین آنها اسکله‌ای است که در آن کشتی‌ها میتوانند بدون گزند و آسیب لنگر بیاورند . بر روی یکی از این موج شکنها چهارده آسیای بادی ساخته‌اند . در بیرون شهریشه های زیبا و خانه‌های بیلاقی بسیار دیده میشود . در این حوالی درختهای لیموترش و لیمو شیرین و لیمو عمانی و بسیاری درختان میوه‌دار دیگر موجودست . جمعیت شهر و جزیره رودس اصلا یونانی هستند و غالب آنان نیز پیرو کلیسیای یونانند . شهر رودس بندری است بزرگ که بازرگانان را بخود جلب میکند و کشتی‌هایی که عزم اسکندرون دارند و کالاهائی که برای اورشلیم یا سایر جاهای سوریه ارسال شده‌اند درین بندر مدتی میمانند یا آنکه اقلا از کنار آن میگذرند . خاک اصلی ترکیه در آسیای صغیر چنان باین بندر نزدیک است که از آن میتوان آنچه در ساحل ترکیه میگذرد توصیف و بطور مشخص بیان کرد . درین جزیره جزایرتخت ، شهرها و دژهای فراوانی وجود دارد . چنانکه گفتیم پایتخت این جزیره بهمان نام جزیره یعنی رودس خوانده میشود .

روز جمعه که مصادف بود با سی و یکم اوت چنین نهادیم که با کشتی به جزیره «خیوس»<sup>۱</sup> که متعلق به مردی است از مردم ژن بنام «سرلئوناردو



گنتیل<sup>۲</sup> برویم . کشتی بادبان برافراشت و از رودس دور شدیم . اما باد از جهت مخالف میوزید . سفر از رودس تا خیوس ، راستی که خطرناک است . چون از طرفی باید احتیاط کرد تا بساحل ترکیه که جانب راست است برخورد نکرد و از آن دور بود و از جانبی هم درست چپ عدهٔ بیشماری جزیرهٔ کوچک است که باید مراقب بود تا کشتی با آنها برخورد . بعضی ازین جزایر جمعیت بسیار دارند و برخی بکلی عاری از سکنه هستند . پس شب هنگام مسافرت درین جهت خطرناک است ، علی الخصوص در هوای طوفانی . اینک تمام آن جمعه را که از رودس بیرون رانندیم و شنبه و یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه همواره بادبرخلاف جهت ما میوزید . باینجهت همواره جهت کشتی را تغییر میدادیم و از این سو بآن سو میرفتیم ، حتی دوبار کوشیدیم تا دماغه‌ای را که چسبیده به خاک اصلی ترکیه بود دور بزنیم و موفق نشدیم .

در روز چهارشنبه که مصادف بود با پنجم سپتامبر مقابل جزیرهٔ «استانچیو»<sup>۳</sup> (یا «کوس» ) که از توابع رودس است رسیدیم . درینجا تاشب ماندیم و آب خوراکی و گوشت خریدیم . جزیرهٔ مزبور از ضمائم و توابع رودس است . شهر عمدهٔ آن که جمعیت بسیار دارد در دشتی است همواره که از دریاچندان دور نیست . در آن دژ کوچکی است . در مسافت بین شهر و دژ مرداب کوچکی قرار دارد . راه ورود به دژ از روی پلی است متحرک که بر خندق ژرفی میگذارند و آن خندق را بهنگام ضرورت با آب دریا پر میکنند . در پیرامون شهر همه جا بیشه و موستان و خانه‌های ییلاقی دیده میشود . درین جزیره پیوسته یک پادگان صد نفری از پهلوانان سن ژان وجود دارد که تحت فرمان یک فرمانده هستند و دژ و شهر را حراست میکنند .

پنجشنبه ششم سپتامبر بار دیگر بادبان برافراشتیم . اما در همهٔ طول روز کشتی فقط مسافتی اندک پیمود ، چون بادمخالف میوزید . فردای آنروز یعنی جمعه هم بهمین منوال گذشت . ازین گذشته نیز امکان حرکت و مانورهای

بزرگ نبود که بتوان ازین راه پیشرفت کرد ، زیرا که عدۀ بیشماری جزیره در آن حوالی وجود داشت . همه آنروزرا کشتی ازین سو بآن سو میرفت تا بلکه اندکی پیشرفت کند . بهنگام نیمروز به جزیره‌ای نزدیک شدیم که بنام جانوران معروف است . درین موقع باد سختی وزیدن گرفت و کشتی‌ما را سرعت بسوی جزیره راند ، چنانکه پریشان شدیم تا مبادا آنرا بصخره‌های ساحلی بزند و بشکند . بسختی موفق به لنگر انداختن شدیم . بدین ترتیب همانجا ثابت و سلامت همه آنروز و روز بعد را ماندیم . این جزیره کاملاً غیرمسکون است و هموار و در آن تپه و ارتفاعی نیست . سپس در روز شنبه بهنگام نیمروز بادبان افراشتیم و در تمام بعدازظهر آنروز از کنار جزایر غیر مسکون بسیاری گذشتیم . سرانجام از کنار جزیره‌ای بزرگ و مسکون گذشتیم که «کالیموس» نام دارد و از توابع رودس است .

دوشنبه بامداد بهنگام سپیده دم ملاحظه کردیم که همه شب را ثابت در همان نقطه که اول شب رسیده بودیم مانده‌ایم . اما تاظهر آنروز به نزدیک شهری در خاک اصلی ترکها رسیدیم که بنام «پالاتیای جدید» \* خوانده میشود . بما گفته شد که تیمور در حوالی این شهر (اندکی قبل از جنگ انقره که در آن سلطان بایزید را شکست داد و همه قلمرو او را زیر سم ستوران خویش درنوردید) اردو زده بود .

سه شنبه بعد صبح در کنار ساحل جزیره‌ای پر جمعیت لنگر انداخته بودیم . این جزیره موسوم به «لروس»<sup>۱</sup> و از توابع رودس است . چون دیدیم که باد در جهت مخالف میوزد ، برای آنکه پس نرویم و آنچه تاکنون پیشروی کرده‌ایم عبث و بیهوده از دست نرود ، لنگر کشیدیم و بداخل بندرگاه جزیره رفتیم و لنگر انداختیم .

در جزیره لروس شهری است بایک دژ محکم و بلند . در پیرامون آن خانه‌های شهر قرار دارد ، اما وضع داخلی آنها مطلوب نیست . این محل زیر

فرمان پهلوانان رودس است و جمعیت آن یونانی است . ترکان که از پالاتیای جدید بآن حمله ور شده بودند ، آسیب فراوانی باین جزیره رسانده‌اند . در همین سال اخیر کارکنان يك کشتی بادی ترکان در ساحل جزیره پیاده شدند و گله‌های گوسفند مردم آنجا را با گروهی از مردانی که بکار درویدن حاصل مشغول بودند باسارت به پالاتیا بردند .

روز پنجشنبه از لروس لنگر کشیدیم و پگاه به جزیره‌ای غیر مسکون بنام «مادرا»<sup>۱</sup> رسیدیم . در این جزیره چراگاه‌های خوب با چشمه‌سارهای آب شیرین بسیارست . در همانروز از مقابل جزیره دیگری بنام «ال فورنو»<sup>\*</sup> گذشتیم و براه خود ادامه دادیم و به جزیره «پاتموس» که جمعیت آن یونانی هستند رسیدیم . فردای آنروز خویشتن را کنار جزیره بسیار پهناوری یافتیم بنام «ساموس»<sup>۲</sup> که مردم آن ترك هستند . از آنجا جزیره «نیکاریا»<sup>۳</sup> که بسیار پر جمعیت است و از آن حدود بعد در تصرف زنیست که چندین کشتی در اختیار دارد ، دیده میشد . درین جزیره بسیاری زمینهای حاصلخیز و پر کشت دیدیم . در همانروز بسیاری جزایر دیگر بزرگ و کوچک از برابر چشم ما گذشت .

شنبه بعد که مصادف بود با پانزدهم سپتامبر و نیز یکشنبه فردای آن در میان جزایر بواسطه فقدان باد و آرامش کامل هوا توقف کردیم . اما شب هنگام تا اندک زمانی نسیمی وزید و با آن رفتیم . چنانکه دوشنبه صبح خویشتن را در کنار دماغه‌ای از خاک اصلی ترکان که «کساتو»<sup>۴</sup> نام دارد یافتیم و ازین دماغه خیوس را بچشم دیدیم . سه شنبه بعد از ظهر بوقت غروب داخل بندر خیوس شدیم و همانروز ما سفیران پیاده شدیم و همه بارسفر را دستور دادیم از کشتی پیاده کردند . شهر خیوس آبادی کوچکی است . در واقع جزیره خیوس خودش هم چندان وسیع نیست . این جزیره به مردم ژن تعلق دارد . شهر خیوس در دشتی مسطح ساخته شده است و دو قریه دارد که یکی در سمت شهر و دیگری در سمت مقابل آنست . در پیرامون شهر بیشه و بوستان فراوان

۱ - Madrea      ۲ - Samos      ۳ - Nikaria      ۴ - Xanto

وجود دارد و خاک اصلی ترکان در نزدیکی این جزیره واقع است چنانکه با چشم آشکارا دیده میشود. درین جزیره شهر و دژهای زیاد دیده میشود. محیط آن در حدود یکصد و بیست میل است. از بعضی از درختهای این جزیره که بنام مصطکی معروف است، شیرۀ مصطکی میگیرند. شهر خیوس حصاری زیبا دارد که با برجهای فراوانی مستحکم شده. این شهر در دشت مسطحی است، نه در کوهستانی مرتفع.

در حین توقف ما در خیوس خبر رسید که (عیسی) پسر ارشد (بایزید) سلطان سابق ترکان که بدست تیمورشکست یافته بود، اخیراً در گذشته است. وی کسی بود که سلطنت پس از پدر باو رسیده بود. برادران کوچکتر او هم با هم سرتاج و تخت جنگ میکردند تا اقبال بکدام رو کند و کدامیک صاحب سرزمین ترکان شود. قصد داشتیم که فوراً از خیوس عزیمت کنیم اما کشتی آماده حرکت نبود. ناچار سه شب و سه روز و چهارشنبه فردای آنروز و پنجشنبه و جمعه و شنبه و یکشنبه تا یکشنبه هفته دیگر که مصادف بود با سیام سپتامبر در آنجا ماندیم. سرانجام یک کشتی اسپانیائی آماده سفر دریا یافتیم که ناخدای آن مردی از اهالی ژن بود بنام «سربوکیارامارتا»<sup>۱</sup>. در همان یکشنبه ای که گفتیم نیمشب بادبان برافراشتیم و بکشتی نشستیم و از بندر خیوس با بادی مساعد حرکت کردیم. چون روز بیابان رسید خویشتن را در مقابل جزیره ای مسکون یافتیم که در جانب راست و نزدیک خاک اصلی ترکیه بود. این جزیره «میتیلن»<sup>۲</sup> نام داشت. در جانب چپ دو جزیره مسکون دیگر هم دیده میشد که یکی «ایسارا» و دیگری «آتیسارا»<sup>۳</sup> نام داشت. غروب به دماغه ای از خاک اصلی ترکان رسیدیم موسوم به دماغه «سن - ماری».\*

شب هنگام باد برخاست و شدت کرد، چنانکه بعضی از بادبانهای ما را از هم گسیخت. دیگر به تنگه ای که بنام معبر رومانیا (داردانل) معروف

۱- Messer Boquiria de Marta ۲- Mitylene ۳- Antipsara و Ipsara



است نزدیک شده بودیم . اما باد شدیدتر میشد و شب هم بسیار تاریک بود ، چنانکه ترسیدیم مبادا با یکی از طرفین تنگه برخورد کنیم . بنابراین ناخدا تصمیم گرفت که کشتی را پیناهی ببرد و منتظر فرارسیدن روز شود . اندکی پیش از رسیدن نیمشب ، باز بادی سهمگین در گرفت و مارا بعقب برد . چنانکه روز بعد صبحدم خویشتن را در برابر جزیره «مردی»<sup>۱</sup> یافتیم . این جزیره در مجاورت خاک اصلی ترکان بود . باینجهت تصمیم بر این گرفته شد که به بندر میتیلن برویم تا بادبانهای کشتی را ترمیم کنند و کشتیانی را بکشتی نشانیم . زیرا که در میان ناویان کشتی کسی که با آبهای این نواحی آشنا باشد ، نبود . اندکی قبل از آنکه به میتیلن برسیم دژی در آن جزیره دیدیم بنام «مولنوس»<sup>۲</sup> و دژ دیگری آنسوتر دیدیم بنام «کوآراکا»<sup>۳</sup> . در حوالی ظهر بود که بالاخره کشتی در بندر (کاسترو) پایتخت میتیلن لنگر انداخت . ناچار ما آنروز را که سه شنبه بود آنجا ماندیم و چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را هم همچنان بودیم . در طی این چند روز بادبانها ترمیم شد و یک کشتیان اجیر کردیم .

شهر میتیلن پر جمعیت است و خانه های آن در نوك تپه واقع در شبه جزیره ای که در وسط بندر قرار دارد ساخته شده است . حصار محکمی با برجهای بسیار شهر را در میان گرفته است و در آنسوی دیوار مزبور محال و توابع شهر قرار گرفته است . محیط این جزیره سیصد میل است . علاوه بر پایتخت آبادیها و دژها و بیشه ها و مویستانهای بسیاری درین جزیره وجود دارد . بسیاری ساختمانهای زیبا و کلیسیاهای مختلف در مجاورت پایتخت جلب نظر ما را کرد . ازین علائم چنین برمی آید که نفوس این جزیره سابقاً بسیار بیش از حالا بوده است . در دشت مجاور شهر ، که در آن بسیاری فواره ها و چشمه سارها در میان بیشه ها است ، ویرانه های متعددی از کاخهای قدیمی دیده میشود . در میان يك کاخ که هنوز هم استوارست تقریباً چهل ستون از مرمر



سفید دیده میشد که در پیرامون تالار بزرگی برپا داشته شده بود. این تالار محل شورای عمومی اهالی بود. جمعیت میتیلن یونانی هستند و سابقاً تابع امپراتور قسطنطنیه بوده‌اند. اما اینک تحت حکومت بزرگی از بزرگان بندر ژن است بنام «سرژان گاتیلوسیو»<sup>۱</sup>. پدر او (فرانسکو) با یکی از دختران (آندرونیکوس سوم) \* امپراتور سابق ازدواج کرد و فرمانروای فعلی جزیره فرزند آن دختر است.

راجع باو داستان شگفت انگیزی نقل میکنند. میگویند يك شب در حدود بیست سال قبل در جزیره زلزله رخ داد و این شاهزاده جوان که آن زمان کودکی خردسال بود با پدر و مادر و دو برادرش در اطاقهای این کاخ آرمیده بودند که کاخ از هم فرو ریخت. همه درین حادثه جان دادند جز این بچه که در گهواره از آسیب مصون ماند. بامداد روز بعد او را زنده و سلامت در گهواره‌اش که از بلندی به موستان مجاور کاخ افتاده بود یافتند. این امر واقعاً معجزه‌ای بس شگفت بود.

در همان روزی که بساحل میتیلن رسیدیم اخباری راجع به امپراتور جوان قسطنطنیه (ژان پسر آندرونیکوس) که اخیراً (بدست عمویش امپراتور مانوئل) \* از حقوق قانونی خویش و جانشینی پدر محروم شده بود، بما رسید که بعداً از آن سخن میگوئیم. این امپراتور با دختر «سرژان - گاتیلوسیو» صاحب میتیلن زناشوئی کرده و اخیراً با پدر زن خویش در این جزیره سکنی گزیده است. گذشته از اینها بما گفته شد که اندکی قبل از آمدن ماژان امپراتور به راهی پدرزنش گاتیلوسیو در دو کشتی بزرگ با پنج کشتی کوچک با هنگ تسخیر سالونیک که شهری است متعلق به (مانوئل) امپراتور قسطنطنیه براه افتاده‌اند. علت این لشکرکشی آن بود که ژان امپراتور جوان سابقاً تابع سلطان بایزید ترک \* بود و در دربار وی اقامت داشت. خانه وی در شهر «سلیمبریا»<sup>۲</sup> که در قلمرو ترکان است قرار داشت \* . مارشال بوسیکو

(که بعدها فرمانروای بندر ژن شد) (در ۱۳۹۹ م / ۸۰۲ هـ) با ده کشتی بزرگ که زیر فرمان داشت به آن محل آمد. وی امپراتور جوان را بزور به قسطنطنیه برد و وسایل آشتی او را با امپراتور مانوئل فراهم ساخت. شرطی که در این مراسم گذاشته شد آن بود که مانوئل سالونیک را به برادرزاده خود واگذار کند تا در آن سلطنت پردازد. علت این اختلاف موجود بین عمو و برادرزاده را بموقع مقتضی مفصلاً خواهیم گفت.

مارشال بوسیکو که باین ترتیب موفق به آشتی دادن عمو و برادرزاده شده بود، امپراتور مانوئل را با خود بفرانسه برد تا در آنجا (مانوئل برای مبارزه با ترکان) از پادشاه فرانسه درخواست یاری کند و قرار شد که ژان امپراتور جوان بجای عموی خویش در حوزه فرمانروائی او بنشیند تا وی از فرانسه با نیرو و ساز و برگ جنگ برسد. اما در ضمن آنکه مانوئل دور از وطن و در فرانسه بود امپراتور جوان در صدد برقراری روابط دوستانه با سلطان بایزید که در آن تاریخ (در آنقره) تهیه جنگ با تیمور را میدید، برآمد و درین کار موفق شد. پایه موافقت آنان برین قرار گرفت که اگر سلطان ترک درین جنگ فاتح شد وی شهر قسطنطنیه را باو واگذارد و خود از پیروان سلطان شود. چون مانوئل از سفر (پس از شکست سلطان در آنقره) بازگشت و برجئیات خیانت برادرزاده و قوف یافت چنان درخشم شد که باو فرمان داد تا دیگر برابر چشم او نیاید. چون باین وضع از قسطنطنیه تبعید شد، به جزیره استمالین (که همان میتیلن باشد) آمد. بعلاوه امپراتور مانوئل، امپراتور جوان را از حق تملک سالونیک که سابقاً گفتیم باو واگذار شده بود، محروم ساخت. اینک این شاهزاده جوان با پدرزن خویش بعزم تسخیر مجدد سالونیک براه افتاده بودند.

از مدتها قبل از عزیمت از میتیلن، گاتیلوسیو نماینده ای به نزد مارشال بوسیکو دوست خویش (به اسکندرون) فرستاد که بوسیکو میداند که امپراتور مانوئل از مدتها پیش قول داده که شهر سالونیک را به ژان

امپراطور جوان واگذار تا در آن زندگی و حکومت کند . اما اینک وی از واگذاری آن شهر باو خودداری و او را به میتیلن تبعید کرده است . گاتیلوسیو ضمناً از بوسیکو خواهش کرده بود که بهنگام عزیمت از اسکندرون با آنها در تسخیر سالونیک یاری کند و بآن دوتن که از دوستان وی هستند (با همه افراد بندر ژن) و ناوگان تحت فرمان خویش در میتیلن که در آنجا گاتیلوسیو در انتظار اوست پیوندند . (ضمناً گاتیلوسیو و امپراطور جوان براه افتادند) و اینک که در بندر میتیلن بانتظار حرکت نشسته بودیم شنیدیم که چگونه آن کشتی حامل نماینده گاتیلوسیو بازگشته است . ولی از پاسخ بوسیکو هیچکس چیزی نمیدانست . سپس خبر رسید که بوسیکو از اسکندرون براه افتاده و به رودس رفته و از آنجا هم عزیمت کرده است . اما هیچکس از مقصد او خبری نداشت .

سپس در بامداد شب ششم اکتبر سپیده دم براه افتادیم و از همان راه که آمده بودیم به تنگه واقع در بین خاک اصلی ترکان و این جزیره وارد شدیم و به دماغه سن ماری که در ساحل ترکیه است رسیدیم . یکشنبه فردای آروز دماغه را دور زدیم و به جزیره ای رسیدیم که در جانب چپ ما بود . این جزیره موسوم بود به «تندوس»<sup>۱</sup> . در آنسوی تندوس درست چپ ما جزیره دیگری قرار داشت که پر جمعیت بود . این جزیره متعلق است به امپراطور قسطنطنیه و «ایمبروس»<sup>۲</sup> نام دارد . ابتدا باد در جهت مخالف ما میوزید و گاهی قطع میشد . اما بعد بهنگام شب باد تندتر شد و کشتی بدشواری اندکی پیشروی کرد . جزیره تندوس اکنون نزدیک ما بود و خواستیم به بندر آن داخل شویم که باد مانع شد و مارا پس راند . تدبیر این بود که لنگر اندازیم و شب را در بین خاک اصلی ترکیه و جزیره تندوس بروز آوریم . این تنگه ها در واقع راه مطلوبی است برای حصول کشتی به تنگه رومانی (که همان داردانل است) .

در اینجا درست راست تنگه مزبور زمانی شهر بزرگ و مقتدر «تروا» قرار داشت و از لنگرگاه ما ویرانه‌های آن بچشم می‌خورد. حصار شهر ویرانه‌ای است که در آن سوراخها و رخنه‌هایی هست از آثار درها و دروازه‌ها. بعضی از قسمتهای دیوار با برجهای آن استوار مانده است. بقایای کاخها و ساختمانهای دیگری در داخل حصار مانده است که محل شهر را تعیین میکند. در مجاورت آن دشتی است که تا سواحل دریا و کوهپایه‌های سلسله جبال مرتفع داخل سرزمین ترکان ادامه می‌یابد. محیط ویرانه‌های تروا تا چندین میل را در میان خویش گرفته است و در بالای شهر باستانی تپه مرتفعی وجود داشت و در نوک آن دژی بود که میگفتند این همان قلعه «ایلیون»<sup>۱</sup> است.

جزیره تندوس که چنانکه گفتیم در برابر این ویرانه‌ها قرار دارد و ما در مجاورت آن لنگر انداخته بودیم، در روزگار باستان همان بندرگاه تروا بوده، که کشتی‌های یونان که برای تصرف این شهر آمده بودند در کنار آن لنگر انداختند. پس باید «پریام» پادشاه کسی باشد که این جزیره را مسکون ساخته و در آن دژی مستحکم بنا نهاد که تندوس نامیده شد. این دژ از کشتی‌های یونانی که برای عملیات هجوم بشهر با آنجا می‌آمدند نگهبانی میکرد. در آن روزگار بدون تردید این جزیره پر جمعیت بود، اما اینک بکلی خالی از سکنه است.

بمجرد آنکه کشتی ما لنگر انداخت قایقی به ساحل فرستادیم تا آب شیرین و هیزم بیاورد، زیرا بهر دوی آنها نیازمند بودیم. بعضی از ملازمان ما نیز بقایق نشستند تا جزیره را ببینند. چون در اطراف جزیره بگردش پرداختند به موستانها و بیشه‌های فراوان در کنار چشمه‌سارها برخورد کردند. در آنجا زمین‌های پر کشت غله و موستان مرغوب و فراوان بسیار بود. جانوران شکاری هم از قبیل کبک و خرگوش در آن فراوان بود. ملازمان ما در آنجا ویرانه‌های دژی را دیده بودند و معلوم شد که علت غیر مسکون بودن این

۱- Ilion - یکی از نامهای «تروا» نیز «ایلیون» بوده است. (م. ا.)



جزیره این است که در حدود بیست سال پیش امپراطور قسطنطنیه (ژان پائولو-گوس پدر امپراطور مانوئل) صاحب آن جزیره قول داده بود که آنرا به مردم ژن واگذارد. در عوض آنها هم امپراطور را در جنگی که بر ضد سلطان مراد ترك آغاز کرده بود یاری دهند. امپراطور پس از چنین قول و قراری آن جزیره را به ونیزیها فروخت. ونیزیها فوراً در آنجا پیاده شدند و این جزیره را که آنزمان بکلی خالی از سکنه بود تصرف کردند و دست به ساختن شهری زدند و آنرا مستحکم کرده دژی در مجاورت آن ساختند. بمجرد آنکه مردم ژن از کار ونیزیها آگاه شدند اعتراض کردند و گفتند که این جزیره بحق از آن ایشانست. زیرا که امپراطور آنرا در مقابل کمکی که باو کرده اند بآنها وعده داده است. بنابراین امپراطور حق نداشته که آنرا به دیگری واگذار کند یا بفروشد. اختلاف بین ونیزیها و اهالی بندر ژن بالا گرفت. مردم هر یک از دو بندر مزبور ناوگان خویش را آماده کارزار کردند و به تندوس آمدند و هر یک قسمتی از جزیره را اشغال کردند و بجان هم افتادند و ویرانی بسیار کردند و گروهی کشته شدند. سرانجام مذاکرات جهت آشتی در بندر ونیز شروع شد و قرار برین شد که دژ و شهر جدید ونیزیها ویران گردد و جزیره از سکنه تخلیه شود و هیچکدام از طرفین حق اشغال یا تصرف و تملك جزیره را نداشته باشند. بدین طریق تندوس تاکنون غیر مسکون مانده است و علت بدگمانی و دشمنی موجود بین ونیزیها و مردم ژن همین حوادث است.

در نظر داشتیم تا چهارشنبه بعد از تندوس عزیمت کنیم، اما باد در جهت مخالف ما میوزید و نگذاشت آنروز حرکت کنیم. پنجشنبه و جمعه و شنبه و یکشنبه هم باد مارا همچنان متوقف نگاهداشت. آن یکشنبه در حوالی غروب يك کشتی بادی بازرگانی به بندر تندوس رسید که از قسطنطنیه میامد. ما کس فرستادیم تا معلوم کند در آخرین بندری که از آن حرکت کرده اند، چه خبر بود. خبر آمد که تازه از گالیپولی آمده اند. این شهر در تصرف ترکان است و در خاک اصلی تراس قرار دارد و اینک آهنگ خیوس دارند و گندم



حمل میکنند . و نیز خبر دادند که طاعون در گالیپولی افتاده و تلفات سنگینی وارد ساخته است . باد هنوز هم میوزید و جهت آن همچنان مخالف بود باینجهت (سه) روز دیگر هم درین بندر ماندیم .

از مرتفعات بندر جزیره ، بسوی مغرب که نظر انداختیم توانستیم در دوردست در خاک اصلی یونان کوهی بلند ببینیم که «آتوس»<sup>۱</sup> نام داشت . در آنجا چنانکه بما گفتند دیرست که در آن دیرنشینان یونانی خانه دارند . همه سکنه آنجا مردمی بسیار مؤمن هستند و هرگز بزنی اجازه داده نمیشود که با آنجا پا بگذارد و نیز حتی به جانوران ماده هم از قبیل ماده سگ یا گربه ماده یا ماده هر جانور دیگر اجازه نمیدهند داخل آن شود تا مبادا تصادفاً یکی راه جوید و مادر شود . با آنکه درین محل نعمت فراوانست ، انبارهای آن مملو از خوراکیست و موقوفات بسیار دارد . دیرنشینان آن بگوشت لب نمیزند . بما گفته شد که در کنار دریا تا آن نقطه ای که دیر در آن ساخته شده است دو روز راهست . بغیر ازین دیر عمده در کوهستان آتوس در حدود پنجاه تا شصت دیر کوچکتر وجود دارد . همه دیرنشینان آنجا سیاهپوشند و جامه آنان موئین است . \* هرگز شراب لب نیالیند و گوشت نمیخورند و باروغن زیتون خوراک نمیزند و از تناول ماهی که خون سرخ داشته باشد خودداری میکنند . این جزئیات را از بعضی از کارکنان آن کشتی یونانی که با آنها در تندوس برخورد کردیم ، شنیدیم زیرا بسیاری از آنان مدت درازی در آن کوهستان مانده بودند و گفته آنان را ناخدای کشتی ما و برخی دیگر که در حوالی آن کوهستان مدتی مانده بودند ، تصدیق کردند .

سرانجام بامداد چهارشنبه که مصادف بود با هفدهم اکتبر ، چون باد مساعدی میوزید ، با آنکه ملایم بود ، از تندوس که ده روز در آن لنگر افکنده بودیم و باد مارا در تنگه بین خاک اصلی ترکان و این جزیره بند کرده بود ، براه افتادیم . در همان چهارشنبه بهنگام ظهر ، مقابل جزیره ای غیر

مسکون رسیدیم که «مامبر»<sup>۱</sup> نام داشت . اما در سراسر روز بعد ، بواسطه نامساعد بودن هوا در آنجا ماندیم . دیگر تنگه داردانل در برابر ما پدیدار گشته بود . اما جمعه بعد باد مساعدی وزید و هنگام غروب داخل تنگه شدیم . مدخل تنگه چنان تنگست که پهنایش از هشت میل \* تجاوز نمیکند و درست راست سرزمین ترکان قرار دارد .

در اینجا در نقطه دخول در کنار دریا برفراز تپه‌ای بلند ، دژی است عظیم و دهی در پای آن که بسیار بزرگ است . دیوارهای دژ در حال ویرانی و فروریختن است و دروازه آن همواره باز است . زیرا چنانکه روایت میکنند ، در حدود یکسال و نیم پیش هشت کشتی بزرگ متعلق به مردم ژن باینجا آمد و آن دژ را (از ترکان) با یک حمله گرفتند و بیاد غارت دادند . این محل بنام منتها الیه یا پایان راهها \* موسوم است . در روزگار باستان که یونانیان برای شهر بندان و ویران ساختن تروا آمدند در این نقطه اردو زدند . در همین نقطه سنگ‌های بزرگی کردند تا حد فاصلی بین آنان و مردم تروا باشد . چون می‌ترسیدند تا مبادا مردم تروا حمله کنند و کشتیهای آنها را منهدم سازند ، این سنگ‌ها ظاهراً سه ردیف است که یکی پشت دیگری کنده شده است .

در جانب چپ مدخل تنگه داردانل و در سرزمین اصلی یونان ، یعنی برابر دژی که هم‌اکنون از آن نام بردیم و درست راست دژ دیگری که به ارمنیان تعلق دارد ، دژ دیگری است برفراز تپه‌ای نزدیک ساحل دریا بنام ختا \* این دژها همه بنظر ما برای آن ساخته شده‌اند تا مدخل داردانل را حفاظت کنند . سپس در اندک فاصله در جانب سرزمین ترکان دو برج عظیم ظاهر شد که در پای آنها چند خانه وجود داشت . این محل بنام «دوبک»<sup>۲</sup> معروف است . گویند که در روزگار باستان شهر تروا همه این قسمت و حوالی آن تا دماغه سن ماری را که از آن سخن گفتیم در میان گرفته بود . این مساحت بالغ بر شصت میل میشود . همان روز بهنگام غروب آفتاب کشتی ما مجاور برجی رسید

که در کنار ساحل یونانی تنگه قرار داشت . این برج بنام برج «سرزنش»<sup>۱</sup> معروف بود .

فردای آنروز یعنی شنبه به شهری رسیدیم که «گالیپولی» نام داشت. در آنجا دژی است و با آنکه این شهر در جانب یونانی تنگه است باز این دژ در دست ترکان است و اکنون متعلق به پسر ارشد سلطان بایزید فقید است بنام (سلطان چلبی). \* در اینجا ترکان کشتیهای بزرگ ناوگان خویش را با سایر کشتیهای خود قرار میدهند و نیز يك انبار اسلحه بزرگ و يك حوضچه کشتی سازی در آن ساخته اند . بیش از چهل کشتی بزرگ در آنجاست و در دژ گالیپولی نیز افراد سرباز بسیار است . این شهر اولین محلی است که ترکان در جانب اروپائی تنگه بنصرف آورده اند . بهنگام تصرف ، این شهردر دست مردم ژن بود . سرزمین ترکان در ده میلی خاک ترکان است که بعبارت دیگر سه فرسخ میشود . تصرف این نقطه جای پائی شد برای ترکان در تصرف آنچه فعلا از سرزمین یونان در ایالت تراسی دارند . در صورتیکه گالیپولی از دست آنان برود آنچه در خاک یونان بنصرف آورده اند نیز از دست آنان می رود . از زمانی که ترکان این بندر را گرفته اند و ناوگان آنان در آن لنگر انداخته است ، این بندر محل عبور افراد و تدارکات ترکان است . یونانیان در اثر وجود ترکان در این شهردر هراس و ترس هستند .

تنگه داردانل از مدخل دریا تا شهر گالیپولی ، بسیار تنگ است و در يك جانب آن سرزمین ترکان است و در سوی دیگر خاک یونان. اما از گالیپولی با آنطرف ، تنگه پهن تر میشود و دریای مرمره را تشکیل میدهد . در مرتفعات گالیپولی دو دژ موجود است که موسومند به «ستراد» و «اکسامیلیو»<sup>۲</sup> . ازینطرف تنگه میتوان سرزمین ترکان را بچشم دید که پراست از کوه و دره . در صورتی که تراسی که در جانب اروپاست همه دشت پرغله و پرحاصل است . در ضمن سفر دریا شبهنگام به دماغه ای رسیدیم که در جانب ترکان بود و در

۱- Torre del Vituperio و بانکلی Tower of Blame - ۲ Examilio و Satrado

منتها الیه آن (شبه جزیره‌ای بود بنام) «سزیکوس»<sup>۱</sup>. نقل میکنند که چون تیمور سلطان بایزید را در آتقره شکست داد، بعضی از افراد ترک که از جنگ مزبور گریخته بودند باین شبه جزیره رسیدند و برای آنکه از دست کشتار بگریزند کوشیدند تا محل التقای شبه جزیره را با خاک اصلی قطع کنند و آنرا مبدل به جزیره‌ای سازند.

فردای آنروز یعنی یکشنبه در جزیره‌ای مسکون بنام «مرمره» فرود آمدیم. از معادن سنگ همین جزیره است که الواح یشم و ستونهای مرمرین کلیساهای قسطنطنیه را آرایش میدهند. همانروز بهنگام غروب از ساحل ملکی میگذشتیم که به امپراطور تعلق داشت و نامش «ردیا»<sup>۲</sup> بود. در نزدیکی این محل جزیره‌ای است بنام «کولومینوس»<sup>۳</sup> که با ساحل ترکان چندان فاصله‌ای ندارد. ازین نقطه میتوان خلیج «تریلا»<sup>۴</sup> را دید و بازازین محل میتوانید به بروصه که یکی از شهرهای بزرگ ترکان است بروید.

در روز دوشنبه سپیده دم کشتی در همان محل دیروز بود. زیرا که هوا آرام بود و همه آنروز و روز سه‌شنبه باد در جهت مخالف ما میوزید. پس آهسته پیشروی میکردیم و بساحل تراسی نزدیک میشدیم و سرانجام چون در دومیلی ساحل لنگر انداختیم، دانستیم که هنوز سی میل تا قسطنطنیه مانده است. پس ازینجا نماینده‌ای به شهر «پرا»<sup>۵</sup> فرستادیم تا خانه‌ای برای ما آماده کند و ضمناً امپراطور را آگاه سازد که هیئت عنقریب به آنجا میرسد. آنگاه در چهارشنبه بیست و چهارم اکتبر ناچار رخت سفر از کشتی به قایق بزرگی کشیدیم و خویشتن نیز در آن نشستیم.

بسلامت به پرا رسیدیم و در آنجا خانه هم برای سکنای ما و هم برای خدمه ما آماده شده بود. از آن جهت از کشتی خارج شدیم که بادهمچنان لاینقطع میوزید و به کشتی اجازه پیشرفت بسوی قسطنطنیه نداد. بمجرد وصول به آن شهر با دوستان مشورت کردیم که از چه راه رفتن ما به قسطنطنیه بصلاح مقرون تر است. زیرا که زمستان نزدیک و فصل سرما آغاز شده بود.

## فصل سوم

### قسطنطنیه

یکشنبه بعد که مصادف بود با بیست و هشتم اکتبر، امپراطور (مانوئل) بدنبال ما فرستاد و ما بایک قایق از پرا ازراه دماغه قرن‌الذهب یا «شاخ طلائی»<sup>۱</sup> به قسطنطنیه رفتیم. چون پیاده شدیم عده زیادی از صاحب منصبان را دیدیم که باستقبال ما آمده و بجهت آسایش ما که سهولت به کاخ «بلاکرنه» \* برسیم اسبان راهواری آورده بودند. بمجرد رسیدن به کاخ آگاه شدیم که امپراطور و ملازمانش تازه از نمازخانه آمده‌اند. امپراطور بی‌درنگ ما را بحضور پذیرفت. اودر شاه‌نشینی نشسته بود که کف آن بلندتر از اطراف بود. کف شاه نشین مزبور با قالیه‌های کوچک فرش شده بود. بر روی یکی از قالیچه‌ها یک پوست شیرقهوه‌ای رنگ انداخته بودند. آن روی پوست متکائی از پارچه سیاه زردوزی شده بود. پس از آنکه مدت زیادی امپراطور با ما سخن گفت، ما را مرخص کرد و ما به اقامتگاه خویش بازگشتیم. در آنجا پس از اندک زمانی امپراطور برای ما آهوئی فرستاد که تازه شکارچیان مخصوص او به کاخ آورده بودند. در هنگام تشریف ما بحضور امپراطور، امپراطریس «ایرن»<sup>۲</sup> باسه شاهزاده جوان که پسرانش بودند (بنام ژان، تئودور) و آندرونیکوس\* و ارشدآنان هشت ساله بود نیز حضور داشت. فردای



آن روز که دوشنبه بود ، امپراطور بعضی از بزرگان خاندان خود را فرستاد و اینان پاسخهایی در باب مسائل مختلفی که بهنگام شرفیابی مطرح ساخته بودیم برای ما آوردند .

سه‌شنبه سی‌ام اکتبر پیامی به امپراطور فرستادیم مبنی بر اینکه بسیار خواستار تماشا و دیدار شهر و کلیساها و آثاری که در آنها نگهداری شده است هستیم و از اعلیحضرت تقاضا داریم که این خواهش ما را برآورند . پس از وصول این پیام امپراطور داماد خود «سرایلاریو» (دوریا ، پاتریسین)<sup>۱</sup> را که از مردم ژن بود برای راهنمایی ما فرستاد . مسرایلاریو شوهر شاهزاده «زامپیا پالتولوگینا»<sup>۲</sup> دختر امپراطور بود که از ازدواج غیر شرعی بوجود آمده بود . وی ما مورد شد که همراه ما با بعضی از افراد خانواده امپراطوری بیاید و آنچه بخواهیم ببینیم بما نشان دهد . اولین محلی که برای دیدن آن رفتیم کلیسای سن ژان باپتیست یا یحیی تعمید دهنده بود\* .

این محل عموماً بنام سن ژان پترا معروف است و از کاخ بلاکرنه چندان دور نیست . برفراز مدخل بیرونی این کلیسیا تصویری از سن ژان با موزائیک دیده میشود . این تصویر با سنگهای گرانبها با نهایت زیبایی تهیه شده است . سپس برفراز دروازه قبه\* بلند است که چهار طاق قوسی دارد و برای رسیدن به بنای اصلی کلیسیا از زیر این قبه باید گذشت . دیوارها و سقف قبه با موزائیک پوشیده شده است و تصاویر و نقشهای زیبایی بر آنها کشیده‌اند . زیرا که این موزائیکها از قطعات بسیار کوچک ترکیب یافته‌اند . مکعبهایی که بازرتاب یا بالخاب آبی و سفید و سبز و سرخ و بسیاری رنگهای دیگر پوشیده شده است و نمایانند تصویر و شکل مورد نظر ضروری است بکار برده و مناظر واقعا بدیعی ساخته‌اند . چون از زیر این قبه بگذرید به حیاط وسیعی میرسید که در پیرامون آن رواقهای چند است و در پشت این رواقها ساختمانهایی بنظر میرسید . درینجا سرو و درختان دیگر فراوان است . در

۱- Messer Ilario (Doria, Patrician) - ۲ Zampia Paleologina

آنسوی مدخل اصلی کلیسیا فواره‌ای است زیرقبه زیبایی که برهشت ستون مرمر سفید استوار است و نیز در کنار آن آبشخوری است از سنگ سفید يك پارچه . ساختمان اصلی و عمده کلیسیا مربع شکل است که در انتهای آن محرابی نیم دایره قرار دارد . ضمناً بر فراز این بنا قبه بلند و پر عظمتی است که بر ستونهای سنگ یشم سبز استوار است . در برابر دیدگان شما بهنگام ورود سه نمازخانه کوچک واقع است که در هر يك از آنها پرستشگاهی قرار دارد . پرستشگاه مرتفع در وسط آنهاست و درهای نمازخانه با الواح سیمین پوشیده شده است . در مدخل نمازخانه‌ای که در آن پرستشگاه مرتفع قرار دارد چهار ستون از سنگ یشم هست که بدور آنها چند کمر بند سیمین مزین به گوه‌های گوناگون بسته شده است . در مدخل هر سه نمازخانه مزبور پرده‌های زیبا بر تیرهایی که بر آنها میتوان پرده‌ها را به طرف برد آویخته‌اند . این پرده‌ها را بآن منظور آویخته‌اند که چون کثیش به نمازخانه برای ادای نماز وارد شود آنرا بکشند تا حاضرین مجلس اورا نبینند .

سراسر سقف شبستان با تزئینات گرانبها موزائیک کاری شده است و در آن نقش عیسی مسیح دیده میشود . دیوارهای زیرطاق نیز تا زمین موزائیک کاری شده است و دور تا دور دیوارها آنجا که به زمین میرسد سنگ یشم سبز کار گذاشته‌اند کف کلیسیا نیز با سنگ یشم رنگارنگ که بر آنها نقوش بدیمی ساخته‌اند فرش شده . نمازخانه‌ای که در آن پرستشگاه مرتفع قرار دارد ، در اطراف دیوارهایش نیمکت هایی است که روی چوبهای آن نقوش زیبایی کنده‌اند . بین هر دو نیمکت منقلهای برنجی پراز خاکستر قرار داشت که هر کس نیاز داشته باشد میتواند در آنها آب دهان بیندازد و سنگ فرش را آلوده نسازد . در اینجا چراغ های سیمین و بلورین بسیار آویخته‌اند .

درین کلیسیا آثار بسیاری نگاهداری میشود . اما کلید آنها نزد امپراطور است و صندوقهای حاوی این آثار اغلب اوقات تحت نظر و نگهبانی هستند . مع هذا همان روز موفق به دیدار بازوی چپ یحیی تعمیددهنده شدیم .

این بازو از زیرشانه گرفته تادست کامل بود . اما همه آن سوخته و فقط پوست و استخوانی مانده بود . درمفصل شانه و نیز درمچ دست ، بندهای زرین مکمل به گوهر دیده میشد . بعلاوه شنیدیم که درین کلیسیا آثار دیگر فراوان است که بعضی از آنها از آن خداوند ما عیسی مسیح بود . اما نمیتوانستند آنها را بما در آنروز نشان دهند ، برای آنکه امپراطور به شکار رفته بود و کلیدهای صندوقها در نزد همسرش امپراطوریس بود که در فرستادن آنها تعلل ورزیده بود . اما در فرصت دیگری همه این آثار را بما نشان دادند که توصیف آن خواهد آمد . این کلیسیا دیری دارد که در آن ناهارخوری بزرگی است . در وسط این محل میزی از سنگ مرمر سفید بدرازی سی گام قرار دارد و در پیرامون آن نیمکتی چوبی گذاشته اند . ازین گذشته درین اطاق بیست و یک میز کوچک سفید مرمرین که بر آنها میتوان ظرف گوشت و خوراک گذاشت موجود است و نیز سه میز کوچک درین اطاق هست که از مرمر یکپارچه ساخته شده است . در داخل حصار دیرموسستانها و اراضی مشجر بسیار موجود است . بسیاری چیزهای دیگر هم دیدیم که توصیف آن درین مختصر ممکن نیست .

در همانروز به تماشای کلیسیای «سن ماری پریپلتوس» \* رفتیم . در برابر دروازه آن حیاطی پراز سرو و نارون و گردو و بسیاری درختان گوناگون دیگر دیده میشد . بنای اصلی کلیسیا از خارج باشکال و نقوش فراوان و گرانها بالوان طلائی و آبی و دیگر رنگها مزین شده است . درست چپ مدخل کلیسیا چند تصویرست که از آنجمله یکی صورت مریم قدیس مادر خداوندست و درست راست تصویری است از یک امپراطور و امپراطریس . زیر تصویر مریم قدیس یعنی زیر پای او سی دژ و شهر مختلف نقش شده است و نام هر یک از آنان نیز بخط یونانی دیده میشود . گویند که همه این دژها و شهرها موقوفات این کلیسیاست که توسط یکی از امپراطوران بنام «رومانوس»<sup>۱</sup> وقف شده و خود وی نیز درین کلیسیا مدفون است .

در زیر شمایل مریم قدیس الواح پولادین متعددی آویخته است که بر آنها صورت موقوفات و امتیازات اعطائی باین کلیسیا راکنده و با سرب و موم مهر کرده‌اند . این امتیازات و موقوفات را همان دژها و شهرهای سابق الذکر به این کلیسیا اعطاء کرده‌اند .

کلیسای سن ماری پنج پرستشگاه دارد و نقشه آن مربعی است با محراب نیمدایره شکل که کف آن از زمین بالاتر و بسیار وسیع است . ستونهای یشم برنگهای مختلف طاق را نگهمیدارد و دیوارها و کف آنها با الواح یشم پوشیده شده است . شبستان مرکزی آن سه راهرو دارد که بر فراز همه آنها سقف یکپارچه‌ایست مزین با موزائیکهای بسیار نفیس . در زاویه کلیسیا در جانب چپ سنگ قبر یشم سرخی دیده میشود که در زیر آن امپراطور رومانوس سابق الذکر خفته است . میگویند که سابقاً این قبر در زر گرفته شده مزین بجواهرات بود . اما چون دو یست سال پیش \* که قسطنطنیه در دست لاتینها بوده نفایس آن بیاد غارت رفت و آنچه از اشیاء قیمتی بر آن بود بردند . آنسوتر سنگ قبر دیگری است از جنس یشم که متعلق است به امپراطور دیگری \* درینجا بما آثار دیگری ، از جمله بازوی مبارک دیگری تعمیم دهنده را نشان دادند که همان بازوی راست او باشد و مرکب است از بازو و دست از شانه پائین . این بازو کلا تازه و کامل است . روایت است که چون تن یحیی قدیس را می‌سوزاندند دست راست او نسوخت زیرا که در هنگام تعمیم گرفتن در اردن بالا را نشان داد و با صدای بلند گفت : «بره خدا را بنگرید» این بازو در استوانه‌ای زرین قرار داده شده بود . اما شست او موجود نیست . علت این امر بنا بگفته دیر نشینان بدینقرار است .

سابقاً در شهر انطاکیه ، آزمان که بت پرستی در آنجا رواج داشت ، ازدهایی بزرگ بود . رسم و عادت مردم بر این جاری شده بود که سالی یکبار انسانی زنده را بکام او میانداختند و طعمه ازدها را بحکم قرعه تعیین میکردند . آنکس که بوی قرعه اصابت میکرد مفری نداشت و بهیچ روی



نمی‌توانست از کام اژدها بگریزد. گویند زمانی قرعه به دختری اصابت کرد که از آن نیکمردی بود. آن نیکمرد (که کافرکیش بود) ازین امر بسیار دلتنگ بود. چه میدانست از این بلیه هیچ‌گیزی نیست و باید تسلیم بقضا شده و دل به نابودی دخترش در کام اژدها دهد. بدینجهت وی در نهایت تشویش و پریشانی خاطر بدیری از آن مسیحیان که در شهر بود پناه آورد و به دیرنشینان گفت که شنیده است چگونه در روزگار باستان عیسی مسیح بوساطت یحیی تمعید دهنده معجزات بسیار کرده و به این روایات ایمان دارد. پس آمده است تا مراتب ارادت و پرستش خود را ابراز دارد و مخصوصاً بازوی یحیی قدیس را که در آن کلیسیا حراست میشود پرستش کند و نیز خواستار آن است که یحیی قدیس معجزه‌ای همانند آنچه خداوند در گذشته به وساطت او انجام میداده باردیگر بنماید و لطف الهی شامل حالش شود و دختر او را از مرگ رهایی و از کام اژدها نجات بخشد. چون دل دیرنشینان بحال او سوخت، فوراً بازوی یحیی قدیس را بخاطر آسایش دل او بیرون آوردند. وی زانو بزمین زد و آن بازو را پرستش کرد و بسیار غمگین و دل‌آزرده بود. ناگهان بی‌اختیار شست آن قدیس پیروزمند را گاز گرفت و آنرا کند و در دهان گرفته بخانه برد، از آنرو که دیرنشینان متوجه کار او نشوند. چون هنگام تسلیم دختر باژدها فرار سید، آن نیکمرد پنهانی آن شست را که از آن یحیی تمعید دهنده قدیس بود بدهان اژدها افکند و فوراً آن جانور ترکید و متلاشی شد. بدینطریق این معجزه صورت گرفت و آن نیکمرد که پدر دختر بود، به خداوند ما عیسی مسیح ایمان آورد.

سپس در همان کلیسیا بما صلیبی کوچک نشان دادند که يك كف دست درازا داشت و بر پایه‌ای زرین استوار بود. در انتهای شاخهای صلیب قطعه چوبهایی عمود بر آنها قرار داده بودند که خود صلیبهای علیحده‌ای را تشکیل میدادند. این صلیب در چوبی که آنرا خالی کرده و بشکل جمبه‌ای در آورده بودند قرار میگرفت. این جمبه چوبین باطلا پوشیده شده بود. این صلیب



با همان چوبی ساخته شده بود که بر آن خداوند ما عیسی مسیح را بچهارمیخ کشیده بودند . رنگ آن سیاه بود . این صلیب در زمانی که «هلن قدیس» مادر امپراطور «کنستانتین» بانی شهر قسطنطنیه آنرا از اورشلیم آورد ساخته شد . توضیح آنکه هلن قدیس شاخهای صلیب حقیقی را از اورشلیم آورد . او آنرا با کندن زمین در خاک کشف کرد و نیز در اینجا بما پیکر «سن ژرژ» را نشان دادند کله کامل و دست نخورده حفظ و حراست شده بود . چون از کلیسیا بیرون رفتیم به دلانی رسیدیم که با موزائیک بسیار نفیس و زیبا تزین شده بود و مجالس و حوادث کتاب مقدس را نشان میداد ، از جمله شجره «ایشی»<sup>۱</sup> و فرود آمدن مریم باکره . این مجلس چنان زیبا و نفیس ساخته شده بود که هر کس آنرا ببیند هرگز نظیری و همانندی برایش نخواهد یافت . دیرنشینان بسیاری را دیدیم که درین دیرخانه داشتند و اینان بودند که مناظری را که در بالا شمردیم بما نشان دادند .

سرانجام ما را به ناهارخانه راهنمایی کردند . ناهارخانه اطالی پهن با سقفی بس بلند بود که در میان آن میزی از مرمر صیقل شده و بسیار زیبا بود بدر ازای ۳۵ بدست . کف ناهار خوری با الواح سنگی فرش شده بود . در انتهای آن دو میز کوچک از مرمر سفید دیدیم همانند میزی که در میان بود . سقف این اطاق با موزائیک تزین شده و دیوارهای آن با موزائیک و نقوش مجالس انجیل زینت بخش گشته بود . جبرئیل فرشته را نشان میداد که به مریم باکره تعظیم میکند و سپس منظره تولد خداوند ما عیسی مسیح دیده میشود و سپس شیوه بیرون شدن او را به همراه شاگردانش مجسم میکند و نیز حالات و ماجراهای زندگی او را تا بهنگام مصلوب شدن نشان میدهد . در پیرامون کف ناهار خوری در جاهای مختلف بسیاری الواح مرمر سفید دیده میشد تا آنها را بجای ظرف گوشت بکار برند و نیز در همسایگی این دیرچند

۱- شجره ایشی هارتمست از شجره نسی که پدران عیسی را تا ایشی پدر حضرت داود ، نشان میدهد . (م)

خانه بود همه با ساز و برگ و اثاث کافی که در آنها دیرنشینان میزیستند . در اطراف و اکناف این دیربیشه‌ها و موستانهای فراوانی با فواره‌های بسیار قرار داشت ، چنانکه گفتی آن دیر شهری جدا و مستقل بود .

سپس ما را در همانروز برای تماشای کلیسای دیگری بردند که «سن ژان» نام داشت و در دیر (استودیون) واقع بود و در آن جماعتی از دیرنشینان خانه داشتند و تحت فرمان پیشوایی زندگی میکردند . دروازه مدخل دیرزان بسیار مرتفع و نفیس است و بحیاط بزرگی باز میشود که در انتهای آن ساختمان اصلی قرار دارد . این کلیساکه ساختمان آن مستطیل شکل است ، محراب نیمدایره و سقف مرتفع دارد . شبستان آن در میان سه راهرو (یعنی دوراهرو و یک هشتی که به شبستان منتهی میشود) قرار دارد . راهروها و شبستان همه در یک تالار قرار گرفته‌اند . این کلیسیا هفت پرستشگاه دارد و سقف و دیوارهای آن همه موزائیک کاری شده و آرایش آن فوق العاده نفیس و زیباست و حاوی تصاویر و مجالسی از وقایع زندگی انبیاء و قدیسین است . در دوجانب شبستان این کلیسیا بیست و چهارستون یشم سبز هست و بر بالای راهروها و پیرامون تالار ایوانهایی هست . راهروها نیز بیست و چهار ستون ( کوتاه ) از یشم سبز ( برای نگهداری خویش ) دارند . علی‌الرسم سقف شبستان و نیز سطح دیوارها همه جا از تزئینات موزائیک کاری پوشیده شده است . از ایوانها میتوان شبستان مرکزی را که در زیر آن قرار دارد ، تماشا کرد . درینجا درازای ( پنجره فلزی معمولی ) شبکه سنگی قرار دارد که از قطعات کوچک سنگ یشم ساخته شده است . در انتهای شرقی و آنسوی شبستان نمازخانه زیبایی است که موزائیک کاری نفیسی دارد و بر آن تصویر مریم باکره دیده میشود . این نمازخانه بافتخار او ساخته شده است . مجاور این کلیسا اطاقی است و بر آن منظره «آخرین شام»<sup>۱</sup>

۱ - آخرین شام La Cène مراد آخرین جلسه‌ای است که مسیح با حواریون خود غذا میخورد و «لئونارد داوینچی» نقاش مشهور ایتالیائی تابلوی زیبایی از این موضوع پرداخته است . م.ا.

نقش شده است که خداوند ما عیسی مسیح با شاگردانش در گرد میز نشسته‌اند. ازین گذشته، این دیرخانه‌های کوچک بسیار در اطراف دارد و نیز در پیرامون بیشه‌ها و فواره‌ها و سایر وسایل آسایش موجود است.

در همانروز\* ما را برای تماشای يك فضای پهناور و بی‌سقف که «هیپودروم»<sup>۲</sup> نام دارد بردند که خاص سواری و نیزه‌بازی است. این محل (در قسمت بالا) به ستونهایی از مرمر سفید محدود است. هر يك از آنها چنان تنومندند که اگر سه تن بازوهای خود را باز کنند و دست یکدیگر را بگیرند بدور آن نمی‌رسد و ارتفاع آنها بیش از دویزه است. این ستونهای مرمرین همه در يك ردیف قرار دارند و شمار آنها به سی و هفت میرسد که هر يك بر سنگی بزرگ و سفید قرار دارد. بالای آنها با طاقهای قوسی بهم مربوط گشته‌اند و برفراز آن ایوانی است که در آن میتوان از بالای ستون اول بستون آخر رفت و یکسوی آن نرده و بارو دارد. نرده‌ها و باروهای مزبور تاسینه آدمی میرسید و از الواح مرمر سفید که سراسر این ایوان نیز از آن تشکیل شده است، ساخته شده. این محل جهت خائنها و دخترخانمهای خاندانهای بزرگان تعبیه شده است که از آنجا بتوانند سوارکاری و نیزه‌بازی را ببینند. در آنسو و پشت این ردیف ستون دیواری مرمرین قرار دارد و باز در پشت این دیوار بفاصله بیست یا سی گام سکویی است که بر چهار ستون مرمرین واقع گشته است. درین سکو اورنگ مرمرینی است با نشیمنگاههای بسیاری در اطراف آن. در پشت این نشیمنگاهها چهار مجسمه سفید که هر يك باندازه قد آدمی است همه رو بمیدان قرار دارند. درینجاست که امپراطور و امپراطریس می‌نشینند و به تماشای سوارکاری و نیزه‌بازی می‌پردازند\*.

در میدان در برابر این مجسمه‌ها ستونی مصری یا ابلیسکی\* وجود دارد که بر دو قطعه تنومند مرمرین که هر يك، يك نیزه یا بیشتر ارتفاع دارند و بر روی هم قرار گرفته‌اند، گذاشته شده است. چهار مکعب مسین که بر روی

۱- Hippodrome (یعنی میدان اسب دوانی) م.

قطعه مرمر تنومند رویی قرار گرفته است . بین ابلیسک و قطعات مرمر فاصله است و ابلیسک مستقیماً بر روی این مکعبها استوار است . ابلیسک مزبور سنگ يك پارچه‌ای است به شکل هرم ناقص مربع القاعده که در حدود شش نیزه ارتفاع دارد . این سنگ عظیم همچنانکه اینک گفته شد ، بر چهار مکعب مسین استوارست و با سنگهای زیرین فاصله دارد . بسی شگفت است تصویر اینکه چنین سنگ حجیمی را بتوان اینگونه ظریف و صاف و خوش تراش ساخت و این معمایی است که چگونه و با چه تدبیر و نیروئی آنرا از جای خویش تکان داده و در محل فعلی استوار ساخته‌اند . این ابلیسک چنان مرتفع است که از دریا خیلی بیش از آنکه سواد شهر قسطنطنیه هویدا شود پدیدار است . این بنا چنانکه میگویند ، جهت یاد بود يك واقعه بزرگ برپا شده است و بر پایه عظیم مرمرین آن میتوان از کیفیت آن واقعه و نام (امپراطور تئودوسیوس کبیر) کسی که بانی این بناست و بر آن نقش شده است خواند . ما دیدیم که این سنگنبشته بزبان یونانی است . اما از آنجا که روز پایان رسیده بود دیگر نتوانستیم منتظر آمدن کسی که یونانی بداند بشویم که آنرا بخواند و مفاد آنرا برای ما ترجمه کند . گفته شد که این مربوط است به واقعه مهمی که در زمان امپراطوری رخ داده است که به برپا داشتن این سنگ يك پارچه فرمان داده است .

ازین نقطه ردیف ستونهایی که هیپودروم را احاطه کرده است شروع میشود . اما در آن میدان چیزی به بلندی ابلیسک و آن ستونها که گفتیم نیست . همه آنچه دیدیم سنگنبشته و نقاشی بود که اعمال بزرگ بزرگان و توانایان اعصار گذشته را شرح داده بود . در همسایگی این میدان (ستون مار قرار دارد) که سه مار را که از مس یا فلز دیگری ساخته شده است نشان میدهد که درهم پیچیده‌اند و پنداری طنابی هستند از ریسمانهای بافته شده . هر مار سرخویش را از دیگران دور نگه داشته و کام خود را گشوده است . گویند که این مجسمه‌های مار را جهت باطل السحر درینجا گذاشته‌اند . زیرا که در روزگار پیشین درینجا



بلایی از مار و دیگر جانوران پرآوا و پرسروصدا که بسیاری راکشند نزول کرد . سپس امپراطوری که در آن عهد میزیست بوسیله این مجسمه ها باطل السحری ساخت که از آن پس هیچ ماری بشهر قسطنطنیه گزندی نرساند . این هیودروم بسیار وسیع است و در پیرامون آن همه جا ردیفهای نیمکت قرار دارد که ردیف پشتی بالاتر از ردیف جلویی است . برین نیمکتها مردم عادی بتماشا می نشینند . در زیر این نیمکتها مساکنی با اطاقهایی که به میدان بازمیشود ساخته اند که آنانکه در نیزه بازی شرکت میکنند در آنها رخت و سلاح می پوشند و پس از بازی از تن بیرون میکنند .

در همانروز مارا بتماشای کلیسای «سن سوفی» بردند و نام سن سوفی در یونانی بمعنی کسی است که حقیقت گو باشد یعنی سرخدا . این کلیسیا وقف سرخداست و این بزرگترین و محترمترین کلیسای قسطنطنیه است و در عین حال از همه آنها موقوفات بیشتری دارد . درینجا کشیسهایی مقیمند که یونانیان آنها را «کالویس»<sup>۱</sup> مینامند . این کشیشان مراسم نماز را در سن سوفی بجا می آورند . این کلیسیا در حقیقت کلیسای اعظم یونانیان است زیرا که «بطریق اعظم»<sup>۲</sup> یونانیان که در میان آنان بنام «متروپولیتن»<sup>۳</sup> معروف است ، در آن جای دارد . در یک سمت حیاطی است که جلو بنای کلیسیا است ، نه ستون سفید بزرگ قرار دارد که بزرگترین و تنومندترین ستونهای است که هر آدمی ممکن است دیده باشد . در نوک هر یک از آنها سرستونی است . روایت کرده اند که برفراز این ستونها تالار پهناوری بوده که در آن بطریق اعظم و کشیشان زیر دستش گرد آمده و جلسات مباحثه کلیسایی را در آنجا تشکیل میدادند . در همین حیاط یک تک ستون بلند سنگی و فوق العاده زیبا هست که بر بالای آن اسب مسین بزرگی قرار دارد . این اسب چهار برابر اسبهای معمولی است و بر پشت وی مردی جنگی نشسته است که او نیز از مس ساخته شده . این مرد بر کلاه خویش پر بزرگی دارد که شبیه است به پرتاوس .



دیدیم که اسب با زنجیرهای آهنین محکم بستون بسته شده است ، تا مبادا باد آنرا بلغزاند و بر زمین نگویندش کند . این اسب بزرگ فوق العاده خوش تناسب است . یکی از پاهای عقب و یکی از پاهای جلو او در هوا معلق است که پنداری لگد میزند و نزدیک است بزمین سرنگون شود . آن مرد جنگی که بر پشت آن اسب است بازوی راست خود را بلند کرده است و دست را باز نگاه داشته و با دست چپ مهار اسب را در دست دارد . بدست راست خویش يك گوی زرین گرفته است . اسب و سوارش چنان بزرگ هستند و ستون آن بقدری بلندست که براستی تماشای آنها بسیار لذت بخش است . گویند که آن مرد جنگی امپراطور «ژوستینین» است که این ستون را برپا داشت و کلیسای سن سوفی را بنیان نهاد و بسیاری اعمال بزرگ در جنگ علیه ترکان از خود نشان داد . \*

مدخل اصلی کلیسای سن سوفی از زیر يك طاق کمانی بزرگ میگذرد که بر بالای دروازه آنجا قرار دارد . این طاق بر روی چهارستون استوارست . این همچون نمازخانه کوچکی است که بسیار زیبا ساخته شده . در آنسوی این بنا دروازه بزرگ کلیسیا واقع است . این درب بسیار پهن و بلندست و با برنز پوشیده شده . در ماورای دروازه راهروی سرپوشیده ای که در واقع هشتی بیرونی کلیسیا محسوب میشود هست که بفرز آن ایوانی است . در انتهای این باز دروازه دیگری است . این دروازه هم روپوش برنزی دارد . این دروازه بتالار (یا هشتی اندرون) باز میشود که سقفش بلندست و پهناور . سقف این تالار چوبی است . در جانب چپ این تالار (هشتی اندرون) راهرو عریضی قرار دارد که بسیار زیبا ساخته شده است . بر دیوارهای آن الواح بسیاری از مرمر و یشم رنگارنگ آویخته است . در سوی راست این تالار (یا هشتی) راهروی است نظیر آنچه جانب چپ بود . سقف هر دو این راهروها و تالار (یا هشتی) يك پارچه است . این قسمت چنانکه گفتیم در داخل در درونی کلیسیا است . (از هشتی اندرونی) به شبستان بزرگ کلیسیا میتوان از پنج

دروازه مرتفع و پهناور وارد شد . همه این دروازه‌ها روکش برنزی دارند . اما دروازه وسط بلندتر از دیگر دروازه‌ها است و دروازه عمده محسوب میشود . از این دروازه‌ها به شبستان کلیسیا میروید . شبستان ساختمانی است مربع شکل با يك محراب که سقفی بسیار مرتفع دارد و بسیار پهناورست . با موزائیک در آن تزییناتی شده است که تصور نمیکنم در هیچ نقطه‌ای از جهان چنین بدایمی باشد . این شبستان در وسط ساختمان واقع است و از سه جانب با دو راهرو و يك تالار (یا هشتی اندرونی) احاطه شده است که همه آنها پهناور و سقف آنها بلند است . و از هر سه قسمت بالا درهائی به شبستان باز میشود . ازینها گذشته برفراز راهروها (ویا هشتی اندرونی) ایوانهایی است (که خاص زنان و اندرون است) و آن مشرف است بشبستان مرکزی و از آنجا میتوان مراسم نماز و صدای ساعتها را شنید . هر سه ایوان مرتفع مزبور نیز یکدیگر بازمیشود . این ایوانهای بلند بر روی ستونهای مرمرین و ستونهای یشم سبز استوار است و از شبستان چون بیابا بنگریم طاق آن دالانها را میتوان دید .

اما گنبد بلند و پر عظمتی که بر بالای شبستان قرار دارد از سقف ایوانهای اطراف شبستان بسی بلندترست . این گنبد مدور است و چنان مرتفع است که دیدگان نیرومند لازم است تا بتوان آنرا از پایین خوب دید . این شبستان که زیر گنبد است ۱۰۵ گام درازا و ۹۳ گام پهنا دارد . گنبدی که بر فراز آن است بر چهارستون چهار گوش قرار دارد که ستونها با الواح یشم رنگارنگ پوشیده شده است . گنبد مدور بلند بردوازده ستون چهار گوش یشم سبز استوار است . این ستونها بسیار بلند و تنومندند و اینها هستند که (گنبد و قبه) ساختمان عمده کلیسیا را حفظ میکنند . ازین دوازده ستون چهار گوش چهارتایی که ابتدا از آنها سخن گفتیم ضخیم تر و تنومندترند . دوتا از آنها در سمت راست شبستان و دوتا در جانب چپ قرار دارد . آنها بارنگ سرخ مصنوعی که از گرد سنگ سماق ساخته میشود رنگ شده اند . سقف گنبد

از داخل با موزائیک کاری نفیس زینت شده است . برفراز پرستشگاه مرتفع تصویر بسیار عظیمی از خدای پدرست که با موزائیک و برنگهای بسیار ساخته شده است . سقف شبستان چنان بلند است که از پایین شمایل خدای پدر باندازه قامت انسان معمولی بچشم میآید . اما چنانکه میگفتند فقط فاصله بین دو چشم این شمایل سه کف دست است ولی بنظر تماشاچی از پایین باندازه همان فاصله معمولی موجود بین دو چشم آدمی جلوه میکند ، و این امر در اثر دوری و مسافتی است که بین تماشاچی و گنبد موجود است .

در وسط شبستان منبری است \* که بر چهارستون یشم استوارست و پیرامون آن با الواح یشم رنگارنگ پوشیده شده است . این منبر باقبه‌ای که بر هشت ستون رنگارنگ از سنگ یشم استوار است ، سرپوشی شده است . بعضی از هشت ستون مزبور بسیار تنومندست . درینجا وعظ ادا میشود و در روزهای جشن انجیل تلاوت میگردد . کف این شبستان و دیوارهای اطراف ایوانها با الواح بیشمار ی رنگهای گوناگون از سنگ یشم مزین شده است . این الواح خوب صیقلی شده و الواح بسیار عالی و زیباست . قسمتی از دیوار زیر طاق شبستان با الواح سفید ظریف و زیبا پوشیده شده است و بر آنها اشکال و تصاویر و طرحهای گوناگون نقش شده است . این نقوش و تصاویر در فاصله قد آدمی از زمین قرار دارد . ازین نقوش و طرحها به بالا همه موزائیک کاری است . دالانهای فوقانی دالانها ( و هشتی ) بر شبستان از هر جانب مشرف است جز در آن قسمت که بر پرستشگاه است ( یعنی جانب مشرق ) . این پرستشگاه بر آستی فوق العاده دیدنی است . پهنای دالانهای فوقانی در حدود هشت گام است \* و همه بهم راه دارد و محیط سراسر آنها ۱۴۰ گام میشود . دیوارهای ایوانها و سقف مجاور آنها همه با موزائیک کاری بسیار زیبا و نفیس مزین گشته است .

در یکی از ایوانها که در یکی از طرفین شبستان قرار دارد ، در برابر چشم کسی که وارد آن میشود ، لوح سنگی سفیدی است که در پیرامون آن

بر روی دیوار بسیاری سنگهای دیگر دیده میشود. برین لوح شمایل مریم باکره که خداوند ماعیسی مسیح را در آغوش دارد، چنین می‌نماید که این تصویر ساخته و پرداخته دست آدمی نیست، و در آن نه هنر پیکر تراش و نه نقاش بکار رفته است، بلکه کار طبیعت است. اندکی آنوتر نیز تمثال یحیی تعمید دهنده، منادای عیسی مسیح، بهمین تفصیل قرار دارد. چنانکه گفتیم، این تمثال برآستی هم کار نقاش یا پیکر تراش نیست، بلکه اثری طبیعی است که همه جزئیات پیکره آنان آشکارا جلوه میکند. گویند زمانی گروهی کارگر در کار استخراج این سنگ و آوردن آن جهت ساختن بنای مقدس بودند، ناگهان این شمایلهای مقدس و معجز آسا دیده شد و دانستند که این اعجاز و شگفتی فوق العاده است. سپس چون دیده شد که سن سوفی (یا ایاصوفیه) بزرگترین کلیسای شهرست، دستور داده شد تا آنرا آوردند و در آنجا بپا داشتند. این تمثالهای مقدس بر سنگ چنان بچشم می‌آیند که پنداری برابرها در آسمان روشن ایستاده‌اند و برآستی چنین مینمایند که نقاب نازکی بر آنان کشیده شده است. و آنان تجلیات معجز آسا و روحانی هستند که خداوند متعال برای اعطای بما نگاهداشته است، در زیر این لوح شگفت انگیز در یک نمازخانه کوچک پرستشگاهی است که در آن نماز گزارده میشود. در مجاورت این محل بما اثری مقدس نشان داده شد و آن پیکریکی از «پاتریارخها»<sup>۱</sup> بود که کاملا و بدون عیب و نقص با استخوان و گوشت حفظ و حراست شده بود و نیز درینجا بما آن سیخی را که بر آن «سن لوران»<sup>۲</sup> را زنده کباب کرده بودند نشان دادند.

در آنجا بسیاری زیرزمین و آب انبار و اطاقهای زیرزمینی بود که در ساختمان آن استادی کامل بکار رفته بود و واقعا دیده از نظاره آن لذت میبرد و نیز بسیاری خانه‌های جدا و مجزا در اطراف بنای اصلی کلیسیا دیدیم

۱- «پاتریارخ» بطریق اعظم، رئیس کلیسای ارتودکس و در واقع پاپ پیروان کلیسای یونان بشمارست (۲). Saint Lawrence یکی از شهدای مسیحی که در زمان امپراطور «والرین» زنده کباب شد (۲۵۸ م. ۱۰ م.).

اما بیشتر این ساختمانها رو بویرانی میرود . دیوارهای اطراف حیاط رو بویرانی است و غالب دروازه‌هایی که به کلیسیا منتهی میشود اخیراً در اثر ریزش سنگ مسدودگشته است . اما میگفتند (که در روزگار پیشین) محیط اطراف این بنای کلیسیا ده میل مساحت داشته است . در زیر زمین سن سوفی آب انباری است که آب بسیار دارد و میگفتند چنان وسیع است که در آن صدکشتی کوچک باسانی میتواند حرکت کند . همه این شگفتیها که گفتیم و بما نشان داده شد با بسیاری شگفتیهای دیگر در آن کلیسیا هست که بر شردن و توصیف مختصر آنها ممکن نیست و حتی نمیتوان نام برد ، برآستی که این کلیسیا چنان عظیم و مناظر آن چنان شگفت است که اگر ساعتی در آنجا صرف شود برای دیدار همه آنها کافی نیست . حتی اگر هر روز تماشاچی برای دیدار آن کلیسیا بیاید باز هم چیزهای تازه و دیدنی هست که در گذشته متوجه آنها نشده است : ناگفته نماند که سطح خارجی گنبد سن سوفی تماماً بایک صفحه سرب پوشیده شده است . سرانجام باید یادآور شد که این کلیسای عظیم محل بست نشستن است که در آن یونانی و غیر یونانی مجرم ، خواه دزد یا راهزن یا قاتل بآن پناه میجوید و در آن کاملاً درامان است و هیچگاه نمیتوان او را بزور جلب کرد .



## فصل چهارم

### قسطنطنیه

در همان روز ما را برای تماشای کلیسیای دیگری بردند که سن ژرژ (واقع در مانگانا) \* نام داشت . در جلو آن حیاط بزرگی قرار دارد که در آن بیشه‌ها و بسیاری خانه واقع است و بنای اصلی کلیسیا در پشت اینهاست . در نزدیک درفواره‌ای بزرگ است برای تمیید . این فواره خیلی ماهرانه و هنرمندانه ساخته شده و بر فراز آن قبه‌ای است برهشت ستون از مرمر سفید که در آنها نقوش و پیکره‌هایی کنده شده است . ساختمان اصلی کلیسیا بسیار مرتفع است و همه جای آن با موزائیک کاری تزئین شده است . درینجا نقشی است از خداوند ما عیسی مسیح که بر آسمان صعود میکند . کف این کلیسیا در جهان هنر پس بدیع و شگفت است . در آن سنگهای سماق و یشم برنگهای گوناگون بکار برده شده است و با آنها اشکال دلپذیر ساخته‌اند . دیوارهای آن نیز همینطور بدیع و زیباست . در سقف آن با موزائیک صورت خدای پدر نقش گردیده است . ازین گذشته تصویری از صلیب حقیقی که از ابر سر بیرون کرده دیده میشود و فرشته‌ای بدان اشاره میکند و حواریون در پای آن هستند ، هنگامی که روح القدس بر آنان نازل شد و بزبان آتش سخن گفت . همه این نقوش با موزائیک ساخته شده و بسیار نفیس و زیباست . در همین کلیسیا سنگ قبری است از یشم که بر آن روپوشی از ابریشم

کشیده شده و از آن یکی از امپراطریسهاست\* .  
 چون دیدیم که شب فرارسیده است ، به مسکن خویش (در پرا)  
 بازآمدیم . برین نهادیم که فردای آنروز یعنی چهارشنبه از پرا به دروازه  
 کینگوس\* (که در کنار شاخ زرین) واقع است بیاییم درینجا مسرایلاریورا  
 که از وی هم اکنون یاد کردیم با گروهی از درباریان امپراطور و اسبان حاضر  
 یراق ملاقات کنیم ، سپس بدیداربقیه ساختمانها و مناظر دیدنی شهر برویم و  
 باردیگر بمقرخویش در پرا بازگردیم و آن درباریان نیز بخانههای خود بروند.  
 (اما این امر صورت نگرفت) ، زیرا که فردای آنروز یعنی چهارشنبه هنگامی  
 که برسم معهود عازم قسطنطنیه بودیم ، ناچار بتوقف گشتیم و بازآمدیم . از  
 آنرو که خبر رسید بعضی از ناوگان (دشمن یعنی) جمهوری ونیز بناوگان ژن  
 که بزیر فرمان مارشال بوسیکو عازم حمله به اسکندرون بودند دستبرد زده  
 و آنها را (درمورآ) نزدیک مدین مجبور بگریز کرده اند و گروهی بسیار از آنان  
 راکشته و اسیران بی شمار گرفته اند . از جمله برادرزاده مارشال بوسیکورا  
 که «شاستل مورات»<sup>۱</sup> نام دارد باسارت برده اند . این اخبار موجب سراسیمگی  
 و پریشانی فراوان گشت . گروهی از ونیزیان مقیم آن شهر را بزندان افکندند  
 و بسیاری از کشتیهای ونیزی که دربندرگاه لنگر انداخته بودند برای تلافی  
 تصرف کردند . درین باره مأموران دولتی پرا ، کشتیهای را که با آن خیال ادامه  
 مسافرت تا طرابوزان داشتیم ضبط کرده و دولت هم این عمل را تأیید میکند  
 که باید از آن کشتی بمنظور وسیله حمل و نقل استفاده شود . این مطلب برای ما  
 بسیار ناگوار بود . برای آنکه فصل سفر میگذشت و فرصت از دست میشد  
 و یافتن کشتی دیگر در اندک زمان میسر نبود . پس بشورپرداختیم که چگونه  
 میتوان به مأموریتی که ولینعمت ما اعلیحضرت هائری بما محول کرده است  
 ادامه داد . در آغاز بی درنگ پیامی به مسرایلاریو فرستادیم که در آنروز آمدن  
 ما به قسطنطنیه ممکن نیست و فردا (یعنی پنجشنبه) برای تماشای مناظر دیدنی

شهر میاییم . در همین چهارشنبه بود که امپراتور از نخبیر بازگشت و برای ما نیمی از خوک وحشی را که خود وی شکار کرده بود فرستاد .

فردای آنروز یعنی پنجشنبه که مصادف بود با اول نوامبر ، چنانکه قرار بود به قسطنطنیه رفتیم و بامسرایلاریوکه در کنار دروازه کینگوس با بسیاری از درباریان امپراتور بانتظار ما ایستاده بود ، ملاقات کردیم . همه سوار بر اسب به تماشای کلیسای سن ماری (بلاکرنه) \* رفتیم . این کلیسیا در داخل کوی (بلاکرنه) \* است و نزدیک دژی است (که برج «آنماس» نام دارد) این دژ اینک ویران است . اما در روزگار پیشین اقامتگاه سفیرانی بود که بدربار امپراتور میآمدند . از قرار معلوم این برج بدست امپراتور ژان پالولوگوس یا امپراتور مانوئل ویران شد . بدان سبب که پسر ارشد او (آندرو نیکوس) چنانکه شرح آن بیاید پدر را در این برج زندانی ساخته بود . این کلیسیا سابقاً نمازخانه کاخ سلطنتی (بلاکرنه) بود و مشتمل است بر یک بنای عمده که دارای سه شبستان (یا بهتر بگوئیم یک شبستان و دو راهرو) است . شبستان آن از راهروها پهن تر و مرتفع تر است . راهروها پست تر ساخته شده اند و ایوانهایی دارند (که طبقه دوم را تشکیل میدهند) . از آنجا میتوان شبستان را تماشا کرد . سقف شبستان و راهروها همه برستونهای یشم سبز استوار است . پایه ستونهای مزبور از سنگ مرمر سفید است که با نهایت استادی بر آنها نقوش و پیکرها کنده اند . دیوارهای راهروها تا نیمی از الواح رنگارنگ یشم پوشیده شده است . در حجاری این الواح نیز استادی فوق العاده بکار رفته و نقوش بدیع در آنها پدیدار گشته است . سقف شبستان میانی بسیار نفیس و با تیرهای مربع القاعده کاملاً استوار گردیده است و بر آنها روپوشی کلفت از زر کشیده اند . گویانکه این بنای کهنه چنان است که در بعضی نقاط قابل مرمت و تعمیر بنظر نمیرسد ، طلاکاری و هنری که در سقف مذکور در فوق بکار رفته است چنان عالی است و چنان بدقت از آن توجه کرده اند که پنداری هم اکنون از زیر دست کارگران بیرون آمده است . در شبستان یک پرستشگاه

زیبا با يك منبر نفیس دیده میشود . رویهمرفته این ساختمان فوق العاده نفیس و گرانبها ساخته شده است . پوشش گنبد آن همه از سرب است .

در همانروز پنجشنبه مارا بتماشای آثار دیدنی کلیسای یحیی تعمید دهنده قدیس (درپرا) بردند . زیرا سه شنبه گذشته بواسطه فقدان کلیدها نتوانستیم بدیدن آنها موفق شویم . چون باستانه آن رسیدیم ، دیدیم که دیرنشینان همه صف زده و بانتظار ما ایستاده اند و مشعلهای بسیار روشن کرده بودند و کلیدها را بدست داشتند . سپس سرود خوانان بهمراه مرد محترمی که از دربار امپراطوری آمده بود و عهده دار راهنمایی ما بود به برج کلیسیا آنجا که آثار دیدنی مزبور نگهداری میشد رفتیم .

ابتدا دیرنشینان صندوقی سرخ رنگ آوردند و آنان همچنان سرودهای مذهبی میخواندند و مشعلها فروزان بود و مجمرهای عود و عنبر درپیشاپیش برده میشد ، این صندوق را به صحن کلیسیا آوردند و بر میزی بلند که بر آن پوششی از ابریشم بود گذاشتند . این صندوق با دو مهر از موم سفید مهر شده بود . این مهرها بر چفتهای نقره ای صندوق زده شده بود . قفلهای صندوق باز شد . از داخل آن دو ظرف سیمین زرکاری شده بیرون آوردند تا آنچه از صندوق بیرون آورند در آنها جای دهند . سپس از صندوق کیسه بزرگی درآوردند که از دمیاطی یا حریر سفید دوخته شده بود و درش مهر و موم بود . این مهر را برداشتند و از داخل آن جعبه ای گردوزرین بیرون کشیدند . در داخل این جعبه قطعاتی از نانی که در روز پنجشنبه مقدس مصادف با آخرین شام خداوند ما عیسی مسیح به یهودا داده بود تا معلوم کند که کی باو خیانت خواهد کرد ، نگاهداشته شده بود . این همان قطعاتی بود که یهودا نتوانسته بود فرودهد . نانا در تکه ای ابریشم پیچیده و با موم سنگرفی ازدوجا مهر شده بود . آن قطعه نان در حدود سه بند انگشت بود . سپس از همان کیسه جعبه زرینی بیرون آوردند که از جعبه اول کوچکتر بود . در این جعبه زرین جام بلورین کوچکی بود که به جعبه زنجیر شده بود و از آن منفک

نمیشد . در آن اندکی از خون خداوند ما عیسی حفظ میشد . این همان خونی بود که از پهلوی او بهنگامی که «لانگینوس» باو با نیزه زخم زد ریخته شده است . سپس از آن ، جعبه كوچك دیگری بیرون آوردند که از طلا ساخته شده بود و سوراخ داشت که پنداری باسوهان سوراخ کرده بودند . در داخل جعبه لکه‌هایی از خون دلمه شده و بسته دیده میشد ، چنانکه میگفتند این خون زمانی از پهلوی شمایی که بصلیب بود جاری شد . علت آن اینکه يك يهودی در شهر بیروت بخیال آنکه بمسیح اهانت روا داشته باشد ، جسارت ورزیده و زخمی در پهلوی تمثال زده بود .

سپس در همان کیسه جامی بلورین با دری که با زنجیری زرین بهم پیوسته شده بود بیرون آوردند و در آن قطعه كوچکی از پارچه حریر ارغوانی و بر آن چند تار مو از محاسن خداوند ما عیسی مسیح قرار داشت . این چند تار مو از همانهایی بود که یهود هنگام بچهارمیخ کشیدن او کنده بودند . و نیز ازین کیسه جعبه بزرگی بیرون کشیدند که در آن تکه سنگی بود که بهنگام پایین آوردن پیکر خداوند ما عیسی مسیح از صلیب بر آن نهاده بودند . ازینها گذشته از آن جعبه كوچکی از نقره طلاکاری شده بیرون آوردند بدرازی دو بدست (وجب) ونیم ، این جعبه شش بار مهر و موم شده بود .

این مهرها برشش قفل قرار داده شده بود . بر هر يك از قفلهای مزبور کلیدی نقره‌ای آویخته بودند . جعبه را باز کردند و از آن تخته‌ای بیرون کشیدند که روپوشی از زرد داشت و بر آن نوك نیزه لانگینوس که با آن پهلوی خداوند ما عیسی مسیح را سوراخ کرده قرار داده شده بود . این تیغه نازکی بود از آهن بانوکی بسیار تیز و از داخل مجوف بود چنانکه چوب نیزه در آن فرو میرفت و استوار میشد . این سر نیزه يك بدست و دو انگشت بود . در انتهای آن لکه خونی بود چنان تازه که گویی هم اینك بر پیکر خداوند ما مسیح فرورفته است . پهنای تیغه آن دو انگشت بود و این اثر مقدس در تخته‌ای بود که چنانکه هم اکنون گفته شد ، روپوشی از طلا داشت . سطح پولادین این



سرنیزه براق و درخشنده نیست ، برخلاف تیره‌است و چنین مینماید که پیوسته در کار بوده است . نیزه بر روی همان تخته تکه چوبی است که با آن بر سر خداوند ما عیسی مسیح هنگامی که در برابر «پیلطس»<sup>۱</sup> ایستاده بود کوفتند این قطعه چوب در حدود یک بدست و نیم درازا داشت . و نیز در همان تخته در زیر سرنیزه و قطعه چوبی که اینک از آن سخن گفتیم تکه اسفنجی بود که با آن سر که و مازو به خداوند ما عیسی مسیح هنگامی که بر فراز صلیب بودند نشان دادند . در همین جعبه نقره زرکاری شده جامه خداوند ما عیسی مسیح نهاده شده بود که بخاطر آن خدمه پیلطس قرعه کشیدند . آن جامه تاگشته و در چند جا مهر و موم شده بود ، تا مبادا آنانکه برای تماشا می‌آیند از آن بخاطر تیمن تکه‌ای ببرند ، همچنانکه ملاحظه کردیم که برده بودند . یکی از آستینهای آن جامه از دیگر قسمت‌های جامه که تاگشته و مهر و موم شده بود ، مجزا و جدا شده بود . معلوم بود که جامه با دمیاطی سرخ (که به پارچه ابریشم شبیه است) آستر شده بود . این آستین جدا شده تنگ و بشیوه‌ای دوخته بود که میچ آن تکه میخورد و تا آرنج شکاف داشت و سه تکه کوچک داشت ، از آن تکه‌هایی که باریسمان تاب داده میسازند . اما در مقابل سوراخ تکه یا جامادگی نداشت . این تکه‌ها و آستین تا آنجا که از جامه ممکن بود دیده شود برنگ سرخ سیر بود یا کمی دم به کم رنگی میزد . پارچه این جامه بنظر بافته نمی‌آمد بلکه چنین مینمود که با سوزن ساخته شده بود . چون چنین مینمود که بافته‌های آن سه‌لا نخ بود .

در همان هنگام که ما اینطور باطراف برای تماشا میرفتیم و این آثار مقدس را میدیدیم ، بعضی از مردم شهر و بزرگان که در پیرامون ما بودند بمجرد

۱- *Ponte Pilate* حاکم شهر یهودیه از طرف رومیها که در سال ۹۳ بعد از میلاد درگذشته است . این شخص چون میترسید که در نتیجه بودن مسیح در آن شهر شورش برپا شود، او را بقضای مذهبی یهود تسلیم کرد و چون وجداناً عیسی را مقصر و قابل مجازات نمیدانست درحالی که دست‌ها را با آسمان برداشته بود خطاب به یهودیانی که آنان را مسؤول سرانجام عیسی میدانست گفت : « من در مرگ این مرد درستکار بی‌تقصیرم و این شماست که او را بمرگ میسپارید » و اشاره باین عمل او یعنی دست با آسمان برداشتن امروز مثل است . م . ا .

آنکه چشمشان بآنها میافتاد بھاك میافتادند و دعا میکردند و سپاس میگزاردند و بسیاری گریه و لابه میکردند و اشك شوق میافشانند .

همانروز برای تماشای دیربانوان بزرگزاده رفتیم که «اومنیوتان»<sup>۱</sup> یا قادر متعال نام دارد . در آنجا بما لوح مرمرینی نشان دادند که برنگهای گوناگون بود و نه بدست درازا داشت و میگویند سر خداوند عیسی مسیح هنگام پایین آوردن پیکرش از صلیب بر آن قرارداد شده است . بر روی این لوح میتوان آشکارا اشکهایی را که از دیدگان سه مریم<sup>۲</sup> و یوحنا قدیس بهنگام مصلوب شدن خداوند ما عیسی مسیح جاری گشته است دید . این سرشکها پنداری بمجرد ریختن برین لوح منجمد گشته اند .

ازینها گذشته در شهر قسطنطنیه کلیسای بسیار مقدسی است بنام «مریم قدیس» یا «ساتاماریادلا دستریا» (یا هودگتیریا\*) . این کلیسایی است کوچک که در آن بعضی از کشیشان عالیرتبه مسکن دارند و گوشت نمیخورند و شراب نمینوشند و بهره با روغن زیتون پخته شده باشد لب نمیزند و گوشت ماهی که در آن خون باشد نمیخورند . بنای اصلی این کلیسیا با موزائیک با نهایت زیبایی تزیین شده است . درینجا تصویری از مریم باکره است که در قابی زیبا و کنده کاری شده قرارداد و گویند که این تمثال را حضرت لوقا شخصاً بدست مبارک خویش کشیده اند . این شمایل چنانکه میگفتند، معجزات بسیاری کرده است و هر روز میکند . یونانیان باین تمثال ایمان دارند و جشن مخصوص آنرا با نهایت جلال و شکوه میگیرند . تمثال مزبور بر تخته ای کشیده شده است که مربع شکل است و روپوشی از نقره دارد و در آن یاقوت و زبرجد و فیروزه و مروارید های درشت و سنگهای گرانبهای دیگر کار گذاشته شده است . هر سه شنبه روز جشن آن است . در آنروز گروهی عظیم از مؤمنان و کشیشان گردهم میآیند . این گروه با بسیاری از روحانیون کلیسیاهای دیگر

۱- Omnipotents ۲- سه مریم عبارت بودند از مریم باکره مادر عیسی و مریم مجدایه و مریم

مصدر یعقوب و یوحنا شاکردان عیسی . (۲)

شهر آن تمثال را با نهایت احترام در سراسر مقرر بیرون می‌آورند و در حیاط مجاور می‌گذارند. در ضمن حمل آن بتدریج برسنگینی آن افزوده میشود تا آنجا که سه تا چهار تن با بندهای چرمی که بخود آویخته‌اند آنرا می‌برند. چون باین طریق آنرا بحیاط آوردند، تصویر را در وسط حیاط می‌گذارند و همه حاضران به نیایش و ستایش می‌پردازند و گریه و ندبه میکنند. سپس مردی سالخورده می‌آید و در برابر این شمایل مقدس دعا میکند و سرانجام آنرا يك تنه بر میدارد که پنداری پر کاهی است و به کلیسیا و محل اول باز میگرداند. براستی مایه شگفتی است که چگونه يك تن میتواند چنین قاب سنگینی را بردارد. گویند هیچکس نمیتواند از عهده چنین کاری بر آید جز این مرد (و برادرش). اما این مرد از خانواده‌ای است که خدا به همه آنان چنین نیروی میبخشد. در بعضی از روزهای جشن آنرا با احترام و وقار بسیار به کلیسیای سوفی (یا ایاصوفیه) می‌برند و در آنجا مراسم نیایش بعمل می‌آید.

درین کلیسیای (راهنما) امپراطور (آندرونیکوس برادر ارشد امپراطور مانوئل و) پدر امپراطور جوان (ژان که هم‌اکنون از آن سخن گفتیم) و اینک در تبعید و دور از قسطنطنیه بسر میبرد و چنانکه میگفتند حق احراز مقام سلطنت با اوست، گوا اینکه ممکن بود قسطنطنیه و امپراطوری راویران سازد \* ، مدفون است. آنکه اینک بر قسطنطنیه همچون امپراطور حکومت میکند در عرف یونانیان بنام (کیرمانولی‌نا) کیتمانولی یعنی مانوئل معروف است. و برادر ارشد او (آندرونیکوس) قبل از او امپراطور بود و بهنگام مرگ پسر خویش (ژان را که او را بنام امپراطور جوان میخوانیم بجای گذاشت. این آندرونیکوس) مردی شورش بود و علیه پدر خویش (امپراطور ژان پالولوگوس) طغیان کرد و نزدیک بود او را از اورنگ سلطنت بزیر آورد. درین هنگام سلطان مراد ترك یعنی پدر سلطان بایزید که اخیراً تیمور براو غلبه کرد، سلطنت میکرد و پسر ارشد او (که ساوجی نام داشت) نیز علم طغیان

برافراشت . پسر امپراطور و پسر سلطان با هم توطئه‌ای کردند تا پدران خویش را از تخت بیندازند و خویشان جای آنان را بگیرند . سلطان با امپراطور دست یکی کردند و بر فرزندان خویش تاختند و آنها را در دژ گالیپولی یعنی همان دژی که اکنون در دست ترکان است ، گرفتار کردند . بین امپراطور و سلطان موافقتی حاصل شد که این دو پسر را بمجرد گرفتاری کور و دژ گالیپولی را ویران کنند تا عبرتی باشد برای آنانکه در آینده بخیال شورش میفتند . پس از تسخیر دژی درنگ دست بویران ساختن آن زدند و سلطان ترك در چشم فرزند خویش فوراً میل کشید ، اما دل امپراطور بر فرزندش سوخت و او را کور نکرد و به زندان تاریکی افکند و با منقله‌های پر آتش و سرخ او را (نسبه) کور کرد .

پس از مدتی امپراطور موافقت کرد که زن پسرش (آندرونیکوس) بزندان برای دیدار او برود . آن زن با بکار بردن بعضی داروها اندکی دید چشمان او را باز آورد و جبران کرد . روزی که آن زن با شوهرش (آندرونیکوس) در زندان بود ماری عظیم دید که از سوراخی از دیوار بیرون آمد و بار دیگر بازگشت . آن زن این واقعه را بشوهر گفت . آندرونیکوس بزنش گفت که او را به پهلوی سوراخ ببرد . بمجرد آنکه ماری بار دیگر سر بیرون کرد او را با دستانش بکشت . گفته‌اند که این مار بسیار عظیم و شگفت‌انگیز بود . بعدها آن مار را به پدرش امپراطور (ژان پالولوکوس) نشان دادند . پدر که از حال زار فرزند آگاه شد بر او دل بسوزاند و از زندانش نجات داد . اما این شاهزاده (آندرونیکوس) پس از مدتی دست بشورش زد و این بار موفق به دستگیری پدرش شد . امپراطور تا مدتی در زندان بود تا آنکه یکی از بزرگان موفق به نجات او شد . پس پسرش (آندرونیکوس) گریخت و (چنانکه گفته شد) پدر دستور داد تا آن زندانی که در آن ، زمانی محبوس بود ویران کردند . سپس امپراطور پسر خودش را از حقوق جانشینی محروم ساخت و آنرا به برادر دیگر وی (آندرونیکوس) یعنی امپراطور مانوئل که اینک بر اورنگ سلطنت تکیه



زده است داد . برادر ارشد او (آندروونیکوس) پسر بنام دیمتریوس\* بجای گذاشت (که بنام ژان شناخته شده است) . بعضی میگویند که حق احراز مقام سلطنت با اوست و باید (باعمویش) مشترکا سلطنت کنند . در نتیجه هر دو آنان باین راضی شده اند که هر دو عنوان امپراتور را داشته باشند و پس از مرگ امپراتور مانوئل ، امپراتور (دیمتریوس که بنام ژان نیز معروف گشته است) حق سلطنت داشته باشد . بعلاوه پس از درگذشت هر دو این امپراتوران تاج و تخت ابتدا به فرزندان مانوئل و سپس به پسر او (یعنی ژان یادیمتریوس) برسد و باین طریق تا آخر سلطنت دست بدست بازماندگان این عمو و برادرزاده میگردد . اما من اطمینان دارم که هیچیک ازین دوشاهزاده برین میثاق نخواهند پایید .

در قسطنطنیه آب انبار زیبائی است که بنام آب انبار محمد معروف است . گنبد آن از سیمان و پرستونهای مرمرین استوارست . این آب انبار شش صحن دارد و سقف آن بر ۴۹۰ ستون مرمرین قرار گرفته که همه تنومندند . درین مکان آب بسیار میتوان ذخیره کرد چنانکه نیاز گروه بسیاری را بر آورد\* . شهر قسطنطنیه در دیواری کلفت و بلند محصور است و برجهای محکم بسیار دارد . این دیوارها سه گوش هستند (و بنا برین مثلثی میسازند) که از هر گوشه تا گوشه دیگرشش میل است ، پس محیط کامل آن ۱۸ میل یا شش فرسخ میشود . این دیوار از دو جانب بدریای (مرمره و شاخ زرین) مشرف است و از یک جانب به خشکی دریکی از گوشه های مشرف بدریای (مرمره و شاخ زرین) بلندی است که بر فراز آن کاخ امپراتوری (بلاکرنه) ساخته شده است .

گواینکه محیط دیوارها بسیار طولانی است و مساحت داخل آن پهناور است ، نفوس آن چندان زیاد نیست . در داخل دیوارها تپه ها و دره هایی است که در آنها کشتزارهای غلات و بیشه ها یافت میشود . در میان بیشه ها دره های تنگ و آبادی هایی است که همه در داخل دیوار های شهر است . پرجمعیت ترین محله شهر در موازات ساحل نزدیک به گوشه ای که بدریا (ی



مرمره) پیش می‌رود قرارداد دارد . محله بازرگانی شهر در نزدیکی دروازه‌هایی است که به ساحل (شاخ زرین) باز می‌شود و روبروی دروازه‌های شهر قرار دارد. زیرا کشتیهای بزرگ و کوچک برای بارانداختن باین قسمت می‌آیند و مردم پرا برای معامله و داد و ستد کالای خویش و فروش آنها به مردم قسطنطنیه و خرید لوازم می‌آیند .

در همه جای شهر کاخها و کلیسیاها و دیرهای بسیاری است که بیشتر آنها اینک ویران هستند . آشکارست که در روزگار پیشین زمانی که قسطنطنیه تازه آباد شده بود ، یکی از زیباترین پایتخت های جهان بود . در داخل دیوارهای این شهر در حدود سه هزار کلیسای بزرگ و کوچک هست و نیز بسیاری چشمه‌سار و فواره و چاه آب شیرین وجود دارد . در قسمتی از شهر که در مجاورت کلیسای حواریون مقدس قرار دارد ، از یک تپه تاتیه دیگر بر فراز و مشرف بر خانه‌ها و بیشه‌ها کانالی است (بنام کانال والنس) این کانال برای سیراب ساختن همه بیشه‌های مزبور آب می‌آورد . در خیابانی که بدروازه‌ای (که آن دروازه بسوی پرا باز می‌شود) منتهی می‌گردد ، صرافی بزرگ شهر واقع است . در میان این راه حوضچه‌های کشتی‌سازی محکمی است که در آن مجرمین بزرگ و آنانکه از پیروی از قوانین و فرمانهای اولیای امور شهر سر باز زده‌اند ، مثلاً آنانکه در نان یا گوشت کم‌فروشی کرده‌اند ، زندانی می‌شوند . همه این گروه درین حوضچه‌ها شب و روز در معرض باد و باران قرار دارند و بهیچکس هم اجازه داده نمی‌شود که از آنها دستگیری کند . در طول ساحل و در کنار آب (شاخ زرین) در خارج از حصار شهر و روبروی پرا انبارودکانهای بیشماری برای فروش کالا موجودست . بازرگانان کالای خود را که از دورترین گوشه جهان آورده‌اند درین انبارها می‌گذارند .

چنانکه گفته شد ، قسطنطنیه در کنار دریا (مرمره) واقع است و از دو سو حصارش مشرف بدریاست . لذا میتوان گفت که قسطنطنیه همانند

«اشیلیه»<sup>۱</sup> و پرا همچون «تریانا»<sup>۲</sup> (از محال اشیلیه در ساحل غربی «وادی-الکبیر»<sup>۳</sup>) است که بندرگاهها و اسکله‌ها و کشتیها در محوطه بین آن دو هستند. یونانیان شهر خود را آنچنانکه ما بنام قسطنطنیه می‌شناسیم، نمی‌نامند، بلکه آنرا شهر استانبول می‌خوانند \* .

شهر پرا شهر است کوچک اما پر جمعیت. دیواری محکم گرد آنست و در آن خانه‌های عالی و خوش‌ساز است. این شهر را مردم ژن در تصرف دارند و در آن یونانیان و ژنیان مسکونند. خانه‌های این شهر در کنار ساحل قرار دارند و چنان نزدیک بدریا هستند که میان آب و حصار شهر با شکل فضای پهنی جهت لنگرگاه کشتی بزرگ میتوان یافت. دیوار تا حدودی بموازات ساحل کشیده شده است و سپس راه بالا می‌گیرد و از تپه‌ای باشیب تند بالا می‌رود و بر فراز آن تپه برجی بلند تعبیه شده است که مشرف است بشهر و آنرا حراست و دیدبانی می‌کند \* . بهر صورت این تپه‌ای که دیوار شهر بر روی آن ساخته شده است چندان بلند نیست اما در سوی راست آن و در ماورای حصار شهر تپه‌ایست که برین تپه اول مشرف و سرکوب است. این تپه مرتفع بیرون حصار همانست که سلطان (بایزید) چون در ۱۳۹۹ م. (۸۰۲ هـ.) برای محاصره پرا و قسطنطنیه آمد روی آن چادر برافراشت. حمله او در هر دو باری که شهر را از دریا و خشکی در محاصره گرفت ازین محل آغاز گشت و منجنیق‌هایی که علیه حصار بکار رفت همه درین مکان نصب شد. در یکی از محاصره‌ها شهر شماه در محاصره بود. از جانب خشکی چهارصد هزار تن در اردوها علیه شهر متمرکز شده بودند و از سوی دریا شصت کشتی و بعضی ناوهای دیگر رابطه بندر را از همه جا قطع کردند. مع هذا ترکان نتوانستند به شهر راه جویند و حتی به محال شهر هم وارد نشدند، زیرا که از شهر بخوبی دفاع میشد. مایه شگفت است که ملت بزرگی همچون ملت ترك در کار محاصره اینقدر ناشی و ناتوان باشد. درین بار بکلی ناکام شدند.

شاخه‌ای از دریا (که همانا شاخ زرین باشد) درخشکی پیش رفته و پرا را از قسطنطنیه جدا میکند. پهنای این خلیج بسیار اندک و از یک میل کمتر است و ثلث فرسخ میشود. این خلیج بندرگاه هردو شهر نامبرده است و بنظر من در سراسر جهان امن‌ترین و زیباترین لنگرگاه بشمار میرود. گذشته ازینکه این خلیج از بادهایی که از هر چهار جهت بوزد محفوظ است، کشتیهایی که در آن لنگر میانند ازند نیز از حمله کشتیهای دشمن مصونند، زیرا که کشتیهای دشمن بهیچ روی قادر نیستند که در آن خلیج نفوذ کنند. البته این امر موقعی میسر میگردد که مردم هردو شهر قسطنطنیه و پرا در دفاع یکدل باشند.

آب درین قسمت صاف است و عمیق چنانکه بزرگترین کشتیهای نیروی دریایی حتی کشتی‌های بزرگ جنگی به نزدیک حصار شهر میتوانند بیایند و با انداختن یک تخته از عرشه کشتی به ساحل ممکن است پیاده شد، چنانکه پنداری قایقی است که بار اندازی میکند نه کشتی بزرگ.

در سمت مقابل قسطنطنیه (در آنسوی بفر) سرزمین ترکان قرار دارد. مرز ترکان بسیار نزدیک است. از آنرو که در برابر شهر در آنطرف دریای (مرمره) دشتی است بنام اسکوتاری. بسیاری از کشتی‌های کوچک روزانه از قسطنطنیه و پرا به اسکوتاری میروند. (شاخ زرین که هم‌اکنون آنرا توصیف کردیم) نیم فرسخ عرض دارد و بدینگونه پرا را از قسطنطنیه جدا میکند. شهر پرا ابتدا باین طریق بتصرف مردم ژن درآمد. مردم ژن موافقت کردند که با یکی از امپراطوران قسطنطنیه داخل معامله‌ای شوند و قطعه زمینی بمحیط یک پوست‌گاو که بصورت نواری بریده باشند بخرند. بمجرد آنکه شهر را ساختند دو دیوار برگرد آن ساختند و محال اطراف شهر را هم در داخل دیوار محصور کردند. این عمل با زور و بدون رضایت امپراطور صورت گرفت. پرا هنوز هم از آن امپراطورست و سکه او منحصرأ در آن رواج دارد و سراسر شهر در حوزة قضایی اوست.

مردم ژن این شهر را پرا میخوانند و یونانیان گالاتا. قبل از آمدن

مردم ژن ، در آن حدود ساختمانهایی در آن محلی که گله‌های گوسفند را بچرا می‌آورند ساخته شده بود . درین ساختمانها گوسفندان را میدوشیدند و شیر حاصل را به قسطنطنیه برای فروش می‌آوردند . بهمین جهت این محل را گالاتا مینامند ، چون این لغت در زبان اسپانیائی بمعنی محل دوشیدن شیرست و به یونانی «گالا» بمعنی «شیر» است . اینک نود و شش سال از آغاز ساختمان این شهر میگذرد .

در پرا دو دیرهست که هر دو بسیار زیبا و نفیس ساخته شده‌اند . یکی ازین دو دیرهوقف «پولس رسول» و دیگری وقف «فرانسوای قدیس» شده است و مارا برای تماشای آن بردند . دیر فرانسوای قدیس یا «سن فرانسوا» باشکوه و با عظمت است . آثار بسیاری را که درین دیرها حفظ و حراست شده‌اند بما نشان دادند و اینک جزئیات بعضی از آنها را شرح میدهم .  
اول کریستالی است که بسیار زیبا ساخته و برپایه‌ای مطلا گذاشته شده است . درین کریستال استخوانهای «آندره قدیس» و نیز استخوانهای «نیکلای قدیس» و جامه فرانسوای قدیس قرار دارند . سپس کریستالی بما نشان دادند که برپایه‌ای از تفره قرار دارد و در آن استخوان ران «کاترین قدیس» گذاشته شده است . کریستال دیگری که باسنگهای گرانها و جواهرات مکمل و مزین بود بما نشان دادند و در آن استخوانهای «سن لوئی» (پادشاه) فرانسه و «سن سی»<sup>۱</sup> از مردم ژن گذاشته شده است سپس صندوقی دیدیم که بسیار زیبا ساخته شده بود و در آن استخوانهای قدسین معصوم جای داده شده بود و همچنین بما استخوانهای بلند بازوی «سن پاتالتون»<sup>۲</sup> نشان داده شد و نیز استخوانهای بلند بازوی مریم مجدلیه ولوقای مبشروسه جمجمه از جمجمه‌های یازده هزار دختر دوشیزه‌ای که سر آنها بریده شد و ازینها گذشته استخوان تن «ایگناتیوس مقدس»<sup>۳</sup> و آثاری از بیکر مریم باکره مشاهده کردیم . و نیز درینجا بازوی راست «استیفان قدیس» آن شهید بزرگ که بی دست بود



دیدیم . این استخوان را در جعبه‌ای تقره‌ای بانهایت زیبایی قاب کرده بودند و با جواهر و سنگهای گرانها مکلل گشته بود . سپس بما بازوی راست «آنای قدیس» را که دستش نیز بآن چسبیده بود نشان دادند . این نیز در قابی قرار داده شده بود و انگشت کوچک آن مفقود گشته بود . گفتند که آنرا امپراطور مانوئل از دست جدا کرد تا شخصاً یادگاری داشته باشد . اینک دعوایی علیه امپراطور در دادگاه اقامه گشته است .

و نیز بما صلیبی زرین و بزرگ که با سنگهای گرانها و مرواریدهای مدور مزین شده بود نشان دادند و در وسط حاشیه زرین صلیب صلیبی بود که از چوب صلیب واقعی ساخته شده بود . از آن پس بما کریستال نفیسی نشان دادند که در آن استخوان «بازیل قدیس»<sup>۱</sup> واقع بود . همچنین صلیب بسیار نفیسی که با تقره پوشیده شده و با مروارید بسیار تزیین گشته بود بما نشان دادند که در آن بسیاری آثار قدیسین قرار داده شده بود . ازینها گذشته کریستال زیبا و ظریفی بما نشان داده شد که در آن دستی سیمین بود که دو استخوان در انگشتان داشت . این دو استخوان از آن «لران قدیس»<sup>۲</sup> بود .

کیسه‌ای که با گرد تقره پوشیده شده بود بما نشان دادند که در آن آثاری از پیکریحی قدیس و «دیونسیوس قدیس»<sup>۳</sup> و قدیسین دیگر قرار داشت . روایت میکنند که این آثار را لاتینها در زمان هجوم و تصرف قسطنطنیه با خود بردند . اما پاتریارخ یونانی علیه آنان اقامه دعوا کرد و سرانجام این آثار را پس گرفت . ازینها گذشته جامه‌های فاخریشماری باکاسه های تعمیر بسیار ظریف و زیبا و صلیب های مختلف بما نشان داده شد .

درین دیرفرانسوای قدیس ، مارشال بزرگ فرانسه مدفون است . پیکراو در محل سرودخوانان جلو پرستشگاه رفیع بخاک سپرده شده است . این مارشال کسی است که سلطان ترك بهنگام شکست دادن فرانسویان (در جنگ نیکوپولیس\*) او را باسارت گرفت . درین موقع فرانسویان برای جنگهای

St. Dionysius -۲ St. Laurens (St. Lawrence) -۲ St. Basil -۱



صلیبی به‌مراه هم‌دست خویش پادشاه هنگری در حرکت بسوی اورشلیم بودند. در دیرمجاور یعنی در دیرپولس رسول نیز صاحب «تروکسی»<sup>۱</sup> با گروه بسیاری از یهلوانان و شوالیه‌های دیگر فرانسوی در خاک آرمیده‌اند. این گروه را (سلطان بایزید) ترك (خائنانه) با سبزیهای زهرآگین کشت. و این کار را موقعی انجام داد که بابت استخلاص آنان هر چه میخواست گرفته بود.



مرکز تحقیقات و اسناد در علوم اسلامی

## فصل پنجم

### قسطانیه

درپرا از چهارشنبه ( بیست و چهارم اکتبر ) ورودمان تا پنجشنبه سیزدهم نوامبرماندیم و درهفته این مدت کشتی پیدا نکردیم که مارا به طرابوزان برساند . زمستان نزدیک بود و درین فصل دریای سیاه برای دریانوردان بسیار خطرناک میشود. از آنجا که نمیخواستیم بیش ازین سفرخویش را بتأخیراندازیم تصمیم گرفتیم تا یک کشتی کوچک در بست گرایه کنیم . ناخدای این کشتی مردی از اهالی ژن بود بنام «مسنیکولوسوکاتو»<sup>۱</sup> که فوراکشتی خویش را برای حرکت آماده ساخت و ما نیز توشه سفر در کشتی اندوختیم و در همان سه شنبه ای که یاد کردیم قصد خارج شدن از بندر نمودیم .

آنروز نتوانستیم دریایمایی کنیم چون پاروزنان هنوز بکشتی ننشسته بودند و مقداری هم از توشه سفر کم داشتیم . فردای آنروز یعنی چهارشنبه که مصادف بود با چهاردهم نوامبر بهنگام نماز ظهر آماده بادبان برافراشتن شدیم . باد برای داخل شدن به تنگه (سفر) که به دریای سیاه می پیوندد مساعد بود . پس از آنکه (سه ساعت\*) دریانوردی کردیم به مقابل برجی رسیدیم که در جانب خاک یونان و در کنار آب واقع بود بنام تراپیا . درینجا به بندرگاه رفتیم تا قمقه هارا با آب پر کنیم و ضمناً ناهار هم خوردیم . سپس بار دیگر براه

افتادیم و پس از آنکه زمان داخل دریای سیاه شدیم و از میان دو دژ گذشتیم. این دژها برفراز دوتپه قرار داشتند و همچون دروازه دریایی بشمار میامدند. یکی ازین دو دژ بنام قراول (یادژ پاسدار) یونان و دیگری قراول ترك نام دارد. \* دیدیم که دژ جانب ساحل یونان ویران و متروک است، ولی دژ مرز ترکان آباد و پراز سرباز. درینجا در میان دو دژ مزبور دژ دیگری است که از آب سر بیرون کرده است و نیز دریای دژ ترکان صخره ای است که بر آن دژ دیگری ساخته اند و دو حصار این هردو دژ را در میان گرفته است. گویند در زمان پیشین زنجیری میان دو دژ دوسوی آب کشیده میشد، زیرا که این دژها در زمانی ساخته شده است که یونانیان بر هردوسوی تنگه بسفر مسلط بودند و این استحکامات را برای پاسداری و نگهبانی این تنگه ساخته بودند. بدین طریق هرگاه که یک کشتی میخواست وارد بسفر شود که به پرا یا قسطنطنیه راه جوید، یا هر کشتی که از آن شهرها به آهنک دریای سیاه میآمد پاسبانان دو دژ با این زنجیر میتوانستند راه بر کشتی ببرند تا آنکه باج و خراجی را که لازم بود بپردازد.

بدین طریق در همان (چهارشنبه) غروب بهنگام فرورفتن آفتاب به مدخل دریای سیاه رسیدیم. اما تاریکی فرارسید و شب بر سردست آمد و لنگر افکندیم. راه بیرون شدن از تنگه بسفر بسیار تنگ است. در جانب راست سرزمین ترکان است و درسوی چپ مرز یونانیان. در هردو سو کلیسیاهای بسیاری دیدیم که بویرائی افتاده بود و نمایی اسفناک و غم انگیز داشت.

نیمشب بادبانها را برافراشتیم و لنگر کشیدیم و به دریای سیاه داخل گشتیم و بموازات ساحل ترکیه براه افتادیم. سپس (تا ساعت نه صبح پنجشنبه) با بادی مساعد پیشروی میکردیم که ناگهان بادبان ما شکست و کارکنان کشتی پاروهارا بکار انداختند. بعد به دژ کوچکی رسیدیم که برفراز تپه ای در جانب مرز ترکان قرار داشت. دریاگرد این دژ را گرفته بود و فقط یک برزخ باریک

په را بخشکی مربوط میساخت . این دژ «سکلیو»<sup>۱</sup> نام دارد .  
 بهنگام غروب آفتاب به بندر «فینوگیا» رسیدیم که بمردم ژن تعلق دارد . این بندر در جزیره کوچکی بهمان نام واقع است . اولیای حکومت پرا  
 اخیراً دو کشتی جنگی کاملاً مسلح گشتی گسیل کرده و بآنها دستور داده اند که  
 مراقبت کنند و راه برکشتیهای ونیزی (دشمن) که اینک باید از «تانا»<sup>۲</sup> (دریای  
 آرزوف) با کالاهای بسیار عازم ونیز باشند ، بگیرند و غافلگیرشان سازند .  
 زیرا آنان ازین اختلافات آگاهی ندارند و هنوز خبر بآنها نرسیده است . یکی  
 از دو کشتی مزبور را درین بندر دیدیم که لنگر انداخته بود .

فردای آنروز یعنی جمعه آهنگ حرکت داشتیم ، اما بادی مخالف  
 میوزید و به این جهت در بندر ماندیم . درین جزیره بسیار کوچک هیچ کس مقیم و  
 ساکن نیست و فقط بندر فینوگیا در کنار آن قرار دارد . در آن دژی است که در  
 حصار آن همه این صخره محصور گشته است . این جزیره تا ساحل ترکیه دومیل  
 فاصله دارد . بندر فینوگیا لنگر گاه امن و سلامتی نیست .

در نظر داشتیم به بندر کیرین برویم که شش میل در جانب شرق آن  
 است . در آنجا کشتی دیگر مردم ژن که مأمور راه گرفتن برکشتیهای ونیزی بود  
 لنگر افکنده بود . ناخدای کشتی ما سفارش کرده که بهتر است در آنجا توقف کنیم  
 و در آن هنگام بسوی کیرین برویم . بنابراین لنگر کشیدیم و به دژ نزدیکتر  
 شدیم . نیمشب بادی شدید وزید و دریا متلاطم شد و ناخدا بما گفت که اگر از  
 بندر بیرون شویم و به پناه آن کشتی جنگی برویم آسوده خاطرتر خواهیم شد  
 و از خطرایمن خواهیم ماند . مارا وادار ساخت که لنگر بکشیم و با پارو زدن  
 بآنجا که کشتی جنگی لنگر انداخته برویم . اما بعلت شدت طوفان نتوانستیم  
 بآن کاملاً نزدیک شویم . باد شدیدتر شد و طوفان مهیب تر گشت . چون دیدیم  
 نمیتوانیم به کشتی نزدیک شویم ، خواستیم بلنگر گاه سابق خویش برویم .  
 از آنجا که باز گشت به بندر امکان نداشت ، ناچار دولنگر کشتی را فرود آوردیم .

طوفان باز شدت کرد و چنان شد که لنگر کشتی را تکان میداد و نزدیک بود که کشتی ما بصخره برخورد کند. اما لطف خداوند شامل حال ما شد و لنگر در جای خویش ثابت ایستاد و کشتی از اصابت به صخره باز ماند که اگر برخورد میکردیم بدون تردید نابود میشدیم. مع هذا باد شدت کرد و خطر مرگ ما را تهدید میکرد. همه دست دعا و انابه بدرگاه خداوند بلند کردیم و خواستار شدیم که از آن مهلکه نجات یابیم. امواج دریا چنان بالا میآمد که از دیواره کشتی بداخل میریخت و از دیواره دیگر باز بدریا سرازیر میگشت. با وجود این نزدیک بود که کشتی پراز آب شود و فرورویم. اندک زمانی بکلی نومید شدیم و دل از جان شستیم و فقط میتوانستیم از کردگار و خداوند جهان چشم داشت یاری داشته باشیم. اگر روز بود باز ممکن بود بادبان برافرازیم و بساحل رویم، اما اینک تاریک بود و هیچ کاری از دست ما ساخته نمیشد.

اینک طوفان چنان شدت کرده بود که آن کشتی جنگی بنای حرکت را گذاشت و سپس از لنگر کنده شد و بسرعت بسوی کشتی ما روان شد که گفتی میخواست بآن بخورد. اما لطف خدا شامل حال ما شد و از کنار ما گذشت و تصادفی رخ نداد. لنگرهای آن نتوانسته بود کشتی مزبور را نگاهدارد و از کنار ما بسرعت بسوی جزیره روان گشت. خیلی پیش از فرارسیدن سپیده دم آن کشتی بکلی متلاشی شده بود و هیچ تکه ای از آن یافته نمیشد. کشتی نشینان مزبور بموقع زورقی به آب افکنده و جان خویش را بدربرده و بساحل رسیده بودند. اما از دارایی خویش چیزی نتوانسته بودند با خود بردارند. دگل بزرگ و دگل کوچک و سنگین جلو کشتی شکسته بود و بفاصله اندکی از پهلو کشتی ما گذشت. اگر گوشه ای از آنها بما اصابت میکرد کشتی ما می شکست. اما لطف خدا و مادرش شامل حال ما شد و بما گزندی نرسید. اما ما که نهایت کوشش میکردیم که تعادل خود را حفظ کنیم و فرو نرویم همواره در آستانه غوطه خوردن و غرقه شدن بودیم. سرانجام همین مقدار کامیاب شدیم که تا صبح خویشتن را بر آب نگاه داریم. درین هنگام از شدت باد کاست و



توانستیم بساحل ترکان پناه جوئیم . آنگاه کوشیدیم تا دگل آسیب دیده کشتی را مرمت کنیم . اما گروه بسیاری از ما از خستگی و هوای طوفانی یارای حرکت نداشتند و بیمارگشته بودند و اگر کسی از آنها پرستاری نمیکرد میمردند . بهرحال سرانجام توانستیم دگل را مرمت کنیم و بهنگام فرارسیدن بامداد بساحل ترکان نزدیک شده بودیم . این پگاه شنبه بود و سرنشینان آن کشتی جنگی که جان خویشان را بدربرده بودند و به جزیره کوچک پناه جسته ، البته تصور میکردند که ما همه بر اثر فرورفتن کشتی در دریا غرق گشته ایم . پس چون ما را دیدند که پیاده می شویم سخت در شگفت شدند و بعدها بما گفتند که یقین داشتند که بر اثر تصادم با کشتی آنان ما نابود گشته ایم و خداوند در حقیقت بما ترحم کرد و ما را از بلیه نجات بخشید .

بدینگونه ما با کشتی وارد مرز ترکان شدیم و بانهایت اشتیاق همه خویشان را به آب افکندیم و بی گزند و سلامت به ساحل رسیدیم . بمجرد رسیدن به ساحل دست بکار نجات دادن رخت سفر خویش و پیشکشیهایی که ولینعمت ما پادشاه اسپانیا بدست ما سپرده بود زدیم . همه این بارها را کاملاً بی عیب و آسیب از کشتی بیرون آوریم و بساحل پیاده کردیم . با تحمل زحمت بسیار و بخطر افکندن جان بارها را از خطر غرق نجات دادیم . تازه بساحل رسیده بودیم که جریان آب در زیر دریا موجب شد که کشتی بخاک بنشیند ، تاکی حرکت امواج آنرا بدریا باز آورد معلوم نیست . کارکنان کشتی که هنوز بر فراز عرشه بودند ، بارهای ما را بساحل پرتاب میکردند و ما که در ساحل بودیم میگرفتیم . بدین طریق آنچه پادشاه اسپانیا به ما سپرده بود سلامت بساحل رسید . اما اندکی نگذشته بود که نیروی دریا کشتی ما را درهم شکست . آنچه بساحل آورده بودیم به پای کوهی بردیم و در آنجا انبار کردیم . ناخدای کشتی ما بما گفت که گویانکه از طوفان جان بدر برده و آنچه داشتیم از مخاطره نجات بخشیده ایم ، باز اگر ترکان بر حال ما آگاه شوند ممکن است بیایند و ما را باسارت و مال ما را نیز بنیعت نزد سلطان ولینعمت خویش ببرند . تصادفاً این

امر نزدیک بوقوع شد . يك ترك در آن حدود هویدا شد و از هویت ما پرسید . گفتیم ما مردم ژن هستیم که از پرا بآنجا آمده ایم و از سر نشینان کشتی جنگی بودیم که دیشب در کنار بندر بآب فرورفت . سپس گفتیم که بار کشتی را که با خود بساحل آورده ایم در نظر داریم به کشتی جنگی دیگر که در بندر کیرپن لنگر انداخته است منتقل سازیم . اگر ترکان در حمل آن بما یاری کنند و اسب بما بدهند کرایه خوبی خواهیم پرداخت . ترکان پاسخ دادند که اسب برای فردا آماده میشود نه امروز ، و قول دادند که جارچی به دهات اطراف بفرستند تا تهیه کار دیده شود .

خوشبختانه این امور تحقق یافت و فردای آنروز عده بسیاری از ترکان با اسب آمدند و بار و توشه ما را به کیرپن آنجا که میدانستیم کشتی جنگی دیگر ژن لنگر انداخته بود ، رسانیدند . بمجرد رسیدن به آن بندر آن کشتی جنگی را در اسکله دیدیم . ناخدای آن کشتی را که «سراآمروز» نام داشت پیدا کردیم و با او سخن گفتیم و همه ماوقع را برای او بیان کردیم . ناخدا از ما خوب پذیرایی کرد و گفت که برای خدمت اعلیحضرت پادشاه کاستیل آماده است و کشتی او را باید همچون کشتی اسپانیائی تلقی کنیم و از آن خود بدانیم . بما اجازه داد که بارهای خود را به کشتی او بیاوریم و ترکان را مضمن ساخت که ما واقعا سر نشینان کشتی جنگی دیگر بودیم که در اثر طوفان فرورفت . اما در مورد فرستاده تیموری که با ما همراه بود و در گذشته بآن اشاره کردیم ، باو جامه ای از جامه های خود پوشانیدیم و چنین نمودیم که وی مردی است اسپانیائی و مسیحی ، زیرا که اگر آگاه میشدند که وی تاتاری است (از کسان تیمور) فوراً او را میکشند .

سپس بر عرشه کشتی جنگی ژن رفتیم و همه رخت و کالای خویش را سالم و بی عیب یافتیم و قدر نیکی خداوند را که ما را در پناه خویش حفظ کرد دانستیم . زیرا که ناخدای کشتی جنگی اخیر و معاون او که دوازده سال به

دریانوردی اشتغال داشتند گفتند که خداجان ما را ازین طوفان پرمخاطره نجات بخشیده است و هرگز چنین طوفانی در دریای سیاه ندیده‌اند .

حقیقتاً که این رحمت شگرف خداوند بود که شامل حال ما شد و جان ما و اموال ما و آنچه پادشاه ولینعمت ما بدست ما سپرده بود همه محفوظ ماند و از غارت ترکان در خشکی و دستبرد دریانوردانی که اینک به آنان پناه برده بودیم مصون ماند و بمقصد رسید . سرانجام این کشتی جنگی اخیر هم از بخت و اقبال بلندما از آفت برکنار ماند ، زیرا چنانکه ناخدای آن میگفت هیچ بعید نبود که در آن طوفان عظیم فرو رود .

اینک که همه خطرات بخیر گذشت تا سه شبه در انتظار باد مساعد در بندر کیرین ماندیم . در آنروز ترکی پدیدار شد و خواست که با ما سفیران سخن گوید . وی کدخدای یکی از دهات متعلق به سلطان بود . آن مرد گفت که ما آمده‌ایم و از خاک سلطان ولینعمت او گذشته‌ایم و با خود عدل‌های کالا و بار داریم که مشمول خراج سلطان میشوند که باید باو که نماینده سلطان است پردازیم و باین جهت هم آمده‌است تا حق سلطان را وصول کند . (ما سر باز زدیم و) این مطلب از آنجا آب میخورد که ترکان دریافته بودند که ما از مردم ژن یا اهل پرا نیستیم و چنانکه گفتیم اگر آنان میدیدند که در خاک ترکان سرگردانیم ما را گرفتار میساختند .

سپس همانروز ( یعنی سه شبه ) کشتی جنگی بادبان برافراشت و بسوی شهر پرا باز گشتیم و پنجشنبه بعد که مصادف بود با بیست و دوم نوامبر ، پگاه به اسکله آن بندر رسیدیم همه کالا و رخت سفر را به ساحل حمل کردیم و آنها را به محل اقامت سابق خویش بردیم . همه آشنایان بما اطمینان دادند که با این شدت طوفان و محلی که کشتی کوچک مادر آن درهم شکست ، سلامت ماندن ما امری معجز آسا بوده است .

سپس شور کردیم که چگونه براه خویش ادامه دهیم . اما دیدیم که هیچ کشتی حاضر نیست خود را بخطر اندازد و در چنین فصلی بدریای سیاه رود .

براستی هم که بسیاری کشتی بار گرفته و آماده حرکت بمقصد طرابوزان در بندرگاه مانده بودند و جرأت دریا رفتن نمیکردند. بسیاری از کشتیهایی که قبل از طوفان آغاز سفر کرده بودند اینک بازآمده و ناچار زمستان را در آن بندر بسر میبردند و بانتظار فرارسیدن بهار و ماه مارس میماندند. اما اینکه این دریای بزرگ اینقدر خطرناک است و دریانوردان از آن این همه هراس دارند آن است که دریای سیاه دریایی است گرد و محیط آن سه هزار میل است و نیز هیچ راهی ندارد جز تنگه (بفر) که از پرامیگذرد و از هر سو هم بوسیله کوههای بلند در میان گرفته شده است و در همه پیرامون آن میتوان سلامت کرانه گرفت ولی رودهای بزرگ بسیاری بآن میریزند که آبهای آنها تبخیر میشوند و در همه جا ابر و باد های تند ایجاد میکنند و طوفانهای سهمگین برمیخیزانند. طوفان آن مخصوصاً بهنگامی سهمگین تر است که باد از سوی شمال و شمال غربی بوزد که آنرا باد بزرگ مینامند و در سراسر دریا طوفان راه میاندازد و مخصوصاً این طوفانها برای کشتیهایی که به تنگه بفر نزدیک میشوند پر مخاطره است. برای آنکه نمیتوانند مدخل تنگه را بیابند و اگر کشتی تنگه را نیابد بی تردید بساحل برخورد میکند و نابود میشود. همچنانکه در همین نقطه پر مخاطره بسیاری از کشتیها نابود و متلاشی گشته اند.

در همین فصل خبردار شدیم که کشتی که از «کفا»<sup>۱</sup> میامد نابود شد. بعدها در ضمن توقف خویش در قسطنطنیه (در آن زمستان) شنیدیم که شش کشتی و نیزی که از تانا (دریای آزوف) میامدند تا به ونیز بازگردند\* (با آنکه جنگ بین ژن و ونیز در میان بود) امپراتور فرمان داد که آنان را در قبال طوفان در شاخ زرین پناه دهند. امپراتور به ناخدای این کشتیها پیام فرستاده بود که وی صاحب و حاکم (شاخ زرین) است و چون با هر دو دولت ونیز و ژن در صلح است، هیچیک از کشتیهای این دو دولت حق ندارند در قلمرو او باهم نبرد کنند. سپس بین ونیزیان و ژنیان برای آن فصل عهدهی بسته شد و

۱- Kalfa بندرست در کریمه. م. ا.



بعد کشتیهای ونیز بدون آسیب و گزند و تأخیر از آنجا بسوی ونیز رفتند . چنانکه گفتیم ناچار شدیم که همه زمستان را درپرا بمانیم . چه نتوانستیم کشتی که مارا ببرد بیابیم . سرانجام در آغاز مارس توانستیم کشتی کوچکی کرایه کنیم و این کشتی را که بانوزده جفت پارو میرفت ، مرمت کردیم و برای این سفردشوار آماده اش ساختیم و این امر موجب هزینه گزافی شد . ناخدای این کشتی یکی « مسرنیکولا پیسانو » بود و دیگری « مسر لورنزو ونزیانو »<sup>۱</sup> . مادر عزیمت شتاب کردیم زیرا که هنوز امیدوار بودیم که تیمور را در قشلاق یا زمستانگاهش (یعنی قراباغ) ملاقات کنیم . پس اولین کشتی که در آن بهار بسوی دریای سیاه براه افتاد همانا کشتی کوچک ما بود .

در پنجشنبه بیستم مارس سال ۱۴۰۴ کشتی کوچک ما آماده عزیمت شد . بعد از ظهر آنروز نزدیک غروب بکشتی نشستیم و بهراه ما چنانکه گفتیم نماینده تیمور (که مردی تاتار بود) و تیمور اورا بنزد پادشاه کاستیل فرستاده بود بکشتی نشست . آن شب کشتی تا ستونهایی که تا پرا یک میل فاصله دارند راه پیمود . در آنجا ماندیم تا انبارهای کشتی را با آب پرسازیم . جمعه یعنی فردای آنروز بادبان برافراشتیم (و تاظهر) از سفر گذشته و وارد دریای سیاه گشته بودیم . چون باد مساعد میوزید بهنگام غروب باردیگر به «سکلیو» رسیدیم و آنجا ماندیم . نیمشب براه افتادیم و تا بعد از ظهر فردا بکنار جزیره فینوگیا رسیده بودیم . این همان محلی بود که در آن چنانکه گفتیم کشتی اول ما شکسته بود . درینجا بساحل نزدیک نشدیم و (اندکی پس از) غروب به جلو مصب رود «ساکاریا»<sup>۲</sup> رسیدیم . این رود از خاک ترکان به دریا سرازیر میشود . خواستیم تا شب را در بندرگاه بگذرانیم ، اما چون دیدیم که بندرگاه بسیار کم عمق و رفتن بآن خطرناک ، شب را در دریا گذرانیدیم و هوا نیز آرام بود .

فردای آنروز یعنی یکشنبه بهنگام غروب به بندری در خاک ترکان

۱ - Messer Lorenzo Veneziano , Messer Nicholas Pisano - ۲ Sakaria



بنام «پونتوراکیا» (یا بندر «ارگلی» که همان «هراکلیا پونتیکا» است)<sup>۱</sup> رسیدیم. این شهرشاهزاده سلیمان چلبی که پسر ارشد سلطان فقید (بایزید) است تعلق دارد. آنشب درین بندر ماندیم و دوشنبه نتوانستیم از باد استفاده کنیم زیرا باد درجهت مخالف میوزید. این شهر (بندر ارگلی) در کوهپایه‌های چندکوه که بساحل نزدیک هستند واقع است. برفراز بلندترین این کوهها دژی قرار دارد. این شهرچندان پرجمعیت نیست و مردم آن غالباً یونانی هستند. فقط معدودی از ترکان در آنجا مسکن گزیده‌اند. در روزگار پیشین این شهر در قلمرو امپراطوری یونان بود، اما (چنانکه برای ما نقل کردند) در حدود سی سال پیش، امپراطور (مانوئل) شهر را به بهای چند هزار دوکا به سلطان بایزید پدر شاهزاده سلیمان چلبی که ازو هم‌اکنون یاد کردیم، فروخت. این شهر سابقاً شهرت بسیار داشت و بواسطه داشتن بندرگاه بسیار خوب شهری پر ثروت بشمار میرفت. پونتوراکیا<sup>۲</sup> از آنجهت نام یافته که بانی آن امپراطوری بوده که پوتونام داشته و راکیا نام محل و اطراف آن است.

فردای آنروز که مصادف بود با بیست و پنجم مارس آماده حرکت از آن بندر شدیم. تا غروب به کنار دژی رسیدیم که در ساحل ترکان واقع بود و «ریو»<sup>۳</sup> نام داشت. درین برج نگهبان و پادگان نبود. بندرگاه دریای آن دژ واقع بود. ما به آنجا داخل نشدیم، چون دیدیم که گروه بزرگی از ترکان بمجرد دیدن کشتی ما گرد آمدند بتصور اینکه ما دزدان دریایی هستیم و برای غارت آمده‌ایم. پس دور از بندر ماندیم و نیمشب براه افتادیم.

روز بعد قبل از ظهر به دهانه رودی که از جانب کوهستانهای ترکیه بدریا میریزد رسیدیم. این رود بنام «بارتان»<sup>۴</sup> خوانده میشود. توقف کردیم تا آب شیرین بگیریم. در مصب رود صخره‌های بلند بسیاری دیدیم که بر روی یکی از آنها برجی ساخته شده بود که دهانه رودخانه را نگهبانی می‌کرد تا

۱- Pontoraquia ( Bender Fregli ) که همان Heraclea Pontica است

۲- Rio -۳- Barton

نیروهای دشمن آنرا همچون بندری بکار نبرند. آن بعد از ظهر از آنجا براه افتادیم و به شهری رسیدیم که «آماسرا»<sup>۱</sup> نام دارد. این شهر گوا اینکه در خاک ترکان واقعست، اما بدولت و ن متعلقست. آماسرا بر تپه‌ای بلند مشرف بر ساحل بنا گشته است و در نزدیکی این تپه، تپه دیگریست که قسمتی از آن در دریا واقعست و بلندی تپه دوم با تپه اول برابرست و دیواری هر دو تپه را در میان گرفته است. از فرازیکی ازین دو تپه بر فراز دیگری پلی ساخته‌اند که از روی آن آمد و رفت می‌کنند. شهرداری دو بندرگاه است که هر یک در یک سوی تپه قرار دارد. شهر به تنهایی کوچکست و خانه‌های آن ساده و محقر، اما در خارج از دیوار شهر هنوز هم بقایای ساختمانهای بزرگ و کلیسیاها و کاخهای عظیم را می‌توان تمیز داد. آشکار است که در روز گاریشین قسمت اعظم شهر در بیرون حدود امروزی واقع بوده است که اینک آنها همه در حال ویرانی است.

چهارشنبه یعنی روز ورودمان باین بندر و پنجشنبه و روز بعد که روز جمعه صلیب<sup>۲</sup> بود در آنجا ماندیم. پس از آنکه بمناسبت آنروز کلیسیاها مراسمی را اجرا کردند، براه افتادیم و در تکاپوی غروب بمحلی رسیدیم بنام «دوس کاستلوس»<sup>۳</sup> (یعنی دودژ).

فردای آن روز که شنبه بود بامدادان بادبان برافراشتیم. اما مه غلیظی هوارا گرفت و (تا ساعت نه) بادی شدید وزیدن گرفت. دریا برخاست و خیز آبهای آن بسیار بالا گرفت و ما از جهت کشتی بهراس افتادیم و در مه ندانستیم که نزدیک ساحل هستیم یا امکان حرکت و مانور داریم، زیرا که تا بندر مقصد فاصله بسیار بود. پس با احتیاط کامل پیشروی میکردیم و تا میانروز به (بندر مقصد که) دژی دارد بنام (اینبولی)<sup>۴</sup> و متعلق به ترکان است رسیدیم. خواستیم به بندرگاه داخل شویم ممکن نشد و باز بدریا رفتیم تا از

۱- Amasera ۲- جمعه صلیب روزیست که مسیح را چهارمیخ کشیدند. ۳- Dos Castellos

۴- Ineboli

گزند طوفان مصون بمانیم . سپس در حدود غروب بازمه غلیظی آمد و با آنکه مطمئن بودیم که ساحل بسیار نزدیک است بهیچوجه نتوانستیم حد ساحل را تشخیص دهیم . شب بر سردست آمد و ندانستیم که کجا هستیم و دریا طوفانی شد . بعضی گفتند که ما از بندر (اینبولی) گذشته ایم . برخی دیگر می گفتند چنین نیست در ضمن اینکه باهم شور می کردیم که چه کنیم صدای سگی شنیدیم . پس شروع کردیم به فریاد کردن و چون آواز ما را پاسبانان و نگهبانان دژ نزدیک بندر شنیدند ، آتش بر فراز دژ برافروختند . بدین طریق دانستیم که کشتی ما نزدیک بندر است . اما هیچ چیزی نمی دیدیم جز صخره های عظیمی که امواج دریا به آنها می خورد و دهانه بندر را نمی دانستیم کجاست و در نهایت نومیدی بسر می بردیم . فرمان ناخدا یکی از پاروزنان خویشان را بآب افکند و بسوی ساحل شنا کرد . در آنجا فانوسی بدست آورد و با کمال وضوح بماعلامت داد و با هدایت او سرانجام سلامت به اسکله بندر وارد شدیم . فردای آنروز عید قیام بود ، آنروز را در بندر برای برگزاری جشن ماندیم .

نزدیک شهر (اینبولی) تپه های بلند وجود دارد . هر یکی ازین تپه ها دژ محکمی است بنام «سینولیس» که متعلق است به مسلمانان بنام اسفندیار . وی در آن حدود املاک وسیعی دارد و خراج گزار تیمورست و در سراسر املاک او سکه تیمور رایج است . اسفندیار در آن زمان در املاک خویش نبود . اما مباشر وی که شنیده بود ما سفیرانی هستیم که بدربار تیمور میرویم بی درنگ آمد تا بما تعارف کند و سپس جهت ماگوسفند با طیور و نان و شراب فرستاد . درینجا ، یعنی در پیرامون سینولیس ، بهترین الواری که در سراسر سرزمین یونان<sup>۲</sup> یافته میشود ، میروید . ازین چوبها کمان درست میکنند .

دوشنبه بعد که مصادف بود با سی و یکم مارس (از اینبولی) براه افتادیم و بهنگام فرورفتن خورشید به شهری در قلمرو ترکان رسیدیم بنام

۱- Cinolis ۲- مقصود از سرزمین یونان آن نواحی است که سابقاً یونانیان نشین و جزو یونان بوده است . م .

«سینوپ»<sup>۱</sup> . از آنجا به بندرگاه آمدیم . این شهر از آن اسفندیارست و پس از پیاده شدن آگاهی یافتیم که وی اکنون در آنجا نیست و در شهری است که تا آنجا سه میل فاصله دارد و از املاک اوست و بنام «کاستمونی» (قسطنونی)<sup>۲</sup> معروف است . همچنین خبر یافتیم که وی اینک چهل هزار تن سپاهی گرد آورده است تا با (امیر سلیمان چلبی) پسر سلطان فقید ترکان که اکنون دشمن خونی او شده بود ، زیرا که اسفندیار حاکم و دست نشاندۀ تیمور بود ، جنگ کند . در صورتی که او را میدیدیم برآستی مشتاق سخن گفتن با او بودیم . زیرا ممکن بود بعضی اطلاعات صحیح از محل اقامت تیمور داشته باشد و ما را در اختیار راه خشکی که پس از اندک زمانی ناچار از پیمودن آن بودیم راهنمایی کند . علت اینکه این اسفندیار اخیر بارادۀ تیمور تیولدار آن نواحی شده بود ، این است که سلطان فقید ترکان که تیمور او را (در جنگ آنقره) شکست داده بود پدر اسفندیار را کشته بود و املاک او را غصب کرده و اینک تیمور بار دیگر آن نواحی را به پسرش اسفندیار بازگردانده بود .

سپیده دم شبۀ بعد که مصادف بود با پنجم آوریل (از سینوپ) عزیمت کردیم . باد بسیار ملایمی میوزید ، چنانکه مادیگر بساحل نرفتیم و تا فردای آنروز در دریا بودیم . فردای آنروز که یکشنبه بود بکنار شهری در خاک ترکان رسیدیم بنام «سامسون» . این شهرداری دو دژ است ، یکی ازین دو متعلق بدولت ژن است . اما دژ دومی با بندری که در کنار آن است از آن شاهزاده سلیمان چلبی است . بهمین علت جرأت نکردیم که بساحل نزدیک شویم و دور از ساحل دریا نوردی کردیم .

باین ترتیب همه شب بعدرا در دریا ماندیم و هوا بسیار مساعد بود . دوشنبه بهنگام ظهر به بندری بنام «اونیه»<sup>۳</sup> که دژی در کنار آن هست رفتیم . برفراز بندرگاه ، خانه های شهر را دیدیم . اما این شهر بسیار کوچک بود و مردم آن غالباً یونانی بودند . در نوك تپه مجاور ، اخیراً دژی ساخته شده است



که متعلق به این شهرست و بقراری که بماگفتند در آن حدود گروهی از ترکان در حدود سیصد تن خانه دارند . معهذا همه شهر و این دژ در تصرف يك نجیب زاده یونانی است بنام «ملاسنو»<sup>۱</sup> که خراجگزار تیمورست . در پائین آنجا یعنی در بندرگاه در کنار دریا چندین خانه دیدیم که کارگاه آهنگری بود . زیرا درین قسمت دریا شنهای سیاه خاصی به ساحل میافکنند که از آن خرده آهن استخراج میشود و میلههای آهنی میسازند .

فردای آنروز باز براه افتادیم . اما باد در جهت مخالف میوزید و بناچار به پناه بندری رفتیم بنام «لئون»<sup>۲</sup> که از آن ترکان است . درینجا دژی بود که در کنار دریا و بر منتهای پیش آمدگی کوهستانی ساخته شده است . اینک این دژ خالی است و کسی در آن مقیم نیست . بماگفتند که تقریباً چهار سال قبل گروهی از مردم ژن با آنجا آمده و برین شهر تاخته اند . همه این نواحی در تحت فرمان ترکی است بنام «ارزمیر»<sup>۳</sup> . همانروز از آن بندر براه افتادیم و بلافاصله به دژ کوچکی رسیدیم که بر فراز بلندی و در کنار دریا ساخته شده بود و «سانتونیچو»<sup>۴</sup> خوانده میشد . پس از گذشتن ازین محل بی درنگ مجبور به لنگر انداختن شدیم ، زیرا که باد در جهت مخالف میوزید . شب را در نزدیک مصب رودخانه ماندیم . این نواحی بادهاست بسیار تاجشهم کار میکردهمه متعلق به ارزمیر نامبرده بود . وی چنانکه میگفتند ده هزار یا بیشتر سوار زیر فرمان دارد و خراجگزار تیمورست

فردای آنروز یعنی چهارشنبه براه پیمایی ادامه دادیم . باد مساعدی میوزید ، اما باران تندی سیل آسا شروع بیاریدن کرد و (در حدود ساعت ۹ صبح) به شهری رسیدیم که بنام «کراسوند»<sup>۵</sup> معروف است . این شهر در کنار دریا قرار دارد و خانه های آن بر فراز کوه ساخته شده است . حصار استواری شهر را در میان گرفته است . در میان شهریشههایی که درختهای میوه بسیار خوب دارد دیده میشود . فردای آنروز بهنگام ظهر گذارمان بکنار

۱- Miaseno ۲- Arzamir ۳- Santo Nicio ۴- Kerasund



شهری افتاد که در کنار دریا ساخته شده است و بنام «تیره بولی»<sup>۱</sup> مشهور است . این اولین نقطه‌ای است از قلمرو امپراطور طرابوزان که چون مسافران سو می‌آید بآن می‌رسد .

پس از اندک زمان به کنار دژی رسیدیم بنام «کورلی»<sup>۲</sup> . اما بهیچیک ازین دو شهر نرفتیم زیرا که باد مساعد ملایمی میوزید . بهنگام فرورفتن خورشید بنزدیک دژی رسیدیم بنام «فول»<sup>۳</sup> . درینجا بساحل رفتیم و شب را بسر آوردیم . بامداد فردای آنروز که سه شبه بود براه افتادیم ، اما باد در جهت مخالف میوزید . در ( ساعت ۹ ) به دژی رسیدیم بنام «سانفوکا»<sup>۴</sup> . درینجا لنگر انداختیم تا پاروزنان کشتی بیاسایند . سپس بهنگام غروب به بندری رسیدیم بنام «پلاتانا»<sup>۵</sup> و بواسطه بادی که در جهت مخالف میوزید جرأت نکردیم بدریایمیی ادامه دهیم و در طرابوزان پیاده شویم . اینک فقط ده میل تا طرابوزان فاصله داشتیم . همه شب را در پلاتانا ماندیم . باد شدیدی میوزید و دریا طوفانی و پرموج گشته بود ، چنانکه ترسیدیم مبادا بساحل برخورد کنیم ، زیرا مشاهده میکردیم که بر اثر فشار باد لنگرهای ما کشیده میشد و اندکی حرکت میکرد . بامداد فردا یعنی جمعه که مصادف بود با یازدهم آوریل در همین محل تا غروب ماندیم و آنگاه بادبان افراشتیم و به بندرگاه طرابوزان رفتیم . از پرا تا طرابوزان ۹۶۰ میل دریایمیی کرده بودیم . درین شهردولت ون دژی خوب دارد که در کنار حصار شهر واقع است . بهنگام ورود ، در آن دو منزل کردیم . مردم ون از ما محترمانه پذیرایی کردند .

## فصل ششم

## از طرابوزان تا ارزنجان

فردای آنروز که شنبه بود امپراطور ما سفیران را احضار کرد و اسب فرستاد تا به کاخ وی رویم \* . بهنگام ورود او را در اطاقی یافتیم که در طبقه بالا بود و در آنجا با نهایت لطف و مرحمت ما را بحضور پذیرفت . پس از آنکه مدتی با امپراطور سخن گفتیم به محل اقامت خویش باز گشتیم . درین شرفیابی پس از آنکه از حضور امپراطور مرخص شدیم به پسرش که جوانی بیست و پنجساله بود معرفی شدیم . امپراطور مردی است خوش قامت ، بلند بالا و باوقار . او و پسرش هر دو جامه امپراطوری در بر کرده بودند ، با کلاههای بسیار بلند که بر دور آن میلیه زرین دوخته و برنولش آن پرهایی نصب شده بود . لبه این کلاه با پوست دوخته شده بود . نام امپراطور مزبور مانوئل است و پسرش «آلکسیوس»<sup>۱</sup> نام دارد . پسررا هم امپراطور خطاب میکنند . عادت آنها برین است که پسر ارشد امپراطور که وارث تاج و تخت است در زمان حیات پدر مانند او وی را امپراطور مینامند که لفظ یونانی آن «بازیلتوس»<sup>۲</sup> است .

این امپراطور که مانوئل نام دارد خراجگزار تیمورست و نیز به ترکی که در مجاورت خاکش قدرت دارد باج میدهد . بما خبر دادند که

امپراطریس یعنی همسر امپراطور از خویشان نسبی و همخون خاندان امپراطوران قسطنطنیه است . امپراطور جوان یعنی پسرش نیز دختری از نجبای قسطنطنیه را بزنی گرفته است و دو دختر خردسال دارد .

فردای آنروز که یکشنبه بود بعد از ظهر ، دو تن از نجبا که از دستگاه سلطنت و ملازم مخصوص امپراطور بودند آمدند . لقب یکی از اینان «کوروس»<sup>۱</sup> بود که یونانی به پیشخدمتی اطلاق میشود که کمان امپراطور را در برابر او میبرد . لقب دیگری «پروتوستاتی»<sup>۲</sup> بود که همانست که باو خزانه‌دار کل میگوییم . این مرد بسیار مقرب درگاه بود و در سراسر امپراطوری کاری پیش نمی‌رود مگر با کفایت و حسن نیت و اراده او . بما گفتند که اصلاً از خانواده‌ای پست و پسر نانو است . بهر حال بظاهر بنظر ما از نجبا آمد . بما گفته شد که امپراطور جوان چون دید که این مرد بسیار مورد احترام پدرش است چنانکه امپراطور هیچ اعتنایی به اشارت و صلاح اندیشی سایر رجال دربار خویش نمیکند رشک و ورزید و بر پدر شورید و درخواست کرد که این مرد تبعید شود . پسر با پدر بجنگ پرداخت و او را سه ماه در پایتخت در محاصره نگاهداشت . زیرا که همه نجبای عمده دربار هواخواه پسر بودند . این امور بموقع با وساطت کوروس سابق‌الذکر فیصله یافت . این کوروس از دوستان امپراطور جوان است و نیز مورد اعتماد نجباست که از او پشتیبانی و حمایت میکنند پس ازین پدر که احترام بسیار و نفوذ خویش را از دست داده بود باز هم دست از پشتیبانی و حمایت این مأموری که از خاندان پست برخاسته ، یعنی پروتوستاتی ، برنداشت .

شهر طرابوزان در کنار دریا قرار دارد و حصار آن تا فراز کوههایی که در پشت شهر واقع است بالا میرود ، درینجا یک دژ محکم ساخته شده است که دیوار آن ، بلندی را که دژ بر آن ساخته شده است در میان میگیرد . دریک سمت شهر رودی کوچک جریان دارد که از گردنه‌ای تنگ میگذرد، و طرابوزان

را در برابر دشمن حفاظت میکند . در جانب دیگر دشتی هموار قرار گرفته است . دیوار شهر درین قسمت بسیار محکم است . در پیرامون شهر همه جا دهکده های بسیار و بیشه های خوب فراوان است . درینجا خیابانی است که بموازات ساحل دریا کشیده شده و یکی از محال شهر میرسد . این خیابان بسیار تماشایی است . چون که در دکانهای آن همه کالا هایی که بشهر برای فروش می آورند عرضه میشود . در کنار دریا دو دژ هست که دور آنها حصار محکم با برجهای متین کشیده شده است . یکی از آنها به دولت ونیز و دیگری به ژن تعلق دارد . این دژها را ونیزیان و مردم ژن با اجازه امپراطور برپا کردند ، در بیرون شهر کلیسیا و دیر بسیاری قرار دارد .

ارمنیان در طرابوزان اسقفی دارند و کلیسایی که بزبان خودشان در آن وعظ میشود . اما این مردم چندان مورد محبت دیگران نیستند . مراسم دعای آنان از بسیاری لحاظ شبیه به مراسم کلیسایی کاتولیکهاست . بهنگام نمازنان و شراب عشاء ربانی را توزیع میکنند و میخورند و کشیشان هم چون نوار مخصوص را برگردن اندازند در جلو سینه دو سر آنرا هم صلیب وار نمینهند . ازینها گذشته بهنگام تلاوت انجیل کشیش پشت خود را به راهب بزرگ میکند و رورا بحاضران و چون هنگام توزیع شراب میشود در کاسه آب نمیریزند . اعتراف بگناهان میان ایشان مرسوم است و در ایام خاص روزه کاتولیکها نیز روزه میگیرند . غالباً بهنگام روزه از خوردن گوشت ماهی خوندار پرهیز میکنند و با روغن و پیه خوراک نمیزند . مردم عادی نیز بهمین گونه شراب نمینوشند ولی ماهی میخورند . ضمناً فقط پرهیز نگاه میدارند . اما همواره خوراک خود را در همان ساعاتی که همیشه میخوردند تناول میکنند . از عید قیام تا «پنطیکاست»<sup>۱</sup> هر روز گوشت میخورند حتی روزهای آدینه .

۱- پنطیکاست کلمه ای است یونانی به معنی پنجاهمین روز بهبود ، آنرا پنجاه روز پس از خروج از مصر و روزی می شمارند که الواح عشره به موسی اعطا شد . مسیحیان پنجاه روز پس از عید قیامرا که در آن روح القدس بر شاگردان مسیح حلول کرد به نام پنطیکاست جشن میگیرند . ( م . )

روز میلاد خداوند ما عیسی مسیح و روز تعمید یافتن او را يك روز میدانند و يك روز جشن میگیرند . در دیگر امور شرعی درست بمانند مسیحیان واقعی هستند . این ارمنیان مردمی مؤمن و متقی هستند و نماز و دعا را با جذب و شوق خاصی گوش میدهند .

یونانیان نیز مردمی با تقوی و پرهیزکارند . اما در امور شرعی به خیلی اشتباهات دوچارند . از جمله آنکه برای عشاء ربانی نان تخمیر شده بکار میبرند و آنرا به این طرز تقدیس میکنند . قرص نانی که پهنای آن يك كف دست است میگیرند و بر روی آن مهری باندازه سکه طلای بزرگ که بر روی آن حرفی مخصوص کنده شده است میزنند و فقط آن تکه نان را که در مهر واقع است تقدیس میکنند . کشیش که وعظ میکند و نماز میخواند پشت پرده ای قرارداد و حاضران در کلیسا نمیتوانند او را ببینند . بمجرد اینکه نان توزیع میشود آن کشیش قرص نان را در پارچه ای سفید می پیچد و آنرا بر سر می نهد و سرود خوانان می آید . باین شیوه در جلو حاضر کلیسا نمایان میشود و آنان تا او را دیدند بخاک میفتند و گریه وزاری میکنند و برسینه میکوبند و میگویند که شایسته چشم گشودن و دیدن این منظره نیستند . سپس کشیش تنها به پرستشگاه باز میگردد و آن تکه از قرص نان را که مهر شده تناول میکند . پس از آنکه مراسم نماز تمام شد آن کشیش بقیه نان را تقسیم و توزیع میکند . این را نان مقدس میدانند و آن کشیش بهريك از حاضران يك تکه میدهد . در ضمن مراسم نماز و دعا از کتاب استفاده نمیکنند ، جز در کلیسای سن سوفی قسطنطنیه . ناقوس میزنند ، اما برای اعلان ساعات و دقائق مهم نماز بر صفحه ای چوبین ضرباتی وارد میکنند . همه کشیشان آنان همسر میگیرند . اما بیش از یکبار اجازه زناشویی ندارند و عروس آنان نیز باید حتماً دختر دوشیزه باشد . در صورتی که زن بمیرد دیگر نباید عروسی بکنند و تا آخر عمر همچنان بی زن سر میکنند و در بقیه عمر همواره چنین تظاهر میکنند که سخت شوربخت هستند و داغ همسر فقید را بردل دارند . فقط دو روز



در هفته یعنی چهارشنبه و شنبه را در کلیسیا مراسم نماز و دعا انجام میدهند . در هفته‌ای که نوبت پاسداری و کشیک باکشیش معین باشد وی حق ندارد از کلیسیا خارج شود و باید تمام هفته را که عهده‌دار کشیک است در کلیسیا بماند . کشیشان یونانی درشش وقت از سال پرهیزنگاه میدارند و از ماهی که خون سرخ داشته باشد و شراب و خوراکی که از روغن پخته شده باشد پرهیز میکنند و بخانه نمیروند . این دورانهای ششگانه پرهیزاوی از اول اوت شروع میشود و به روز مریم قدیس که در اواسط اوت است ختم میشود و دومی از روز سن کاترین یا کاترین قدیس آغاز میشود و به عید میلاد ختم میشود و سومی همان دورانی است که همه ما نگاه میداریم و آن چهل روزست و چهارم دورانی مرکب از بیست و چهار روزست که با احترام دوازده حواری یا شاگرد مسیح نگاه داشته میشود و سپس دورانی است مشتمل بر پانزده روز که با احترام مردی مقدس بنام دیمتریوس قدیس نگاه میدارند \* . در سراسر دوران سال ، آنان در روزهای چهارشنبه و جمعه گوشت نمیخورند . اما روزهای شنبه ملزم هستند که گوشت بخورند و نیز در چهارشنبه‌ها باید احیاء بگیرند و بیداری بکشند . در روزهای آدینه حرمت گوشت کمترست تا روزهای چهارشنبه ، اما در سراسر دوران سال در روزهای چهارشنبه حق لب زدن بگوشت را ندارند . در حقیقت در چهارجمعه سال باید بهیچوجه گوشت نخورند و آن چهار آدینه عبارتند از : جمعه قبل از میلاد و جمعه هفته کارناوال و جمعه قبل از جمعه صلیب و جمعه قبل از پنطیکاست . یونانیان در امر تعمید بخطا رفته‌اند و در بسیاری رسوم و آداب در اشتباه و انحراف هستند . بدین طریق که رسمی دارند دائر برین که چون کسی از گناهکاران بزرگ که همه عمر را به گناه و معاصی گذرانده است ، برگ نزدیک شود او را در جامه‌ای از جامه‌های دیرنشینان فرقه بخصوصی در می‌آورند و نامی دیگر براو می‌نهند تا شاید باین تمهید شیطان او را نشناسد . نظایر اینگونه رسوم در میان ایشان رایج است . باوجود این یونانیان مردمی بسیار مؤمن و پرهیزکار هستند .

در مورد جنگاوران و سلاح آنان باید گفت که با شمشیر و کمان مسلحند ، و ترکان نیز عین این اسلحه را دارند و مانند ترکان ( با رکاب کوتاه ) سوار میشوند .

در شهر طرابوزان از جمعه و رودمان که مصادف با یازدهم آوریل بود تا شنبه بیست و ششم آوریل ماندیم . در طی این مدت در جستجوی اسب و بدست آوردن آن بودیم زیرا از آن ببعده راه ما در خشکی بود و ناچار بودیم که آنچه در سفر خشکی مورد نیاز ماست بدست آوریم .

در روز شنبه بیست و هفتم آوریل که همه تدارکات آماده شد ، ما سفیران همراه نگهبانانی که امپراطور برای پاسداری ما گذاشته بود و باید ما را در راههای قلمرو او راهنمایی کنند ، براه افتادیم . شب را در یک کلیسای ویران بروز آوردیم . این کلیسیا در کنار رودی بود بنام «پیکسیت» یا «سورمنه سو»<sup>۱</sup> . در آنروز راه ما از کوهستانهایی میگذشت که چندان مرتفع نبودند . درین نقاط جمعیت بسیار و کشتزارهای آن پراز حاصل بود و مزارع غله خیز آن از نهرهایی که از کوهها جاری میشد سیراب میگشت . فردای آنروز یعنی دوشنبه از آنجا براه افتادیم و نگهبانانی که امپراطور جهت پاسداری ما گسیل کرده بود بازگشتند چون میگفتند که از آن حدود ببعده مرز دشمن است و دیگر نمیتوانند پیشروی کنند . پس بی نگهبانان (باراهنمایان و خدمتکاران) براه خویش ادامه دادیم و مقارن غروب از کنار دژی گذشتیم که میگفتند متعلق به امپراطور است . این دژ «پالیم»<sup>۲</sup> نام دارد . و بر فراز قلعه بلندی ساخته شده است و راه وصول بآن از پله است . در میان صخره های کوهپایه های آن چند خانه وجود دارد . راه ما امروز از میان جنگلهای زیبا و خرم و راههای خوب میگذشت . فقط در یک محل وضع نامطلوب بود و آن نقطه ای بود که کوه بر روی آن ریزش کرده و راه را بسته و نهری راسد کرده بود . ازین محل بادشواری بسیار و معطلی زیاد گذشتیم . در نتیجه آنروز نتوانستیم زیاد راه پیمایی کنیم .

آنشب را ناچار شدیم که در هوای آزاد بسر ببریم . سه شنبه بعد راه از فراز کوه‌های بسیار بلند میگذشت . درین قسمت‌ها برف بود و ناچار بودیم که از نهرهای بسیار بگذریم . شبانگاه به دژی رسیدیم که «زگان»<sup>۱</sup> نامیده میشد و برقله بلندی قرار داشت . تنها راه وصول به آن نقطه از یلی چوبی میگذشت که از صخره‌ای آغاز میشد و به دروازه دژ میرسید . این دژ محکم در اشغال مردانی بود که همه تابع یکی از نجبای یونانی بنام « سیریل کاباسیکا »<sup>۲</sup> بودند

بامداد فردا ( در حدود ساعت ۹ ) به دژی رسیدیم که بر فراز بلندی واقع بود که بر سر راه ما قرار داشت و راه ما را سد ساخته بود . نام این دژ «کادا کا»<sup>۳</sup> بود . در پای این دژ و پایین کوه رودی جاری بود . در جانب دیگر رشته کوه‌های خشکی واقع بود ، چنانکه هیچکس جرأت نمیکرد بدانسو رود . پس راه منحصر بود به باریکه‌ای که از میان رود و دژ میگذشت . این راه چنان باریک بود که یک پیاده یا یک اسب بدشواری میتواند گذر کنند . بنا برین هر چند عده پادگان دژ اندک باشد میتواند راه را بر گروهی انبوه ببندند . زیرا جزین باریکه راهی دیگر وجود ندارد . ازین دژ کادا کا گروهی بیرون شدند و از ما باج راهداری خواستند . و خواستند باجی هم از بابت باری که با خود داشتیم بگیرند ( و ناچار بودیم که ازین بابت چیزی بپردازیم ) . این مکان واقعاً متعلق به صاحب کاباسیکا است که در بالا ازو یاد کردیم . در آنجا دسته دزدان و شریران خویش را جاداده بود ، چون این مرد شریر و بدخواه بود . این راه راهی نیست که قافله های کم شمار معدود از آن بگذرند مگر آنکه افراد آن حاضر باشند که مبلغ گزافی به ارباب کاباسیکا و زیردستان بدهند . پس از طی سه فرسخ ، راه از کنار برجی میگذشت که بر صخره‌ای بلند ساخته شده بود و راه بسیار باریک میشد . شامگاه به دژ دیگری رسیدیم که «دوریل»<sup>۴</sup> نامیده میشد . این دژ بسیار محکم بود و تازه ساز بنظر

۱- Zagan - ۲- Cabasica - ۳- Cadaca - ۴- Dorileh

میرسید و راهی که در پیش گرفته بودیم از زیر آن میگذشت . آگاهی یافتیم که صاحب این اراضی (یعنی کاباسیکا) درین زمان در آنجا منزل داشت . درینجا مترجم خویش را فرستادیم تا باو بگوید که ما کی هستیم . گویانکه در حقیقت او در آنوقت از همه جزئیات مربوط بما خبر داشت . زیرا که از دژهایی که از کنار آنها گذشته بودیم باو درباره ما و ماوریتی که داشتیم آگاهی فرستاده بودند . بمجرد آنکه مترجم را فرستادیم ، سواری از دژیرون آمد و از جانب صاحب دژ بما فرمان داد که متوقف شویم . پس پیاده شدیم و باروبنه خود را در کلیسیایی که در کنار جاده واقع بود بامانت گذاشتیم . آن مرد باز گفت که آقایش در آن حدود مسکن کرده است تا از آن کوهستانها با مردان خویش بر ترکان بتازد و تنها درآمد او باجی است که از راهداری میگیرد یا از طریق غنیمت گرفتن حاصل میکند . ما نیز پاسخ دادیم که باید به دژ برویم تا شخصاً با آقایش صحبت و مراتب احترام خویش را آنگونه که شایسته سفیران است تقدیم کنیم . بهر صورت آن عده از مردان او که پایین آمده بودند هیچ رضایت باین امر ندادند و میگفتند که بامداد فردا خیال دارد شخصاً از دژ خارج شود و با ما ملاقات کند . در حقیقت هم فردای آنروز یعنی پنجشنبه که مصادف بود با اول مه ، قبل از ظهر صاحب کاباسیکا از دژ بیرون آمد و بسوی محل اردوی ماراندوبا اوسی سوار ، مسلح به کمان و تیر بود . وی براسی زیبا سوار بود و بدست تیر و کمان نخبه ای داشت . وی و مردانش پیاده شدند و همه نشستند و دستور دادند که ما سفیران هم برویم و در کنار او بنشینیم .

وی یادآور شد که درین سرزمین لم یزرع که اینک او را فارغ و آسوده ملاحظه میکنیم ، همواره ناچارست در برابر دشمنان ترک که از هر جانب او را در میان گرفته اند از خویشتن دفاع کند . ازین گذشته او و مردانش وسیله معیشت و گذران ندارند جز آنچه رهگذرانی که از قلمرو او میگذرند به آنها میدهند و یا آنچه از راه غارت سرزمینهای همسایگی بدست آنها میرسد .



پس کاباسیکا از ما استدعا دارد که با دادن پیشکشی‌هایی بصورت پول و کالا باو یاری کنیم .

در پاسخ گفتیم که ما فرستادگان پادشاه اسپانیا بدربارتیمورهستیم و نیز هیچ بارو کالا با خود نداریم جز آنچه باید به تیمورتحویل بدهیم . آن (تاتار) فرستاده تیمور که با ما همسفر بود ، توی صحبت ما دوید و گفت تردیدی ندارد که امپراطور طرابوزان صاحب همه آن حدود است و او خودش کسی نیست جز خراجگزار تیمور . بنابراین کاباسیکا ناچار وظیفه دار و مسؤل است که بما رخصت دهد که از قلمرو او بدون پرداختن حق عبور یا تأخیر بگذریم . در برابر این سخن کاباسیکا و مردانش یکزبان گفتند این سخنان صحیح است ، اما در وضعی قرار گرفته اند که جز بوسیله آنچه از رهگذری که گفته اند بدست می‌آورند راه‌گذران دیگری ندارند . ضمناً آشکارا گفتند ناگزیرند که برای قوت لایموت خویش هم دست به غارت بزنند ولو در اراضی و قلمرو تیمور باشد . سرانجام چون دیدیم که چاره‌ای نیست جز سازش و هیچ راه حل دیگری هم موجود نیست . از جامه‌دانهای خویش پارچه‌ای سرخ و فنجانی نقره بیرون آوردیم و سفیر تیمور نیز از جانب خویش یک پارچه سرخ آستر دار بافت فلورانس و یک طاقه کتان خوش بافت تقدیم کرد . این پیشکشها نتوانست آنها را قانع و راضی کند و درخواست بیشتر کردند . سپس بر تعارف افزودیم و کلمات نرم گفتیم . اما این سودی نبخشید ، تنها پاسخی که شنیدیم این بود که باید درخواست‌های منطقی و درست کاباسیکا و مردان او را برآوریم . و باید دست از حرف برداریم . سرانجام از بازرگانی که با ما همسفر بود تکه‌ای حریر خریدیم و چون این را به کاباسیکا دادیم با بی میلی بسیار خود را راضی نشان داد . سپس گفت که اینک ننگهان ما خواهد بود و متعهد میشود که ما را تا حدود ارزنجان که مرز قلمرو تیمور است سلامت برساند . قول داد که برای ما اسب سواری و چهارپای بارکش برای کشیدن بار سفر تدارک کند که چون اینها آماده شدند براه افتیم . مع هذا حرکت ما بتأخیر افتاد و عاقبت ناگزیر



شدیم که بهزینۀ خود اسب کرایه کنیم و گروهی نگهبان جهت پاسداری خویش تا ارزنجان اجیر کنیم .

بامداد جمعه سرانجام توانستیم براه افتیم . بهمراه ماده سوارنگهبان بودند . در ساعت نماز پیش از ظهر به دژی رسیدیم که بر صخره‌ای بلند ساخته شده بود و این جای مستحکم نیز متعلق به کاباسیکا بود . پادگان این دژ پیش آمدند و از ما باج دیگری برابری که با خویشان داشتیم خواستند . پس از چانه زدنهای بسیار ناگزیر به فرمان آنان گردن نهادیم . در اوایل بعد از ظهر آروز به دره‌ای رسیدیم که در آن نزدیکی دژی مستحکم هست و در آن مردان ترك نشسته‌اند . این ترکان از قبیلۀ چپانلی<sup>۱</sup> بودند که با کاباسیکا پیکار میکردند . مردان کاباسیکا نیز در این دره گرد آمده بودند تا ترکان را زیر نظر داشته باشند . نگهبانان ما گفتند که اندک زمانی توقف کنیم ، تا آنان در آن پیرامون تحقیقاتی بنمایند . سرانجام از آن محل سلامت گذشتیم و تا غروب به دهی رسیدیم بنام «الانزه»<sup>۲</sup> که از توابع ارزنجان بود . بمجرد اینکه ده سوارنگهبان ما باین ده رسیدند بارهای مارا پیاده و از ما خدا حافظی کردند و بنزد ولینعمت خویش کاباسیکا بازگشتند .

درین روز اخیر راه ما بسیار دشوار بود و از کوههای بلند میگذشت . در دهکده الانزه بزرگزاده ترکی را دیدیم که کفیل کدخدای ارزنجان بود . وی از ما بسیار خوب پذیرایی کرد و بما خانه‌ای داد و خوراک تدارک کرد و آنچه نیاز داشتیم بما داد . درین ده واز دهان این ترك برای نخستین بار شنیدیم که تیمور اکنون از قراباغ که زمستان را در آنجا گذرانده بود براه افتاده و بسوی دشت سلطانیه و ایران رانده است .

فردای آروز که شنبۀ مصادف با سوم ماه مه بود از الانزه براه افتادیم و به دهی رسیدیم که از ما خوب پذیرایی کردند و خوراک آوردند و

۱ - *Chapanli* باید همان چوپانلی باشد و شاید که از چوپانیان یا آق قویونلو یا قره قویونلو

بوده‌اند . م . ۲ - *Alanza*

اسب و چهارپای بارکش آماده ساختند . شب را نیز در دهی دورتر ماندیم که خوراک فراوان برای ما آوردند و قول دادند که تا فردا اسب تازه نفس برای ما تهیه کنند .

بدینگونه آنچه نیاز ما بود ، برایگان بما دادند زیرا که درین کشور (که تیمور بر آن حکومت میکند) عادت برین جاری شده است که هر جا که توقف میکردیم اعم از اینکه روز بهنگام عبور باشد یا شب که میماندیم برای ما فرش از خانه‌ها میآوردند و با احترام ما را می‌نشانند . آنگاه سفره‌ای چرمین روی میزی میگسترده‌اند ، این سفره‌ها مانند چرمهای گرد (قرطبی‌ها) است که ما آنرا گوآراماسیر\* میخوانیم ، آنان این را سفره مینامند و بر آن نان میچینند . نان مردم این دهکده‌ها بسیار نامرغوب است و بطرز عجیبی تهیه میشود . کمی آرد بر میدارند و آنرا ورز میدهند و قرص نانی میسازند و ساج را بر آتش نهاده و گرم میکنند . سپس خمیر نازک را بر آن میاندازند و بمجرد آنکه گرم شد و پخت آنرا بر میدارند . این تنها نانی بود که درین دهات برای ما میآوردند . بر روی این سفره‌های چرمی گوشت فراوان میگذارند و نیز کاسه‌های شیر و خامه بسته با تخم مرغ و شیر میچینند . در حقیقت بهترین خوراک را برای ما میآوردند . در همه خانه‌ها با ما همینطور رفتار میکردند و آنجا که شب میماندیم آنقدر خوراک میآوردند که از خوردن آن عاجز بودیم . در هر دهکده‌ای که میرفتیم بی‌درنگ در برابر ما کدخدایان میآمدند و از آنجا که فرستاده تیمور نیز چنانکه گفته شد با ما بود ، هر چه به ایشان امر میکرد از خوراک تهیه میکردند و کدخدایان موظف بودند که خوراک و آب و خدمتگاران برای خدمت ما آماده کنند . در صورتی که وی این فرمانها را سرعت اجرا نمیکرد چنانکه سفیر تاتار میرنجید ، بفرمان سفیر مزبور کدخدا با چوب یا تازیانه ضربات بسیار میخورد . بطوری که این امر مایه شگفتی ما گشته بود . بدین طریق مردم همه این دهکده‌هایی که بر سر راه ما بود مورد بازخواست واقع میشدند . در واقع بمجرد آنکه این ارباب جغتایی\* پدیدار میشد ، همه مردم در صدد یافتن نهانگاهی بودند که

در آن پنهان شوند . این نام جغتای به کلیه قبایل و خاندانهای اطلاق میشود که با تیموربستگی دارند یعنی از خانواده سلطنت هستند .

برای ادامه سفر همانروز از دهکده‌ای که اینک بآن اشاره کردم به پیش راندم و مشاهده کردیم که در بسیاری از دره‌هایی که بر سر راه ما بودارمنیان که مسیحی هستند اقامت دارند . فردای آنروز یعنی یکشنبه چهارم مه مقارن غروب به شهر ارزنجان رسیدیم . راهی که پیموده بودیم بسیار نامطلوب بود و از سراسیمی‌های تند و جنگلها گذشتیم . در نزدیکی شهر برف سنگینی باریده بود . گروهی از شهر به پیشباز ما آمده بودند تا بما خوش آمدگویند ، یکسر بسوی خانه‌ای که برای ما آماده شده بود راندم و آنشب حاکم شهر ظروف بسیاری انباشته از خوراکیهای پخته و میوه فراوان فرستاد .

دوشنبه بامداد بدستور حاکم برای ما پول نقد آوردند . گفته شد که هر روز تا زمانی که درین شهر توقف کنیم برابر همان مبلغ برای ما می‌آورند تا بمصرف ضروریات و نیازمندیهای خود برسائیم . بهنگام نیمروز حاکم کس فرستاد تا راهنمای ما برای رفتن بحضور وی باشد و اسب برای ما فرستاده بود و نیز گروهی هم نگهبان گسیل داشته بود . پس ما به چمنزاری که در بیرون شهر بود رفتیم و در آنجا حاکم را دیدیم که بر مسندی کوتاه نشسته و بر بالای سروی ساییانی از پرند بردو تیر استوار بود . تیرها از هرجانب با طناب بسته شده و محکم بود . گروه بسیاری ملازم وی بودند و بمجرد آنکه از دور پدیدار شدیم عده‌ای از نجبا پیش آمدند تا از ما استقبال کنند . و چون ما را نزد حاکم بردند وی از جای برخاست و با ما دست داد . سپس دستورداد که در کنار او بنشینیم و با نهایت لطف بما خوش آمدگفت . حاکم ردایی از پارچه آبی \* زیتونی برتن داشت که زردوزی شده بود و بر سر کلاهی بلند داشت که مکمل به جواهر و تزیینات دیگر بود . بر بالای این کلاه جقه‌ای زرین بود که در غلافی قرار داشت و ازین جقه دو طره موی سرخ اسب که هریک بهم بافته شده بود آویزان بود و این طره‌ها پایین می‌آمد تا به گردن و بر بالای شانه‌های

وی میرسید . این شیوه تزیین باطره اسب طریقی است که توسط تیمور معمول گشته است .

حاکم مردی است خوش منظر و چهل ساله با چشمان میخی و ریش سیاه . ابتدا از ما از سلامت پادشاه ، ولینعمتمان جو یا شد و سپس برای آنکه مراتب احترام خویش را بنمایاند جام نقره‌ای که از شراب پر شده بود برداشت و بدست خویش بهر یک از ما سه سفیر تعارف کرد تا همه از همان يك جام بنوشیم . بعد حاکم جام را بهر یک از حاضران مجلس تعارف کرد . هر یک از آنان در برابر حاکم بیا میخاست و زانو میزد و آن جام را با دودست می‌گرفت . اگر بایک دست می‌گرفتند نشانه هتك احترام حاکم بود ، زیرا فقط کسی میتواند چنین کاری کند که با حاکم در مقام برابر باشد . چون یکی از اهل مجلس جام را باین ترتیب از حاکم گرفت و با هر دو دست نگاهداشت از جای برمیخیزد و يك یا دو قدم میرود و باز زانو میزند و همواره سعی میکند که پشت خود را به ولینعمت خویش نکند . پس از آنکه می‌را نوشید باید برخیزد و باز سه بار بر زانوی راست زانو زند و نیز همه آنچه در جام است لاجرعه سرکشد .

پس از آنکه همه حاضران از دست حاکم شراب نوشیدند ، خدمتگاران چهارپایان بارکش را که صندوقهای چوبی بر پشت داشتند و در آن صندوق منقلهای بزرگ قرار داشت و بر روی آنها دیگهای مسی که در آنها خوراك همچنان جوش بود به نزدیک حاضران مجلس آوردند . سپس چهارپایان را بردند و گوشتها را در سینیهای آهنی که با قلع سفید شده بود گذاشتند . این ظرفها بر پایه هایی استوار بودند و از زمین فاصله داشتند . بعد در حدود صد کاسه آهنی بیرون آوردند که همه گرد بود و عمیق ، این کاسهها بنظر من بی شباهت به خودی که سربازان ما بسر میگذارند نبود . در هر یک از این سینیها خوراك برای ما کشیدند و کاسه را با گوشت گوسفند پخته و قیمه و برنج انباشته بودند و انواع دیگری از گوشت بآن افزوده شده بود ، چنانکه هر ظرفی منظری

۱ - این ظروف باید مس بوده باشد و کلاویخو اشتباه کرده است . م .



متفاوت داشت . برهر کاسه و نیز زیر آن و برهر سینی نان نازکی گذاشته بودند و در برابر حاکم و در برابر هر یک از سه سفیر بر زمین سفره‌ای از پرنده پهن کرده بودند . سپس مهمانان بدور کاسه‌ها و سینی‌های پر خوراک گرد آمدند و بر زمین نشستند و دست بطعام بردند . هر یک چاقویی برای بریدن گوشت و قاشقی چوبین بدست داشتند . اما در برابر حاکم خدمتگاری ایستاده بود که گوشتهایی که در کاسه او بود پاره پاره میکرد . دوتن نجیب‌زاده در آنجا حاضر بودند ، که حاکم دستور داد تا آن دودرکنار او بنشینند و از ظرف او بخورند . چون نوبت خوردن برنج و آش رسید همه آن سه تن در یک کاسه دست میبردند و بایک قاشق نوبت میخوردند .

در ضمن صرف خوراک ناگهان کودکی ترك رسید که هفت سال داشت و به همراه وی ده مرد بودند . همه بر پشت اسب سوار بودند . حاکم آن پسر را با احترام پذیرفت و در پیش خویش نشاند . این جوان خواهرزاده آن اسفندیار صاحب سینوپ بود که در آن حدود اقتداری داشت و از وهم اکنون سخن گفته‌ایم . این پسر تازه از سرا پرده تیمور رسیده بود . ضمناً خبر رسید که تیمور فرمانی به اسفندیار داده است که باید نیمی از املاک خود را به این پسر جوان واگذارد . در عین حال از سرا پرده تیمور دوتن از بزرگان که از اهل شهر و تاکنون در کنار تیمور همچون زندانیان بوده و اینک آزاد شده بودند ، رسیدند .

علت گرفتاری آنان این بود که بزرگی بنام «تاهارتن» که سابقاً صاحب ارزنجان و همه سرزمینهای اطراف بود و سرزمینی پهناور در اختیار داشت ، در گذشت و بهنگام فوت فرزند ذکوری بجای نگذاشت و زنش دختر امپراطور طرابوزان بود . اندکی پیش از مرگ این حاکم ارزنجان را که مامهمان او بودیم بفرزندی پذیرفت . پس میبایستی او بلا منازع و بی درد سربه جای پدر بنشیند . اما ابتدا خواهرزاده تاهارتن «شاه‌علی» \* حکومت را از دست او



گرفت و همه این سرزمین را تصاحب کرد و ادعا کرد که تاهارتن از زن خود فرزند ذکوری نداشته است و بنابراین او که خواهرزاده وی است وارث بحق تاهارتن است .

این دو تن که اینک رسیده بودند و ما تازه با آنان آشنا شدیم از طرفداران شاه‌علی مذکور بودند . ازین گذشته چنانکه بما گفته شد ، پس از آنکه تیمورسلطان ترك (بایزید را در آقره) شکست داد ، در بازگشت بسوی مشرق در ارزنجان ماند و شاه‌علی و این دو طرفدار او را زندانی و این حاکم فعلی را بحکومت منصوب کرد . تیمور چنانکه گفته شد ، این دو بزرگ را آزاد ساخته بود . اما هنوز شاه‌علی را در زندان نگاه میداشت و با خود به سمرقند میرد .

علت اصلی سوء تفاهم و بروز اختلاف و جنگ بین تیمور و سلطان بایزید ترك که منجر به جنگ آقره شد ، اصولاً همین تاهارتن صاحب و حاکم سرزمین ارزنجان بود . این موضوع را نیز شرح خواهیم داد ، زیرا که این نیزامری بسیار پراهمیت است .

باری برگردیم بشرح سفرمان . چون از سفرم برخاستیم ، وداع کردیم و به خانه خویش بازگشتیم و حاکم را با آن بزرگی که همراهش بود تنها گذاشتیم . چون شب بر سر دست آمد ، حاکم برای ما خوراکی فرستاد که عبارت بود از گوشت آب پز ، آشپز را هم فرستاده بود تا خوراک را بکشد و گروهی از خدمتگاران آمده بودند تا خدمت کنند . سه شبۀ فردای آنروز ضیافتی در میان نبود و حاکم مستمری معمول را برای ما فرستاد . وی ما را در تالاری پذیرفت که در آن فواره‌ای بود و در آنجا گروه بسیاری از خاصان و دیگر مردم حاضر بودند و دسته‌ای نوازندگان نیز بودند که موسیقی مینواختند . این خانه بسیار زیبا و اثاث آن نفیس و مناسب بود . چون در آمد با کمال ادب تعظیمی کرد و دستورداد که در نزد وی بنشینم و نان شیرینی بما تعارف کرد . حاکم آنگاه گفت که امروز او و یکی از ما سفیران که شراب نوشیده بود ، و آن

خود من ، روی گنزالزدکلاویخو بودم ، باید درآشامیدن برسفره شریک باشند . پس بی درنگ جامی بلورین و بزرگ که با آب پر شده و باشکرشیرین گشته بود ، آوردند . حاکم از آن نوشید و بمن داد و به سایرین هم شراب دادند .

فوراً گوشت بسیار و برنج و آشهای گوناگون آوردند و بهمان شیوه‌ای که گفتیم از آن خوردیم . چون گوشت خورده شد ، کاسه‌های محتوی عسل که در آن هلوی خوابانده در سرکه ریخته بودند ، با انگور و کپر که آنها را هم در سرکه بعمل آورده بودند ، بدور افتاد . اما نحوه خوردن آنان از چند ظرفی که در میان نهاده شده بود ، همان بود که گفتم . در همه این مدت شراب می‌گشت و بزودی در آنجا جامی بزرگ آوردند که در آن سه پیمان‌جا می‌گرفت . چون آنرا حاکم بدست گرفت ، یکی از مهمانان که از بزرگان بود تعارف کرد . هر مهمانی که باین افتخار سرافراز میشد ، ناگزیر بود که آن جام را لاجرعه سرکشد ، چنانکه در آن قطره‌ای نماند . زیرا اگر چیزی در آن میماند از نظر رسوم و آداب آنان اسائه ادب و بدرفتاری بشمار می‌آمد . سرانجام پس از مدتی حاکم از تعارف کردن شراب بیک یک مهمانان خسته شد و دیگر شراب بدور افتاد و ازدستی بدستی میرفت و می‌گشت ، تا آنکه همه حاضران مجلس از آن جام بزرگ نوشیدند .

در آنروز حاکم شخصاً هیچ شراب ننوشید تا با من همراهی کرده و مخصوصاً احترام مرا که روی گنزالز هستم نگاهداشته باشد . نام حاکم مزبور را که قبلاً نگفته بودم «پیتالیب»<sup>۱</sup> بود . سرانجام چون شب برسردست آمد من و دوسفیر دیگر بخانه خویش باز گشتیم .

۱- Pitalibet شاید پیرعلی باشد . م . ا .

## فصل هفتم

### از ارزنجان تا خوی

شهر ارزنجان در دشتی است که در کنار رودی قرار گرفته است (که همان فرات غربی باشد). فرات (چنانکه مشهورست) یکی از رودهایی است که از بهشت سرچشمه میگیرد. در انتهای دشتی که این شهر در آن قرار دارد کوهی است بلند که قله آن از برف پوشیده شده بود ولی در دره‌های آن اثری از برف نبود. در همه پیرامون آن، دهکده‌هایی که موستانها و بیشه‌های بسیار داشتند دیده میشد. همه این دشت از موستان و مزارع غله پوشیده شده بود. در هر سو باغهای بسیار زیبا و بیشه‌هایی دیده میشد. خود شهرچندان بزرگ نیست و برگرداگرد آن حصاری با برج‌های متعدد قرار دارد. ارزنجان را ارمنیان ساخته‌اند و در دیوارهای شهر در بسیاری نقاط علامت صلیب در سنگ‌کنده شده است. همه خانه‌های شهر بام مسطح دارند، چنانکه میتوان از يك بام بام دیگر رفت همچنانکه از خیابان میتوان قدم زنان گذشت. این شهر بسیار پر جمعیت است و در آن بازارها و خیابانها و میدانها زیاده است. بسیاری از مأموران رسمی در اینجا زندگی میکنند که غالب آنان توانگرند و نیز در همین شهر بازرگانان دولت‌مند بسیارند. مساجد زیبا و چشمه‌سارها و قنوات جهت تأمین آب درین شهر بسیارست. ساکنان شهر غالباً یونانی و ارمنی میباشند که همه مسیحی هستند. (اینک همچنانکه شرح آن بیاید) در زمان (اولین هجوم تیمور به

عنوان کتاب : سفرنامه کلاویخو  
نام مولف : رجب نیا، مسعود، گونسالس دو کلاویخو، روی  
نام ناشر : شرکت انتشارات علمی فرهنگی  
جلد : 1  
بخش: ج1  
نام و نام خانوادگی کاربر: رضا جمال الدین  
نام سایت : [www.noorlib.ir](http://www.noorlib.ir) ( کتابخانه دیجیتالی نور )  
تاریخ دانلود : 1393/05/18  
تعداد صفحات دانلود شده: 20  
محدوده دانلود : از صفحه 141 تا صفحه 160



آسیای صغیر) تیمورشهرسیواس را که حصاری محکم و به سلطان (بایزید) ترك متعلق است ، ویران ساخت . در عوض سلطان (بایزید) هم حمله کرد و شهر ارزنجان را (از دست شاهزاده ارمنی تاهارتن) با هجوم عمومی گرفت . چون تیمور بعدها بر سلطان (بایزید در آنقره) ظفریافت و ارزنجان را بار دیگر گرفت در آن پادگانی گذاشت و آنجا را تصرف کرد . نقل میکنند که چون همه این اموریایان رسید ، مردم مسلمان شهر بهانه ای گرفتند تا با همشهریان مسیحی خویش جنگ کنند و میگفتند که شاهزاده تاهارتن چون مسیحی بود این گروه را دوست داشت . بعد بهانه گرفتند که کلیسیاهای مسیحیان از مساجد آنان بزرگترست . تیمور کس نزد تاهارتن فرستاد و شکایت مسلمانان را باورساند . تاهارتن در پاسخ این را پذیرفت که مسیحیان مورد محبت وی هستند و علت آنرا کار آنان که عبارت بود از بازرگانی و دادوستد که خود باعث فزونی درآمد تاهارتن میگشت دانست . با وجود این تیمور دستور داد که کشیش یونانی که پیشوای مسیحیان بشمار میآید در نزد وی حاضر شود . بواسطه تنفرو کینه ای که تیمور نسبت به یونانیان قسطنطنیه و نیز مردم زن مقیم پرا داشت ، فرمان داد که این کشیش مسیحی فوراً از کیش خود برگردد و مسلمان شود . اما آن کشیش بهیچ روی باین امر تن در نمیداد . پس تیمور فرمان داد که همه سکنه مسیحی شهر را از دم تیغ بگذرانند . اما امیر تاهارتن از او استدعا کرد که به آنها رحم کند و وعده داد که اگر تیمور از سر خون آنان بگذرد نود هزار آسپر که هر آسپر معادل نیم ریال قره است ، باو تقدیم کند . چون تاهارتن این مبلغ را از طرف اهالی پرداخت ، تیمور نرم شد ، مهذا فرمان داد که همه کلیسیاهای مسیحیان ویران شود . در آن موقع دژی را (که در جانب ساحل جنوبی رودخانه) روبروی شهر (که در ساحل شمالی) قرارداد متصرف شد . نام این قلعه «کاماگ»<sup>۱</sup> است و آنرا بدست یکی از بزرگان جفتای سپرد . این کار را از آنرو کرد که این محل بسیار مستحکم است و در موضعی استوارست که بر همه شهر و پیرامون آن



مسلط است . چون کاروانیان بسیاری ازین شهر میگذرند که با خود کالاهای زیادی از سوریه میآورند و به ترکیه میبرند .

اکنون میپردازیم به شرح انگیزه‌ای که سلطان ترکان را واداشت تا با مغولان تاتار آشنایی حاصل کند و آنچه موجب شد که تیمور به آسیای صغیر لشکر کشد و عاقبت منجر به شکست سلطان بایزید گردد .

صاحب شهر ارزنجان در آن زمان چنانکه گفته شد ، تاهارتن و قلمروش با ترکان هم مرز بود . اخیراً سلطان سخت بطمع تصرف آن نواحی افتاده بود و مخصوصاً میخواست که بردژ مستحکم کاماگ که تاهارتن با نهایت کوشش نگاهداری میکرد ، دست یابد . پس سلطان بایزید بر آن شد که پیامی به تاهارتن بفرستد و ازو بخواهد که دژ کاماگ را به او تحویل دهد . تاهارتن در برابر پاسخ داد که حاضرست خراج دهد و حق اولویت و بزرگی سلطان را بشناسد ، اما از واگذاری دژ کاماگ به ترکان معذورست . بزودی پاسخی از سلطان رسید که بصلاح نزدیکتر آن است که دژ را تحویل دهد و الا هم دژ و هم آنچه دارد از دست میدهد . در آن وقت شاهزاده تاهارتن از تیمور و کارهای شگرف او در جنگهای ایران که در آن همه امراء فرمان او را گردن نهاده بودند داستانها شنیده بود . پس کسی را با پیشکشها و نامه نزد تیمور فرستاد و ازو استدعا کرد که در قبال ترکان ازو حمایت کند و پیشنهاد کرد که حاضرست خویشان و قلمرو خود را کاملاً در اختیار و خدمت تیمور گذارد . تیمور نیز از جانب خویش سفیری به سلطان بایزید با نامه‌ای فرستاد مبنی بر اینکه امیر تاهارتن دست نشانده و تحت الحمايه اوست . بنابراین تیمور بخاطر حفظ آبرو و حیثیت خویش اجازه نمیدهد که جسارتی به تاهارتن بشود مگر آنکه آنرا جبران کند .

اما بایزید تا آن زمان هیچ از تیمور آگاهی نداشت و می‌پنداشت که در جهان کسی هم‌اورد او نیست . خشم او از رسیدن نماینده تاتار با نامه برافروخته شد و به اوج خویش رسید . فوراً گفت در شگفت است که چگونه ممکن است دیوانه‌ای همچون تیمور در جهان وجود داشته باشد . چگونه او جرأت کرده

و چنین پیامی به سلطان فرستاده است. چون او که سلطان است باید همان معامله‌ای را که با تاهارتن میکند با او روا دارد. همچنانکه در سراسر جهان هر کس که باشد در برابر او مغلوب و ضعیف است. ازینها گذشته برای آنکه تیمور دیگر گرفتار این گونه توهمات و تصورات بی پایه نباشد وی حاضر است که با او در هر کجا که تعیین کند دست پنجه نرم کند و حقیقت را با اهانت روا داشتن به زن بزرگ تیمور و بکنیزی بردن وی ثابت سازد.

چون این خبر به تیمور رسید بر آن شد که سلطان را بهوش آورد و نیروی خویش را با او بنماید. وی فوراً از قرا باغ که زمستانگاه او بود و در آن باسایش پرداخته بود، براه افتاد. قرا باغ دشتی است مشهور (در مرزهای شمال غرب) ایران. در پیشاپیش سپاه خویش تاشهر ارزنجان آمد. از آنجا به قلمرو ترکان رفت و در برابر شهری که اینک از آن نام بردیم و سیواس خوانده میشود توقف کرد و گرداگرد این شهر را گرفت. پادشاه سیواس برای جلب کمک پیامی به سلطان فرستاد. سلطان چون برین امر وقوف یافت که تیمور در قلمرو او رفته و سیواس را محاصره کرده سخت درخشم شد. بهمه لشکریانش فرمان داد که گرد آیند و اولین گروهی که گرد آمد به امداد سیواس زیر فرمان پسر ارشد خویش سلیمان چلبی، فرستاد. این سپاه که به سیواس فرستاده شد در حدود دویست هزار سوار بود و سلطان شخصاً بنا بود با گروه دیگری بدنبال آنان بیاید. بهر حال ترکان دیر رسیدند. زیرا تیمور قبل از آمدن آنان شهر را گرفته بود.

تیمور این کار را با ستمکاری و شقاوت بسیار از پیش برده بود. وی شهر را سخت در محاصره گرفته بود و پادگان شهر ناچار بمذاکره شد. در شروط موافقت حاصل شد و تیمور بر آن نهاد که گروهی از فرماندهان و سرکردگان بنزد او آیند و با خود مبلغی زر و سیم آورند و قول داد که خون آنان را نریزد. بمجرد آنکه تیمور این مبلغ را دریافت، چنین نمود که میخواهد با ایشان درباره امری که بسیار مورد علاقه آنان است صحبت کند. بسیاری از سرشناسان

و پیشوایان مردم سیواس بیرون شدند ، به اطمینان آنکه وی قول مؤکد داده و وانگهی خراج آنان را هم پذیرفته است . اما تیمور فرمان داد که چاله‌هایی کنند و بمجرد آنکه آنان از دروازه های شهر بیرون آمدند فوراً روبه آنها کرد و گفت چون بآنها قول داده است که خون آنانرا نریزد ، آنها را درین چاله‌ها زنده بگور میکند . ضمناً لشکریانش به دروازه‌ها هجوم و در صورت نیاز شهررا از نظر آنکه خود وی و سربازانش همه فقیر هستند ، غارت میکنند . تیمور بآنچه گفت بی‌درنگ عمل کرد و ابتدا سران قوم را زنده بگور کرد و شهررا بحمله گرفت و بیاد غارت داد . سپس حصار شهررا خراب و غالب خانه‌های شهررا با خاک یکسان کرد . تیمور سپس حرکت کرد و همانروز که تاتاران براه افتادند ، سلیمان چلبی پسر سلطان با دویست هزار سوار خویش به دروازه شهر رسید . چون سیواس را دید که به تل خاک مبدل گشته است و نتوانست به لشکریان تیمور برسد ، بانتظار رسیدن پدر توقف کرد .

ضمناً تیمور در حرکت بود تا (سوریه و) سرزمین‌های پادشاه مملوک مصررا بگیرد . در راه با بعضی از قبایل سفید تاتار (که بنام آق قویونلو یا قبیله گوسفند سفید مشهورند) مواجه شد . این مردم همواره در حرکت و کوچ کردن هستند و خانه ثابتی ندارند . تیمور فوراً بر سر آنان تاخت و آنانرا شکست داد و همه افراد آن قبیله و سران ایشان را اسیر کرد . این قبیله در حدود پنجاه هزار زن و مرد داشت اما تیمور با وجود این آنها را واداشت که فوراً با او همراه شوند و بسوی سوریه روند . چون به آن نواحی رسیدند شهر دمشق را محاصره کرد و نسبت به مردم این شهر کینه‌ای عظیم در دل داشت . چون آنان نه تنها از دادن خراج سرباز زده بودند ، بلکه سفیر تیمور را بگرونگاهداشته بودند تا از تیمور وجهی بگیرند . بی‌درنگ دمشق با یک حمله گرفته شد و بغارت رفت . سپس گروه بسیاری از استادان ماهر و صنعتگر و هنرمند شهر را گرد آورد و به سمرقند فرستاد (تا در آنجا اقامت گزینند و بکار خویش مشغول باشند) . بمرهه آنان گروهی از تاتاران گوسفند سفید و نیز عده‌ای از اهالی

شهر سیواس را که باسارت آورده بود فرستاد . در دستۀ اخیر گروهی از ارمنیان مسیحی حوالی سیواس بودند . از سوریه تیمور بایران رفت تا تابستان را در دشتهای آلاداغ ارمنستان علیا بگذراند و درین زمان بود که سلطان بایزید به شهر ارزنجان (همچنانکه گفته شد) حمله ورگشت . انگیزه او درین کار خشم و افری بود که نسبت به امیر تاهارتن دردل او راه یافته بود . چون میدید که او با یاری خواستن از تیمور موجب شده است که چنین اهانتی بر او روا داشته شود (و تیمور دست باین کارها در سیواس زند) . سلطان فوراً ارزنجان را بحمله گرفت و همسر تاهارتن را اسیر کرد . اما فوراً دستور داد تا آن زن را آزاد کنند و فرمان داد که مبادا به شهر صدمه ای وارد سازند . پس سلطان بهمان جا که آمده بود بازگشت . اما کسانش زیر لب گله میکردند و میگفتند که درین کار سلطان بخطا رفته است و بایستی ارزنجان را بهمان شیوه ای که تیمور سیواس را خراب کرده بود ، ویران سازد .

درین زمان بایزید و تیمور که هر یک به قلمرو خویش بازگشته بودند نمایندگانی نزد یکدیگر فرستادند ، اما هیچ موافقتی بین آنان نشد . درین هنگام (مانوئل) امپراطور قسطنطنیه و بزرگ مردم ژن که در پرا اقامت داشت پیامهایی به تیمور فرستادند که اگر وی آهنگ جنگ ترکان کند با سپاه و کشتی باو یاری خواهد کرد . آنان قول دادند که بی درنگ یاپس از اندک زمان کشتیهای جنگی خویش را مجهز کنند (و در داردانل) متمرکز سازند ، تالشکریان ترک که، دریونان (و ترکیه اروپا هستند) نتوانند به آسیای صغیر بازگردند و بدین ترتیب تیمور آسانتر بتواند سلطان را شکست دهد و نیز یونانیان تمهد کردند که مبلغی بعنوان هزینه کارزار باو بدهند . اینک ترکان خویشان را در برابر امپراطور قسطنطنیه و تیمور دیدند . چون موافقتی بین دو امیر مسلمان (ترک و تاتار) حاصل نشد ، هر یک به بسیج لشکر پرداختند . برآستی که تیمور درین حوادث بسیار نیرومند و آماده تراز حریف بود . وی از ایران براه افتاد و بسرزمین سلطان حمله کرد و همان راهی را پیش گرفت که در اولین بار رفته



بود . یعنی از ارزنجان به سیواس رفت .

سلطان بایزید چون شنید که تیمور قسمتی از خاک او را اشغال کرده است همه کارهای خویش را رها کرد و بی درنگ به آنقره رفت . در آنجا دژی استوار بود که در آن سلاح و مهمات و تدارکات جنگ را گردآورده بود . سپس بایزید در پیشاپیش سپاهیانش براه افتاد و باشتاب بسوی تیمور آمد . اما تیمور بمجرد آنکه از خیال و نقشه سلطان ترك آگاه شد ، بچپ پیچید و در جنوب بمیان کوهها رفت . بایزید چون با آنجا رسید که انتظار داشت باتیمور مواجه شود ، آگاه شد که وی راه را کج کرده و گستاخانه تصور کرد که تیمور برای فرار ازو باینکار دست زده و برآستی تیمورازو گریخته است . پس بدنبال تیمور براه افتاد و با نهایت سرعت او را دنبال کرد . اما تیمورهم از آنسو تا هشت روز در آن نواحی کوهستانی از لشکریان ترك احتراز میکرد و همواره پیش میراند . سپس تیمور به دشت آمد و یکسربسوی آنقره که در آن انبار بنه و سلاح سلطان قرار داشت راند . وقتی سلطان دانست که دشمنش با این حيله از چنگ او گریخته است ، بيهوده نهایت کوشش را میکرد که با راندن پرشتاب پیش از آنکه تیمور به حصار آنقره برسد با او روبرو شود و راه بر او بگیرد .

سلطان با لشکریان خسته و فرسوده خویش با تیمور که درین مدت همواره کوشیده بود تا با منحرف ساختن و بردن آنها براههای دشوار آنها را خسته و فرسوده کند ، مواجه شد . سپس جنگ در گرفت و بایزید اسیر شد ، چنانکه سابقاً بان اشاره گشت .

ضمناً امپراطور قسطنطنیه و سرکرده مردم ژن مقیم پرا ، بجای وفای بعهد و پیمان ، به لشکریان ترك مقیم اروپا اجازه دادند که (از داردائل) بگذرند و به آسیای صغیر برسند و نیز پس از جنگ هم به ترکان درگریز از آنقره و سلامت رسیدن به ترکیه اروپا یاری کردند و یونانیان آنها را با کشتیهای خود از اینسو به آنسوی دریا بردند . این عمل برآستی حيله و فریب



بود . بهمین علت هم تیمور با یونانیان مخالف است و با مسیحیان سراسر قلمرو خویش با شدت رفتار میکند .

سلطان ترك که از تیمور شکست یافت چنانکه گفته شد ، بایزید نام و ایلدرم لقب داشت . این لقب بمعنی «آذرخش» است که ایلدرم بترکی باین مفهوم است و بایزید نام اوست . پدرش مراد نام داشت که سلطانی بس نام آورست و بدست پادشاه (سربی) بنام ایلعاذریا لازاروس \* در جنگ (کوسو) کشته شد . سلطان مزبور با شمشیری که به سینه اش فرورفت و از شانه بیرون آمد ، جان بداد . سلطان بایزید بعدها انتقام این راکشید و ایلعاذر را در جنگ بدست خویش کشت . پسر ایلعاذریا سلطان بایزید بعدها سازش کرد و هنوز هم زنده است و در خانه شاهزاده سلیمان چلبی پسر سلطان بایزید که ازو یاد کردیم ، مهمان است . همه این جزئیات را برای آن گفتم تا روشن کنم که این سلطان مراد چگونه مردی بود زیرا که همه سلاطین ترك مراد ( یا Amurath ) نام دارند و این نام علاوه بر نامی است که بر آنها گذاشته اند ، و نیز Tamerlane هم نام واقعی این پادشاه نیست ، بلکه او را همواره در اینجا بنام تیمور میخوانند . در زبان تاتار تیمور بیک بمعنی «بزرگ آهین» است . چون بیک بمعنی بزرگ و تیمور «یاد میر» همان آهن است \* . اینکه او را بنام Tamerlane میخوانند برآستی نام اهانت آمیزی است که از جانب دشمنان او اشاعه یافته است . زیرا Lane (در فارسی لنگ) بمعنی شل یا چلاق است . در واقع هم پای راست تیمور شل است و نیز دو انگشت کوچک دست راستش هم بریده شده است . این امر نتیجه ضربتی است که سالهای پیش وقتی که او جوان بود و شب گوسفند دزدی میکرد ، بدست او وارد آمده است . شرح این واقعه را بعد ، مفصلاً در این کتاب خواهیم آورد .

(اکنون برگردیم بشرح سفرمان) ما در ارزنجان تا پنجشنبه پنجم مه ماندیم و آنروز براه افتادیم و از چند رشته کوه بلند بی جنگل و لخت گذشتیم ،

۱- واضحست که تصور کلادیمو دایر بر اینکه همه سلاطین عثمانی را مراد میخوانند درست نیست . ۲

سراسر آنروز برف میبارید و هوا سرد بود . شب را در دهی بنام شاه باغ (یعنی باغ متعلق بشاه) که در آن دژی است با نهرهای جاری که از کنارش میگذرد ماندیم . در همه پیرامون آن کشتزارهای گندم و نیز روستاها و خانه‌های پراکنده بسیار دیده میشود . شبۀ بعد را در دهی بنام «پگاریچ»<sup>۱</sup> خوابیدیم . در قلۀ مجاور ده دژی است که در درۀ آن دو ده است یکی از آن ارمنیان و یکی از آن ترکان . بما گفتند که در حدود یکسال پیش تیمور از این ده میگذشت ، فرمان داد تا همه کلیسیاهای ارمنیان را ویران سازند . ارمنیان برای رهایی از این بلیه ، چنانکه بما گفتند ، سه هزار آسپر که هر آسپر برابر است با نیم رآل نقره ، به تیمور تقدیم کردند و او نیز آنرا پذیرفت . با وجود این با بی‌شرمی تمام فرمان داد که آنها را ویران کنند . فردای آنروز یعنی یکشنبه که مصادف بود با عید پنطیکاست ، از آنجا به راه افتادیم و بدهی رسیدیم که در آن دژی بر قلۀ مجاور قرار داشت . این محل از توابع ارزنجان است . دوشنبه بعد در چادر و هوای آزاد خوابیدیم و در آنروز راه ما از کوههای بلند خالی از جنگل میگذشت . جویبارهای بسیار در دامنه کوهها جاری بود و زمین درین پیرامون چه در بلندی و چه در پستی پر سبزه و بی‌اندازه پر حاصل بود . همه این حوالی در تصرف ترکمانان است که درین فصل از خاک ترکیه که سرزمین آنهاست باینجا میآیند . این قوم مسلمانند . سه‌شنبه همچنان در راه بودیم و از دشتی پرسبزه که با جویبارهای بسیار سیراب میشد گذشتیم .

ظهر به «ارزروم» که در خطه و قلمرو تیمورست رسیدیم . این شهر در دشتی است و باروئی دارد از سنگهای بزرگ و پهن با برجهای بسیار و در آن دژی است ، اما جمعیت این شهر چندان نیست . و نیز یک کلیسای زیبا دیدیم . چون این شهر در گذشته جزو قلمرو پادشاهی ارمنستان بود که از آن مسیحیان است ، هنوز هم گروه بسیاری از ارمنیان در آن هستند . برآستی که در روزگار پیشین ارزروم پر ثروت‌ترین و بزرگترین شهر آن خطه بشمار

میآمد . حاکم این شهردرین زمان ترکمانی است بنام یوسف علی .

فردای آنروزی یعنی پنجشنبه بیست و دوم از ارزروم براه افتادیم و بدهی رسیدیم بنام «پارتیر جوان»<sup>۱</sup> . این ده از توابع شهر «آونیک»<sup>۲</sup> است . این شهردژی است نیرومند که حکومت نشین است و از آن ارمنیان . اما همه نواحی اطراف متعلق به بزرگی از بزرگان جغتای است بنام «دولادای بیک»<sup>۳</sup> (که درباره او بعد ازین سخن خواهیم گفت) .

آدینه به دره ای رسیدیم بنام «ایسچو»<sup>۴</sup> . آنشب و نیز شنبه را در آنجا آرمیدیم ، مردم این ده ارمنی هستند . یکشنبه براه افتادیم و به محلی رسیدیم بنام «دلیلار کنت»<sup>۵</sup> که بمعنی «ده دیوانگان» است ، چون ساکنان این محل همه وارستگان یا دست از جهان شستگان مسلمانند (بنام درویشان) که درینجا بنام کشیش خوانده میشوند . روستائیان مسلمان آن حدود برای زیارت این مردم مقدس بآنجا میآیند و آنانکه ناخوش هستند خواهش شفا یافتن میکنند . این درویشان پیشوایی دارند که او را بسیار احترام میکنند ، زیرا بتصور ایشان او یکی از قدیسان است . چون تیمور اخیراً ازین محل میگذشت در نزد این مراد درویشان منزل کرد . همه مردم مسلمان آن حدود نیاز بسیاری باین مراد مقدس میدهند و مراد این قوم هم صاحب این ده است هم مقتدای همه آنانکه باین مذهب ایمان دارند . مردم عادی این حوالی همه این گروه را از قدیسان می شمارند . این درویشان ریش و سر را می تراشند و تقریباً برهنه هستند . در سرما و گرما در جاده ها راه میروند و پوشش آنان ژنده هایی است که تصادفاً بدست میآورند . در ضمن گردش شبانه روز همواره با طبل کوچکی که دارند سرود میسرایند . بردروازه خانقاه آنان بیرقی با شرابه های پشمی سیاه آویخته است با هلالی که بر بالای آن است و پایین آن دریک ردیف بترتیب شاخ آهو و بز و قوچ آویخته شده است و نیز این از عادات آنهاست که

۱- Partir Javân - ۲- Avnik - ۳- Duladay Beg (تا به ذوالقدر بیک بوده است .م.)

۴- Ischu - ۵- Delilar kent

این شاخها را در ضمن گردش در جاده‌ها با خود همچون نشانه و علامتی حمل کنند. بردرخانه هردرویش ازین شاخها گذاشته شده است تا مشخص و ممتاز باشد<sup>۱</sup>.

دوشنبه بیست و ششم مه از دیلارکنت براه افتادیم و شب را در هوای آزاد در کنار آن رود بزرگی که ارس نام دارد بسر آوردیم. این رودی است بزرگ که تقریباً از سراسر ارمنستان میگذرد. آنروز از گردنه های بسیار و از میان کوههای پوشیده از برف که در آنها جویبارهای بسیار فرو میریخت، گذشتیم.

سه شنبه در دهی بنام نوجوی (نهر تازِه) پیاده شدیم و همه روز را در کنار ساحل ارس راه پیمودیم. این راه بسیار سر اشیب بود و پست و بلندی بسیار داشت. درین ده يك کشیش سکنی داشت و از ما با احترام تمام پذیرایی کرد. اوصاحب آن نواحی بود. غالب مردم آن حدود ارمنی هستند.

چهارشنبه فردا در دهی آرمیدیم که در آن دژی بزرگ بر قله ای قرار داشت. دیدیم که همه آن قسمت از کوه سنگ نمک بود و براستی نیمی از روز را در کنار رشته کوههایی که با صخره های نمک تشکیل شده بود راه پیمایی کردیم. مردم آن نواحی داوطلبانه باین مکان برای بردن نمک می آیند و ازین رهگذر استفاده میکنند و نمک برای خوراک خویش نمیخرند.

اینک شهر سورماری\* را توصیف میکنیم. این شهر چنانکه روایت میکنند نخستین آبادی است که پس از طوفان نوح ساختند. پنجشنبه بیست و نهم مه در حدود ظهر باین محل رسیدیم. این آبادی شهری است بزرگ و ازین محل با کمال وضوح کوه بزرگ (آارات) که با آن شش فرسخ فاصله دارد و بر آن کشتی نوح بهنگام فرونشستن طوفان بظاک نشست، دیده میشود. این شهر در دشتی است که يك سوی آن به ارس میرسد و در جانب دیگر دره بسیار ژرفی است که بر هر سوی آن سر اشیبی تندی است، اما فاصله طرفین این دره

۱- این شرح، بهیرون صفی الدین اردبیلی را در آسیای صغیر بخاطر میآورد. م.



هیچگاه بیش از تیررس کمان نیست . این دره شهر را از سه جانب در میان میگیرد و به کنار رودخانه منتهی میشود . این امر موقعیت شهر را از لحاظ استحکام ممتاز میسازد و بآن نمیتوان دست یافت مگر از راه رودخانه یا از دروازه‌ای که در عمق دره قرار دارد . در کنار این دروازه برجهای استوار و بلند قرار دارد و ازینجا دو دروازه یکی در پشت دیگری ساخته شده است .

این شهر در واقع ، همچنانکه گفتیم اولین شهری بود که پس از طوفان نوح بر زمین خشک ساخته شد و بنیان نهندگان آن پسران نوح بودند . مردم این شهر بما گفتند که در حدود هیجده سال پیش طغتمش خان تاتار ( از قبیله زرین) \* این شهر را محاصره کرد و آنرا دوشبانه روز بگلوله بست . سپس در روز سوم مردم شهر با او کنار آمدند و قرار برین نهاده شد که مردم شهر خویش را در تصرف داشته باشند و در امان باشند و او و هیچیک از سپاهیانش بشهر در نیایند ، منتها به او مبلغی معین بعنوان خراج پردازند . طغتمش قول داد که برین میثاق استوار و وقادار باشد ، فقط خواستار شد که نیمی از مردم مسلح شهر بسپاه او بپیوندند و بسوی گرجستان رانند . چون آهنگ جنگ با شاه آن ولایت را که ژرژ نامیده میشود در سرداشت . هنوز این گروه بیرون نیامده ، طغتمش خان به سپاهیانش فرمان داد که بشهر حمله ور شوند و باین تدبیر بشهر درآمدند و آنرا بیاد غارت گرفتند و آنچه از ثروت در آن خفته بود بغنیمت بردند . این تاتاران سپس شهر را آتش زدند و باروی آنرا ویران ساختند و گروه عظیمی از خلق آنرا از دم تیغ گذرانیدند . بیشتر اهالی سورماری سابقاً از ارمنیان بودند ، چون این شهری است از ارمنستان . اما اخیراً بسیاری از ارمنیان را ازین محل تبعید کرده‌اند و جای آنان را مسلمانان گرفته‌اند . ما درین باره بعد ازین مفصلاً بحث خواهیم کرد .

در سورماری هنوز هم بسیاری خانه‌های زیبا و دیدنی دیده میشود . در ارمنستان هر جا که ما و ملازمان رفتیم همه جا خوار بار بمیزان بسیار و بحد وفور برای ما تدارک کردند و نیز برای سفر اسب هم در اختیار ما گذاشته شد ،



زیرا که اینک سراسر این خطه در تحت فرمان حکومت تیمور در صلح و امنیت بسر میرد .

جمعه بعد از سوماری براه افتادیم و بسوی دژ بزرگی که بر صخره‌ای ساخته شده بود رانیدیم که شب را در آن بروز آوریم . این دژ در تصرف خانمی محترم و بیوه بود که خراجگزار تیمور بود و از بابت اربابی و املاک خود حتی میپرداخت . سابقاً این دژ ملاذو مسکن راهزنان و دزدان بود که با غارت مسافران اعاشه میکردند . تیمور بر سر راه خویش این دژ را با حمله‌ای گرفت و رئیس آنان را که شوهر این خانم بود کشت . تیمور سپس فرمان داد تا همه دره‌های آن دژ را بردارند و هرگز برجای خود کار نگذارند و همواره باز بگذارند که دیگر مبادا این دژ مرکز دزدی و ناامنی شود . و نیز این دژ را باین خانم سپرد . در زمانی که در آنجا بودیم دیدیم هنوز آن دژ در و پیکری ندارد . نام این محل «ایگدیر» است . این دژ در پای کوه عظیمی (بنام آرات) که در آن کشتی نوح بخاک نشست ، واقع است . این کوه مانند همه مرتفعاتی که بر سر راه خود از هنگام عزیمت از طرابوزان دیده بودیم ، کاملاً لخت بود و حتی در کوهپایه‌ها نیز جنگلی وجود نداشت . در دژ ایگدیر آن خانم از ما باکمال مهمان‌نوازی پذیرائی کرد و آنچه طرف‌نیاز ما بود بما داد .

فردای آنروز یعنی شنبه (سی و یکم) مه از ایگدیر براه افتادیم و راه ما از کنار کوه بزرگی که بر آن کشتی نوح فرود آمده بود ، میگذشت . کوه مزبور واقعاً فوق‌العاده بلند و قله آن همواره از برف پوشیده است . در آن موقع بر همه ارتفاعات آن کوه برف نشسته بود . دره‌های این کوه کاملاً لخت بودند و هیچ جنگل در آنها نبود . اما علف برای چرای چارپایان بسیار بود و از آن جوپارهای زیادی میگذشت . راه ما از پشت کوه میگذشت و از بسیاری آبادیهای ویران شده گذشتیم که پی‌خانه‌های آنها از سنگهای بسیار بزرگ ساخته شده بود . درین حوالی چاودار خود بخود میروید و در هر سال چنان که بما

میگفتند ، چاودار از نو میروید که پنداری آنرا بدست کاشته اند . گویانکه چاودار هرگز بتخم نمیرسد چون در آنجا غلات نمیرسند . ونیز چمنزارها و تره تیزك چنان نشو و نما میکند و میروید که گفتم با دست کاشته اند .

دردرهایی که دریای کوه قرار دارند ، کرم قرمز که با آن ابریشم سرخ را رنگ میکنند یافته میشود\* . در کوه پایهها ویرانه های شهری را دیدیم که ظاهراً سالها بود که متروک مانده بود و تايك فرسخ همچنان در هر طرف ویرانه بسیار میدیدیم . مردم آن حوالی بما گفتند که این آثار و بقایای اولین شهری بود که پس از طوفان نوح بدست خود او و پسرانش ساخته شده است\* . دشتی که در برابرین ویرانهها واقع است بانهرهای بسیار بریده شده بود و درختها این سو و آنسو دیده میشد . در زیر آنها بتهایی روئیده است و از چشمه سارها همه جا آب میجوشید . در بالای کوه عظیم (آارات) سرایشی تندی است پوشیده از برف . ابر همواره ما را از مشاهده قله آن محروم میساخت . بما گفتند که معمولاً در تابستان ونیز در زمستان این کوه بواسطه ارتفاع بسیار درمه و ابرپنهان است . عصر آنروز در کنار چشمه زیبایی که از زیر دهانه بزرگ سنگی بیرون میآمد اندکی آرمیدیم که ناگهان ابرها بر طرف شد و سراسر کوه حتی قله آن کاملاً دیده شد . اما پس از لحظه ای مه باز آمد و همرا پوشانید . میگفتند که چنین امری بندرت پیش میآید که همه کوه دیده شود . در کنار قله اصلی (آارات) قله کوتاوتر (آارات کوچک) واقع است . پای کوه اخیر هم سرایشی تندی دارد و بین دو قله مزبور فرورفتگی همچون قاج زین وجود دارد و میگویند که کشتی نوح درینجا فرود آمد . اما همچنانکه گفته شد این دو قله و فرورفتگی بین آنها همواره زیرا بر است .

همان شب در دژی بنام «بایزید» که بر صخره ای ساخته شده و بسیار دیدنی است ماندیم . در زیر این دژ محوطه هموار دیگری هست که بر آن خانه های شهر ساخته شده است . این محل بسیار وسیع است و يك حصار بزرگ که در همه جانب برجهای متعدد دارد و به آن دژ مرتفع منتهی میشود گرداگرد شهر را

گرفته است . از دژ مزبور پلکانی بخانه‌های شهر منتهی میشود . این شهر را شش سال پیش تیمور در محاصره گرفته بود . اما صاحب دژ بزودی با تیمور سازش کرد و قرار بر آن نهاد که خراجی بدهد . تیمور نیز تمهید کرد که اجازه ندهد تا از تاتاران کسی به آنجا راه جوید . و نیز صاحب با یزید و مردانش نیز ملزم شدند تا با تیمور همراه شوند .

یکشنبه اول ژوئن بهنگام غروب بجلو دژی که «ماکو» نام دارد رسیدیم . این محل از آن کسی است از کاتولیکها . اما نام او نورالدین است \* و همه آنان که از این دژ نگهبانی و پاسداری میکردند کاتولیک بودند . اینان اصلا از نژاد ارمنی هستند و بزبان ارمنی سخن میگویند و نیز ترکی و فارسی هم در مییابند . در ماکودیری است از آن کشیشان «فرقه دومینیکی»<sup>۱</sup> . این دژ در دره‌ای که در پایین قله کوهی واقع است ، قرار دارد . همه خانه‌های شهر در دامنه آن ساخته شده است . حصار بزرگی با برجهای بسیار که از سنگهای چهار گوش ساخته شده و با آهک و ساروج بهم پیوسته گشته است گرداگرد شهر گرفته . این حصار اندکی هم برفراز کوه بالا میرود . در درون حصار و نیز در بیرون آن ، در دامنه بالایی کوه خانه‌های بسیاری متعلق ب مردم شهر وجود دارد . این خانه‌هایی که در خارج از حصار اول واقع شده است با حصار برونی دیگری محصور گشته اند که این نیز در محل معینی با حصار درونی می‌پیوندد . مدخل این محوطه اخیر یعنی خانه‌هایی که در خارج حصار درونی قرار گرفته اند پلکانی است که در صخره کنده شده است و در پایان دیوار برفراز دروازه مدخل برجی بزرگ ساخته شده است که از آنجا پاسداری میکنند . در آن سوی دیوار دوم یا حصار برونی خانه‌های دیگر مردم میان صخره‌هایی که در پیرامون کوه واقع است ، ساخته شده . این خانه‌ها که مردم این منطقه در آن ساکن اند در میان برجهایی قرار گرفته است . این برجها یا قلعه‌های اربابی محل اقامت و سکنا ی صاحب آن نواحی است و نیز گروه بسیاری از مردم شهر در تابستان باین نواحی

میآیند و در میان کوههای بیرون از دوحصار شهرخانههایی دارند . صخره‌های مرتفع این حدود همچون بامی بردژ و دیوارهای شهر معلق است که آنها را از گزند باران مصون نگاه می‌دارد . زیرا این صخره‌ها کاملاً نواحی اطراف دژ را میپوشاند . با موقعیت ممتازی که این دژ دارد نمیتوان نه از پایین و نه از بالا بر آن دست یافت . در درون حیاط دژ چشمه‌آبی است که نیاز مردم شهر را برطرف و نیز بیشه‌های اطراف شهر را سیراب میکند . دره‌ای بسیار زیبا در پایین ماکو هست که از آن رودی میگذرد و موستانها و کشتزارهای گندم متعددی را آبیاری میکند .

گویند که زمانی تیمور حصار ماکو را محاصره کرد ولی نتوانست آنرا بگیرد پس در صدد سازش با امیر آن برآمد و قرار بر آن نهاد شد که صاحب آن با بیست سوار با تیمور همراهی و کمک کند و هرگاه که او را بخواهند آماده خدمت باشد . اندک زمانی پس ازین پیمان باردیگر گذار تیمور به حصار ماکو افتاد و امیر آنجا پسرش را که جوانی بیست ساله است با سه اسب خوش زین و برگ به پیشباز او فرستاد . این اسبها را بعنوان پیشکش فرستاده بود . چون تیموری پای حصار رسید ، این جوان به استقبال رفت و آن اسبها را برد که از جانب پدر تقدیم کند . تیمور آن پیشکشها را با نهایت لطف پذیرفت و به سپاهیان ابلاغ کرد که هیچیک حق تخطی و دست درازی به زمینهای آنجا را ندارد . سپس تیمور چون متوجه شد که صاحب ماکو پسری این چنین نیکو دارد ، گفت دریغ است که چنین جوانی در خانه بماند و حاضرست که او را بخدمت بپذیرد و با خویشتن ببرد و او را در سلك ملازمان نوه اش در آورد . این شاهزاده «عمر میرزا» نام داشت که در آنزمان فرمانروای مغرب ایران بود و ماکو نیز در قلمرو اوست . این جوان اینک در جزء پیرامونیان عمر میرزاست و در سپاه وی بدرجه فرماندهی رسیده است . اما براو فشار آورده اند که برخلاف میل خویش مسلمان شود و او را سیورغتمش نام نهاده اند . وی اینک سردار نگهبانان عمر میرزاست . ظاهراً این جوان چنین مینماید که مسلمان است ،



اما باطناً چنین نیست و هنوز به آیین کاتولیک وفادارست .  
 امیرماکو از ما با نهایت جوانمردی و بزرگواری پذیرایی کرد و از آنجا که ما مسیحی بودیم از حضور ما در آنجا بسیار خشنود شد . بما گفت که در حدود پانزده روز پیش از آمدن ما «امیر جهانشاه میرزا» ✽ خواهرزاده تیمور که بسیار مقرب درگاه اوست ، به او که حاکم ماکوست کس فرستاده بود تا او را درون حصار بپذیرد و اجازه دهد تا خزانه‌ای که از مال و اندوخته دارد به آنجا بسپرد تا در محل امنی باشد .

حاکم یا امیر شهر برای ما نقل کرد که بان شاهزاده پاسخ داد که نمیتواند از و پذیرایی کند ولی در صورتیکه خزانه‌ای موجود داشته باشد با کمال خوشوقتی حاضر است آنرا تحویل بگیرد . اما نباید اطمینان داشته باشد که آنرا باز بگیرد . با نهایت خوشی و آسایش شب را در آنجا ماندیم و سپس در اردوی عمر میرزا به آن پسر امیر ماکو که از و یاد کردیم برخوردیم و با او سخن گفتیم . امیر مزبور پسردیگری که ترازین فرزند داشت که در ماکو و در خانه پدری منزل داشت . در ضمن صحبت او بما گفت که این پسر کوچکتر در جنگاوری چندان دستی ندارد . اما پسری است دانشمند و بدستور زبان ارمنی مسلط و محیط . وی در نظر دارد که اگر خدا یاری کند و در بازگشت از سمرقند بوطن گذارمان بکنار این حصار افتد ، این پسر را بدست ما بسپرد تا او را به اسپانیا ببریم . سپس چون درین نکته تردید ندارد که پادشاه ما نسبت به او نظر مساعدی خواهد داشت ، سفارش او را به پاپ میکند و از آن حضرت خواهد خواست که او را اسقف ولایت تحت حکومت پدرش کند ✽ . شگفت است که چگونه مسیحیان حصار ماکو این چنین در میان مسلمانان با آنکه این همه از عالم مسیحیت دورند و امکان برخورداری از یاری و کمک آنان اندک است ، استوار مانده و خویشان را حفظ کرده‌اند . اینان در حقیقت از ملت ارمنی و بآیین کاتولیک هستند و خدا را با رسوم و آیین درست خلعت میکنند .



دوشنبه بعد که مصادف بود با دوم ژوئن از ماکو براه افتادیم و شب را چون نتوانستیم به دهکده‌ای مناسب و شایسته توقف برسیم ، ناچار در هوای باز اردو زدیم . در ضمن حرکت آنروز بما قلعه‌ای را نشان دادند که بر جانب چپ و بر فراز تپه‌ای (در فاصله‌ای از ساحل رود ارس) قرار داشت . این قلعه «النجیک»<sup>۱</sup> نام دارد . این قلعه با حصاری که برجهای متعدد دارد محصور شده است و درین محیط موستانها و بیشه‌ها و مزارع غله خیز مجاور آنها قرار گرفته است و نیز چشمه‌سارها و چراگاههای بسیار در پیرامون آن حصار دیده میشود . در سال ۱۳۸۷ م . (۱۷۹۰ هـ) زمانی که تیمور بر سلطان احمد (جلایر) ایران پیروز شد همه املاک او را گرفت . امیر مزبور به النجیک پناه برد و تیمور سه سال تمام این قلعه را در محاصره داشت . در پایان این مدت سلطان احمد گریخت و بمصر در پناه شاه مملوک قاهره رفت ، و اینک نیز در آنجاست \* .

فردای آنروز یعنی سه‌شنبه در اردویی که متعلق به تاتاران جغتای بود آرمیدیم . این تاتاران گله‌های اغنام و مواشی خود را به چرا آورده و بیش از یکصد چادر در آن چراگاهها برپا کرده بودند . چهارشنبه را نیز در چادرهای اردوی دیگری از جغتایان آرمیدیم و این مردم آنچه مورد نیاز ما بود برای ما آماده ساختند و نیز برای ادامه سفر بما اسب دادند . همچنانکه همه شهرها و آبادیهایی که بر سر راه ما بود آنچه میتوانند بما خدمت میکردند . سرزمینی که اینک در آن سفر میکردیم بسیار گوهستانی و پراز مرغزار و علفزار بود و از جویبارهای بیشمار سیراب میشد . در هرسو با جغتایان برخورد میکردیم که با آنکه چادر نشین بودند جزء مردم خوی بحساب می‌آمدند . پنجشنبه پنجم ژوئن بهنگام ظهر به شهر خوی رسیدیم . این شهر در دشتی قرار دارد که پیرامون آنرا بیشه‌ها و مزارع غله گرفته است و گرداگرد این بیشه‌ها و مزارع غله نیز

چراگاهها و علفزارهای بسیاری است که با جویبارها و نهرها آبیاری میشود. برگرد شهرخوی دیواری است ازخشت پخته با دروازه‌ها و برجهای بسیار که برای دفاع از شهر ساخته شده است. استان ارمنستان علیا باین شهر ختم میشود. ازین شهروارد ایران میشویم اما غالب مردم شهرخوی ازارمنیان هستند.



مرکز تحقیقات و اسناد در تاریخ و جغرافیا

## فصل هشتم

### از خوی به سلطانیه .

چون به خوی رسیدیم مشاهده کردیم که سفیری که از جانب «ناصرالدین فرج مملوک» سلطان مصر به دربار تیمور فرستاده شده بود آنجاست. سفیر مزبور به همراه بیست سوار و پانزده شترراه می‌ریمود. این شتران حامل پیشکشهایی بودند که سلطان برای تیمور ارسال داشته بود. از جمله این هدایا شش شتر مرغ بود و نیز جانوری بود بنام «جرنوفه»<sup>۲</sup> (مقصود همان زرافه است) که ساختمانش عجیب و برای ما بیگانه بود.

این جانور تنی باندازه اسب و گردنی بسیار بلند دارد. پاهای جلو این حیوان بلندتر از پاهای عقب اوست و سمهایش همچون سم گوسفندان قاچ دارد. درازای پاهای جلو این حیوان از شانه تا سم شانزده بدست است و از سینه تا سرش نیز شانزده بدست (وجب). چون آن حیوان سرش را بلند میکند منظره گردنش از بلندی بسیار دیدنی و شگفت است و نیز چنان باریک است که بگردن آهو میماند. پاهای عقب آن با مقایسه با پاهای جلو کوتاه است، چنانکه چون کسی نخستین بار این حیوان را ببیند تصور میکند که نشسته است نه ایستاده. گردهاش همچون گاو وحشی سرایشی دارد. چهره و

۱- «الملك الناصر فرج» پادشاه مصر است که از مالیک برچی بوده و از ۸۰۶ تا ۸۰۸ هجری در

این کشور پادشاهی میکرد است م. ا. ۲- *Jornufa*

بینی اش شبیه آهوست ، منتها درجانب فوقانی با اندکی تیزی برآمدگی دارد. چشمانش بسیار درشت است و گرد و گوشه‌هایش مانند گوشه‌های اسب است و در نزدیک آنها دوشاخ گرد کوچک دیده میشود که ته آن با مو پوشیده شده است . این شاخها مانند شاخ آهوست هنگامی که تازه میروید . این جانور چنان دراز است که گردنش از فراز هر دیوار میگذرد ، حتی دیوارهایی که باشش یا هفت سنگ بزرگ روی هم نهاده شده ساخته شده است . هرگاه که بخواهد چیزی بخورد دهانش بر شاخه‌های بلند میرسد و لذا فقط برگهای لطیف خوراک اوست. برای کسی که هرگز زرافه ندیده باشد، دیدن این جانور بسیار شگفت - انگیز است .

درخوی شب یعنی شب همانروزی که رسیده بودیم و نیز جمعه و شنبه و یکشنبه را ماندیم . درین روز اخیر که مصادف بود با هشتم ژوئن بهنگام ظهر براه افتادیم . در شهرخوی اسب برای ادامه سفر ما یافت نمیشد. بنابراین به سپاهیانی که در آن پیرامون بودند دستور داده شد که نیاز ما را رفع کنند . چون براه افتادیم شب را در مرغزاری دره‌های باز گذرانیدیم . راه ما از طرابوزان تاخوی منزل بمنزل از میان کوههایی که پوشیده از برف بود می‌گذشت . ازینجا بیعد هوا گرم‌تر شد و دیگر برف دیده نشد . دوشنبه بعد بهنگام ظهر به شهر زیبا و پر جمعیتی رسیدیم بنام طسوج\* که در دشتی واقع است که گرداگرد آنها را بیشه‌های بسیار گرفته است و با نهرهای بیشمار سیراب میشود . این شهر در کنار دریاچه شور (اوزمیه) واقع است و محیط آن در حدود یکصد میل است . در این دریاچه سه جزیره مسکون وجود دارد . همچنان رفتیم و شب را در قریه‌ای بنام «کوزه‌کنان» که سابقاً محل بزرگی بوده و فعلاً بیشتر قسمتهای آن ویران است خوابیدیم . گویند باعث این ویرانی امپراطور تاتار طغتمش خان بود که از امیر تیمور شکست یافت و از قدرت افتاد و چنانکه بیاید دیگر توانائی چنین کارها را ندارد . در کوزه‌کنان بسیاری از ارمنیان را دیدیم که در آنجا مسکن داشتند .

فردای آنروز که سه شنبه بود به دهی رسیدیم بنام «چاوسکاد» که در دشتی واقع است . گرداگرد این ده بیشه‌ها و بوستانها و درختان میوه و درختان سایه‌دار با تپه‌هایی که در آنها نهرها و جویبارهای بسیار جاری است، گرفته است . مقدار زیادی میوه از آنجا به تبریز و حتی جاهای دورتر می‌برند . همان شب در هوای بازخوابیدیم و فردای آن راه ما از بیشه‌ها و بوستانهایی که در میان آنها جویهای پر آب جاری بود ، می‌گذشت . سفر درین سرزمین پست و هموار بعلت وجود این بیشه‌ها و باغها بسیار لذت بخش بود .

چهارشنبه پانزدهم ژوئن بهنگام فرورفتن خورشید به شهر بزرگ تبریز رسیدیم که در دشتی میان دورشته کوه لخت قرار دارد . این شهر محصور نیست و رشته کوه‌های جانب چپ به کنار شهر میرسد . هوای این دامنه کوه (که در سمت جنوب شهر است) گرم است و نهرهایی که از آن جاری است برای آشامیدن ناسالم و مضر هستند . رشته کوههایی که در مقابل آن یعنی در سمت راست (شمال) قرار دارد هوای سردی دارد و قله آن در تمام سال از برف پوشیده است . در جویبارهایی که از آن جانب فرو میریزد ، آب آشامیدنی خوبی جاری است و از آنها با نهرهایی که به تبریز کشیده‌اند ، به نقاط شهر و بهمه‌خانه‌ها آب می‌رسانند . درین رشته کوه سمت جنوب که از شهر بخوبی دیده میشود ، دو قله وجود دارد . می‌گفتند که زمانی این دو قله چنان بهم نزدیک بودند که پنداشتی یکی هستند . اما سال بسال از یکدیگر دورتر میشوند . در رشته کوه مقابل که در شمال شهر واقع است و از شهر یک فرسخ فاصله دارد ، کوهی بسیار مرتفع وجود دارد . درینجا چنانکه بما گفته شد عده‌ای بازرگانان زن در گذشته ، زمینی را از سلطان «اویس» (ایلخان) خریداری کردند تا در آن دژی برای استفاده خویش بسازند . اما بمجرد آنکه سلطان آن کوه را به آنان فروخت پشیمان شد و زمانی که بازرگانان مزبور ساختمان دژ را شروع کردند کس بنزد ایشان فرستاد و گفت که در قلمرو وی رسم و قاعده برین جاری نیست که بازرگانان در آن



دژی بسازند یا بخرند . آنان میتوانند بهرمقدار که خواسته باشند کالا بخرند و صادرکنند و به میهن خویش بفرستند، این از حقوق ایشانست . اما اگر خواسته باشند دژی بسازند آنوقت ممکن است بخواهند این دژ و تکه زمینی که دژ را بر آن ساخته اند ، با خود ببرند و به خارج از قلمرو او انتقال دهند . بازرگانان ژن چون این سخن را شنیدند بمکاربه و جوابگوئی با فرستاده سلطان برخاستند و چون خبر به سلطان اویس رسید فرمان داد تا سرهمه آنان را از تن جداکنند .

ازین کوه که در سمت راست است رودخانه ای بسوی جنوب جاری است که همه آب آن در شهر بمصرف آبیاری میرسد . بسیاری از نهرهایی که از آن رودخانه منشعب شده اند از میدانها و خیابانها جاری میگردد . در سراسر شهر خیابانهای پهن و میدانهای وسیع هست که در پیرامون آنها ساختمانهای بزرگ دیده میشود و در آنها به میدانها باز میشود . کاروانسراها نیز چنین است و در آنها دستگاههای مجزا و دکانها و دفترها ساخته اند که از آنها استفاده های گوناگون می کنند . چون ازین کاروانسراها خارج شویم بخوابانها و بازارهایی میرسیم که در آنها همه گونه کالا فروخته میشود . در بازار پارچه های ابریشم و پنبه و تافته و ابریشم خام و جواهرات و همه گونه ظروف میتوان یافت . در واقع گروه کثیری بازرگان و مقادیر بسیاری کالا درین شهر وجود دارد . بنابراین مثلاً در بعضی از کاروانسراها که در آنها وسایل و لوازم آرایش و عطریات زنان فروخته میشود ، زنان به دکانها و حجره های آنان می آیند تا از آنها بخرند . زیرا این زنان عطر و روغن بسیار بکار میبرند . جامه زنان در خیابان عبارتست از پارچه سفیدی که سرپای آنها را میپوشاند و نقابی از موی اسب که بر چهره می افکنند تا هیچکس آنان را نشناسد . در سراسر تبریز ساختمانهای زیبا و مساجد بسیار دیده میشود مخصوصاً مساجد باکاشیهای آبی و طلایی آراسته شده اند . درین مساجد کاسه های بلورین ( برای چراغ ) هست که نظیر آنها را در سرزمین ترکیه دیدیم .

میگفتند که همه این ساختمانها را در روزگار پیشین که در تبریز گروهی عظیم از مردم شهر و پولداران که باهم بر سر برپا داشتن ساختمان زیبا چشم و همچشمی داشتند و باکمال میل ثروت خود را در آن راه خرج میکردند ساخته اند. از اینگونه ساختمانها کاخ بزرگی را دیدیم که در پیرامون آن دیواری کشیده شده بود. نقشه این کاخ بسیار زیبا بود و در آن بیست هزار اطاق و دستگاههای مجزا و مستقل دیده میشد. معلوم شد که این کاخ بزرگ را پادشاهی ساخته است (که از او یاد کردیم) بنام سلطان اویس (جلایر). وی این کاخ را با مصرف کردن همه موجودی خزانه خویش که سلطان مصر در اولین سال سلطنت وی بعنوان خراج پرداخته بود، ساخت. این محل اکنون بنام دولتخانه معروف است که معنی آن میشود «خانه اقبال». قسمت اعظم این کاخ عظیم هنوز استوار و پابرجاست و باید آرزو کرد که همه اینگونه ساختمانهای تبریز بهمان حال آغاز ساختمان بمانند. اما متأسفانه بسیاری از آنها را اخیراً بفرمان «میرانشاه» همان شاهزاده‌ای که پسر ارشد تیمور است ویران ساخته‌اند و علت آنرا بعد خواهیم گفت. جمعیت آن شهر باید در حدود دویست هزار خانوار یا بیشتر باشد. دیدیم که در بسیاری از میدانهای عمومی میوه و همچنین خوراک پخته و تمیز که به‌انحاء مختلف تهیه میشوند بعد و فور موجود است.

در خیابانی که نزدیک یکی از میدانهاست خانه‌ای است که در آن تنه درخت خشک شده‌ای دیده میشود و در افواه چنین پیچیده است که در آنکه زمانی ازین تنه خشک جوانه میزند و سپس يك اسقف مسیحی در شهر پدیدار میگردد که با گروهی از مسیحیان همراه است. این اسقف بدست صلیبی دارد و همه مردم تبریز را فوراً به آئین راستین عیسی مسیح رهبری میکند. ضمناً بما گفتند که این پیشگویی یکی از معصومین و قدیسین مسلمان است که درویشی از جهان دست شسته بود و این را اندکی پیش بر زبان رانده است. اما مردم

عوام تبریز از شنیدن این سخنان سخت درخشم شدند و آنرا انکار کردند و نیز گرد آمدند تا آن درخت را ببرند. اما چون سه ضربه به درخت وارد شد، دست آن کس که ضربه میزد شکست. بما خبر دادند که این مرد مقدس مسلمان اخیراً مرده است و حوادث بسیاری را پیش بینی کرده که باید در اندک زمان بیاید و بگذرد. و نیز خبر دادند که اندکی پیش چون تیمور گذارش به تبریز افتاد نزد این مرد مقدس کس فرستاد تا بیاید و با او ملاقات کند. این مرد پیش‌بینی مزبور (درباره اسقف مسیحی) و نیز بسیاری مطالب دیگر را برای تیمور بار دیگر نقل کرد. آن درختی که از آن یاد کردیم اینک نیز در همان خیابان هست و کسی جرأت دست زدن بآن نمی‌کند.

در بسیاری از خیابانها و میدانهای شهر سقاخانه‌هایی هست و در سقاخانه‌ها بهنگام تابستان یخ می‌اندازند و نیز لیوانهای مسی و برنجی در آنجا گذاشته‌اند تا با آن آب بیاشامند. حاکم تبریز از خویشان تیمور است و او را داروغه (که همانا شهردار است) مینامند. وی نسبت بما بسیار مؤدبانه رفتار کرد. چنانکه میگفتند، مساجد زیبا و نفیس بسیاری درین شهر هست و نیز گرمابه‌های بسیار عالی دارد که در جهان کم نظیر هستند.

نه روز در تبریز ماندیم و چون زمان عزیمت ما رسید برای ما اسب آوردند. این اسبها متعلق بشخص تیمور بود. نه تنها اسب برای ما بلکه برای همه همراهان ما نیز آماده کردند و چارپای بارکش هم آوردند. باید در نظر داشت که از تبریز تا سمرقند همه جا تیمور مراکزی (چاپارخانه‌هایی) که همواره در آنها اسب آماده حرکت داشتند، ساخته است که چارپاها و پیکهای او بتوانند شب و روز بدون آنکه لنگ بمانند راه پیمایی کنند. این چاپارخانه‌ها در فواصل راه یکروزه و گاهی نیم روزه ساخته شده‌اند. در بعضی چاپارخانه‌ها حتی یکصد اسب هم موجود است و در برخی فقط پنجاه. در معدودی از آنها دویست اسب دیده میشود. باین ترتیب در سراسر راه تا سمرقند چنین است. بما گفتند

که از تبریز تا قاهره ده روز راه است و شهر بغداد درست راست<sup>۱</sup> راه تبریز- قاهره واقع است .

روز جمعه بیستم ژوئن در (ساعت سه بعد از ظهر که همانا) ساعت none (است) از تبریز براه افتادیم و شب را در قلعه‌ای بنام «سعیدآباد» خوابیدیم . فردای آن روز یعنی شنبه در دهکده «اوجان» ناهار صرف کردیم و شب را در هوای آزاد گذرانیدیم . یکشنبه پیش از ظهر از «سیگان»<sup>۲</sup> گذشتیم و در دهکده «تونگلار»<sup>۳</sup> که همه مردم آن از ایل ترکمن بودند ، ناهار خوردیم .

اینک راه ما از دشت میگذشت و دیگر از کوهستانها گذشته بودیم و هوا بسیار گرم شده بود . در هر دهی که ماندیم برای ما خوراک فراوان آوردند و بر سفره ما خدمت کردند . رسم آنان این بود که چون بآبادی میرسیدیم از ما خواهش میکردند پیاده شویم . بعد ما را بفرشی که بر چمن و در سایه گسترده بودند مینشانند و از خانه‌های نزدیک برای ما خوراک از قبیل نان و ماست و آشی که با برنج و تکه‌های خمیر پخته شده بود میآوردند . در صورتی که آهنگ ماندن شب میکردیم ، آنوقت گوشت برای ما می‌پختند که پنداری آنچه خورده بودیم در برابر آنچه بعد از ظهر میخوردیم ماحضری بیش نیست . از تونگلار با آنسو ، برین خو کردیم که شبها حرکت کنیم . زیرا درین فصل یعنی ماه ژوئن (خرداد - م.) راندن بهنگام روز در اثر گرمای شدید غیر ممکن بود . ونیز در طول روز از گزند خر مگس که در آن حدود بسیارست و براستی که از نیش آنان راکب و مرکوب هر دو میمیرند ، توقف ممکن نمیشد . بنابراین چون بده تونگلار رسیدیم با آنکه گرمای خورشید بهیچوجه فوق العاده نبود ، باز هم خر مگس چندان بود که اسبها بدشواری میتوانند نیش آنها را تحمل کنند . پس آنچه توانستیم جهت دور کردن این حشرات کردیم . از تن

۱ - در این مورد ظاهراً مسامحه شده و یا مسافت با اسبهای تندرو و بدون توقف است و گرنه با وسایل آن روزی بهر صورت این مسافت بیشتر طول میکشیده است . م . ا . ۲ - Seygan

۳ - Tunglar




چارپایان ما پس از راه پیمایی امروز خون بسیار می‌آمد .  
 دوشنبه فردای آنروز بامدادان (یعنی ساعت شش صبح) به دژی  
 رسیدیم بنام «میانه» و این لفظ بمعنی «نیمراه» است . همه روز و شب را با  
 کمال آسایش بر اسبهای عالی براه رفتن ادامه دادیم . اسبها از اسبهایی بودند  
 که در اصطبلهای چاپارخانه‌ها برای چاپاران تیمورنگاهداری میشدند .  
 سپیده دم سه‌شنبه که مصادف بود با عید یوحنا ی قدیس (بیست و  
 چهارم ژوئن) به ساختمان بزرگی رسیدیم که (کاروانسرا بود) برای آسایش  
 مسافران و بازرگانان در آنجا ساخته بودند . در آنجا تا فرورفتن آفتاب بودیم .  
 در ضمن استراحت در آنجا پیکی از جانب میرانشاه پسر ارشد تیمور \* آمد و  
 خبر آورد که شاهزاده مزبور میخواهد تا ما با شتاب تمام به اردوگاه او که نزدیک  
 آن کاروانسرا بود برویم . بنابراین با اسبهای تازه نفس که از اصطبل حکومت  
 بما دادند بی‌درنگ براه افتادیم تا فرمان آن شاهزاده را گردن نهاده باشیم .  
 پس از آنکه همه شب رانندیم بامدادان (چون به اردوگاه رسیدیم) به چاپار  
 دیگری برخوردیم که بما گفت شاهزاده بسلطانیه رفته است و باید شتاب کنیم ،  
 چون او میخواهد از ما در شهر پذیرایی کند . بنابراین براه خویشتن ادامه دادیم  
 و تا ظهر به چاپارخانه‌ای رسیدیم که در آنجا اسبهای حکومتی تازه نفس منتظر  
 ما بودند . این محل در کنار رودی بود . ناچار بعد از ظهر را آنجا آسودیم و  
 نزدیک غروب براه افتادیم .

☞ شب‌هنگام به محلی رسیدیم که به زنجان معروف است . بیشتر قسمتهای  
 این شهر غیر مسکون است . اما گویند که در گذشته این شهر یکی از بزرگترین  
 شهرهای ایران بوده است . این شهر در دشتی میان دورشته کوه بلند که لخت و  
 خالی از جنگل هستند قرار دارد . دیدیم که حصار شهر دیگر قابل تعمیر نیست  
 اما در داخل حصار هنوز خانه‌ها و مساجد بسیاری همچنان استوار برپا بودند  
 و در خیابانهای آن نهرهای عالی میگذشت اما همه آنها اینک خشک و بی‌آب  
 هستند . میگویند زنجان در گذشته محل اقامت داریوش و مقرر سلطنت او بود



که این شهر را برای سکونت خویش برگزیده بودا ، و نیز از همین شهر بود که با سپاه خویش بجنگ اسکندر بزرگ رفت . ما در زنجان تا صبح آسودیم و بامداد روز جمعه ، بما اسبهای حکومتی تازه نفس دادند و براه افتادیم . در زنجان مردم از ما خوب پذیرایی کردند و آنچه از خوراک نیاز داشتیم و مخصوصاً میوه‌های خوب و عالی آوردند . پنجشنبه بیست و ششم ژوئن تا میانروز به شهر بزرگ سلطانیه رسیدیم و با امیر میرانشاه پسر تیمور که منتظر آمدن ما بود دیدار کردیم .

درین کشور رسم چنین است که چون کسی به نزد امیر باریافت باید باو چیزی پیشکش کند . بنابراین ما که مقداری پارچهٔ پشمی که درین حدود خواهان بسیار دارد و نیز بعضی اشیاء کمیاب همراه داشتیم اندیشیدیم که از آنها بعنوان پیشکش در  شاهزادهٔ مزبور نهیم . مارا بحضور وی یکی از کاخهایی که در پیشه‌های زیبایی قرار داشت و گماشته و خدمتکار بسیاری در آنجا بودند بردند . بعدها چون زمان عزیمت و مرخصی ما رسید ، گماشتگان خلعتهای (زربفت) آوردند و به تن هر یک از ما سفیران پوشانیدند . آنگاه بخانهٔ خویش بازگشتیم .

شهر سلطانیه در دشتی واقع است و هیچ حصاری ندارد . در میان آن دژی بزرگ است که از سنگ ساخته‌اند و برجهای محکم دارد . برجها و دیوارهای آن با کاشیهای آبی آرایش شده و زیباست . در هر یک ازین برجها يك عرادهٔ کوچک توپ قرار دارد . سلطانیه شهری است پر جمعیت و با آنکه از لحاظ بازرگانی و دادوستد از تبریز مهمترست ، باز از آن شهر کم جمعیت ترست . در ماههای (تابستان) ژوئن و ژوئیه و اوت مخصوصاً کاروانهای بزرگی از شتران با بارهای کالا باین شهر میرسند . واژهٔ کاروان را برای مفهوم گروهی بسیار از چارپایان که بار میبرند استعمال میکنند . این شهر درین ماهها پر جنجال و شلوغ است و مبالغ هنگفتی به خزانه میریزد . بنابراین هر ساله گروه عظیمی

۱ - بر خوانندگان پوشیده نیست که این مطلب عاری از حقیقت است . م .

ازبازرگانان ازهند كوچك\* میآیند و همه گونه ادویه میآورند. بهترین انواع ادویه‌ای که در بازارهای سوریه برای فروش عرضه میشود، باین شهر میآورند. این ادویه عبارتند از میخک و جوز هندی و من و پوست جوز و غیره. این ادویه هرگز به بازار اسکندرون نمیرسد، تا بتوان از مخازن آنجا خرید.

هرگونه ابریشم از گیلان که در کنار ساحل جنوبی دریای خزر واقع است و در آن کالاها و محصولات بسیاری ساخته و تهیه میشود، باین شهر حمل میگردد. ابریشم گیلان از سلطانیه به دمشق و دیگر قسمت‌های سوریه و ترکیه و «کفه»<sup>۱</sup> (در کریمه) صادر میشود.

ازین گذشته همه گونه ابریشم محصول شماخی (واقع در شیروان) که پارچه‌های ابریشمی در آن بسیار تهیه میشود به سلطانیه صادر میگردد و بازرگانان ایرانی و نیز بازرگانان ژن و ونیز هم بآنجا میآیند. این کشورهای که ابریشم در آن تهیه میشود، همه چنان گرم هستند که هریگانه‌ای که به آن نقاط برود آفتاب زده میشود و گاه باشد که به مرگ انجامد. گویند که آفتاب زدگی تا دل بیمار راه میجوید و موجب تهوع و قی و سپس مرگ میشود. بیمار آفتاب زده احساس میکند که شانه‌هایش میسوزد و میگویند که هرکس که از آن جان بدر برد تا پایان عمر همواره زردچهره یا خاکستری سیاهست و هرگز رنگ او بحال عادی باز نمیگردد.

از کشورهای پیرامون شیراز که نزدیک مرز هند كوچك واقع است پارچه‌های گوناگون ابریشمی و پنبه‌ای و تافته و کرپ و از «یسن»<sup>۲</sup> و «سربی»<sup>۳</sup> و از استان خراسان پنبه بافته و خام و قماش رنگارنگ بسیار بسلطانیه میآورند. ازین پارچه‌ها مردم اینجا استفاده میکنند و از آنها جامه میدوزند.

استان خراسان ناحیه‌ای پهناورست میان سرزمین تاتاران و هند كوچك و پس از اندک زمانی از قسمتی از آن استان که بر سر راه مابه سمرقند

واقع بود ، گذشتیم . در سرزمین پیرامون شیراز (جنوب خراسان و آنسوی آن) شهر بزرگ هرمز قرار دارد که سابقاً جزء هند کوچک بود . اما اینک در قلمرو تیمور است . ازین بندر بسیاری مروارید و نیز سنگهای گرانبها به سلطانیه میآورند . زیرا که این کالاها را از چین از راه دریا به هرمز میآورند . کشتیها پس از پیمودن خلیج فارس که در مرز ایران واقع است ، باین بندر (یعنی هرمز از راه رود میناب) ده روزه میرسند . همه کشتیهایی که در خلیج فارس هستند از الوار ساخته میشود ، بدون آنکه در آنها میخ آهنی بکار رود . بجای آن میخ چوبی استعمال میکنند و نیز تخته را دم چلچله وار درهم میکنند تا استوار و محکم شود و از هم نگسلد . اگر آنها را باین طریق نمیساختند ، یعنی میخ آهنی بکار میبردند ، بی درنگ از اثر سنگهای آهن ربایی که در ژرفای دریاست ، جدا میشد و کشتی متلاشی میگشت . این کشتیها مروارید به شهر هرمز میآورند تا در آنجا آنها را پرداخت و سوراخ کنند و نیز در کشتیها یا قوت که بهترین نوع آن فقط در چین یافته میشود و همچنین ادویه ، آورده میشود . اینک بیشتر مرواریدهایی که ما (در اسپانیا) داریم از دریا های چین میآید و بدون استثناء همه در هرمز پرداخت و سوراخ شده است . چه بازرگانان اعم از مسیحی و مسلمان همه برین امر اتفاق دارند که تنها مردم چیره دست و ماهر این شهر میتوانند از عهده این کار برآیند .

کاروانهایی که از سلطانیه میگذرند و به هرمز میروند ، این فاصله را شصت روزه میپیمایند . در دیار مغرب همواره بما میگویند که مروارید در صندوقهای بزرگ که بنام «نگار»<sup>۱</sup> معروف است یافته میشود . اما مسافرانی که از هرمز و چین میآیند ، همه درین نکته متفقند که مروارید از صدف دو دهانه بدست میآید و میگویند که صندوقهایی که در آنها مروارید یافته میشود بسیار بزرگ و همچون کاغذ سفید هستند . مرواریدها و (این صدف) یا نگار با سایر اقسام صدف به شهرهای سلطانیه و تبریز آورده و در آنجا مبدل به

انگشتی و گوشواره میشوند. هر سال در فصلی که گفته شد بازرگانان از کفه و طرابوزان که سرزمینهای مسیحیان است و نیز بازرگانان مسلمان از ترکیه و سوریه و بغداد همه درین شهر گرد میآیند تا باهم داد و ستد کنند.

شهر سلطانیه در دشتی است و از میان آن کانالهای بسیاری پراز آب میگذرد. در آنجا خیابانها و میدانهای زیبا که در آنها کالاهای بسیار برای فروش عرضه شده است، وجود دارد. ضمناً در همه محلات مهمانخانههایی برای آسایش بازرگانانی که با آنها میآیند دیده میشود. در سوی مشرق سلطانیه دشت پهناوری آغاز میگردد که تا مسافت بعیدی ادامه دارد و همه قسمتهای آن پر جمعیت است. در جانب راست (یعنی جنوب) یک سلسله کوه لخت و بلند و خالی از جنگل قرار دارد که در آن سوی آن استان کردستان واقع است. این کوهها بسیار صعب العبور هستند و در تمام سال برفرازانها برف گسترده است. در سمت چپ (یعنی شمال) رشته کوه بلند و لخت دیگری است که هوای آن گرم است و در پشت آن استان گیلان واقع است. گیلان در ساحل دریای خزر است که دریایی است بزرگ و محاط در خشکی و هیچ راهی به اقیانوسها ندارد. از سلطانیه تا دریای خزرشش روز راه است. در دریای خزر جزیره ای است که از آنجا الماس میآورند. این استان گیلان چنان آب و هوای گرمی دارد که هرگز برف در آنجا نمیبارد و در آنجا درخت لیمو و پرتقال میروید. شهر سلطانیه چنان از لحاظ بازرگانی پراهمیت است که سالانه مبالغ هنگفتی عاید خزانه امپراطوری میکند.

در روزگار پیشین سلطانیه و تبریز با همه قسمتهای مغرب ایران زیر فرمان حکومت میرانشاه پسر ارشد تیمور بود. اما اخیراً بعلتی که خواهیم گفت از آن مقام معزول شد. میرانشاه چون به نیابت سلطنت ایران رسید، گروه بسیاری از سپاهیان و نجبارا پدرش به همراه او فرستاد. چون این شاهزاده به تبریز رسید، همچنان دیوانگان این اندیشه در سرش راه یافت که همه خانههای شهر را ویران کند. فرمان داد که مسجدها و بسیاری از ساختمانهای مورد استفاده



عموم را بکوبند که بسیاری ازین گونه ساختمانها بفرمان او ویران شد . سپس از تبریز بسلطانیه آمد و همان عمل را درینجا نیز معمول داشت . آنگاه بحصار بزرگ سلطانیه که در آنجا پدرش خزانه‌های بسیاری گردآورده بود رفت و فرمان داد که آن خزائن رامیان نجیا و ملازمانش بخش کنند . (مسجد و) کاخ بنیاد بزرگی در بیرون شهر قرار دارد . کاخ مزبور دستگاههای متعددی دارد که در گذشته بدست یکی از بزرگان ساخته شده است و جنازه‌اش را در آنجا در آرامگاهی پرشکوه به خاک سپرده‌اند \* . میرانشاه آنگاه فرمان داد تا همه این ساختمان را ویران سازند و بفرمان او جسد بانی این ساختمان عظیم را از گور بیرون کشیدند<sup>۱</sup> و همچنان اهانت آمیز آنرا گذاشتند تا متلاشی و نابود شود . بعضی میگویند که این شاهزاده این کارها را بسبب جنونی که بروعارض شده بود انجام داد . اما بر طبق خبری دیگر زمانی شنیدند که باخویشتن سخن میگوید که «براستی من پسر بزرگترین مرد جهان هستم . اینک درین شهرهای مشهور چه کاری از من ساخته است که پس از مرگم نام بجای بماند؟» بنابراین شروع کرد به ساختمان کردن اما بزودی دریافت که هر چه ساخته است از آنچه در گذشته ساخته‌اند بهتر نیست . چون درین باره اندکی اندیشید ، شنیده شد که گفت «بهر صورت باید کاری کنم که مرا آیندگان همواره بخاطر آورند.» فوراً دستور داد که همه ساختمانهایی که از آنها سخن رانندیم ویران کنند تا آیندگان بگویند که «گرچه میرانشاه نتوانست چیزی بسازد . اما در ویران ساختن زیباترین ساختمانهای جهان کامیاب شد.»

سرانجام خبر به تیمور رسید . او بی‌درنگ برای دیدار فرزند براه افتاد . چون میرانشاه شنید که پدرش بسلطانیه رسیده است ، ریسمانی بگردن

۱- جسدی که میرانشاه امر به بیرون آوردن آن از خاک داده است در واقع استخوانهای خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر معروف غازان خان و سلطان محمد خدا بنده است که در ۱۷ جمادی‌الاولی سال ۷۱۸ بامرابوسمید بهادرخان جانشین خدا بنده در تبریز بقتل رسید و در همانجا مدفون شده است . میرانشاه از سرجنون بمنوان اینکه خواجه یهودی زاده است امر داد استخوانهای او را بیرون آورده و در قبرستان یهود بخاک سپردند و آن قضیه هم در تبریز اتفاق افتاده است نه در سلطانیه . م . ا .



آویخت و نزد پدر آمد و ازو بخشایش خواست . تیمور نزدیک بود پسر خویش را هلاک کند ، اما خویشان او و بزرگان عالی مرتبت پادرمیانی کردند و برای میرانشاه بخشودگی گرفتند . با وجود این تیمور ملازمان او را گرفت و ویرا از مقام نیابت سلطنت ایران خلع کرد . سپس تیمور نوه خود ، ابوبکر میرزا پسر میرانشاه را مخاطب قرارداد و گفت «پدرت خطا کرد ، پس املاک و حکومت او بتو داده میشود .» نوه اش ابوبکر پاسخ داد که خدا شاهد است نمی تواند هرگز آنچه در تصرف پدرش بوده در اختیار بگیرد . از پدر بزرگ خویش درخواست تا پدرش را ببخشد و پس از اندکی بهمان مقام سابق بگمارد . تیمور چون دید که ابوبکر میرزا حاضر به قبول دستور او نیست ، یکی دیگر از نوه هایش را خواند . این شاهزاده (خلیل سلطان) پسر میرانشاه (از زن دیگرش) بود . باری او با اشتیاق تمام رضا دارد که حکومت پدر را با فرماندهی سپاهیان ایران بدست بگیرد . چون او همواره در مخالفت با پدر رقیب برادرش بشمار میرفت تا آنجا که میکوشید تا آنها را نابود سازد .

درباره این موضوع بعد از این مفصل تر سخن خواهیم گفت . اندکی پس از این حوادث ، تیمور بر سلطان قاهره غالب شد و حلب و بغداد را گرفت . فرمانروایی این کشورها را به نوه اش ابوبکر که از پذیرفتن نیابت سلطنت ایران و گرفتن جای پدر سر باز زده بود ، وا گذاشت . میرانشاه به همراه ابوبکر میرزا به بین النهرین رفت و بمقام فرماندهی کل منصوب شد . ابوبکر میرزا با پدرش میرانشاه به نهایت احترام رفتار میکرد و در نزد پدرش بسر میبرد .

در زمانی که همه این کارهای دیوانه وار میرانشاه روی میداد ، همسرش خانزاده از نزد او رفت و همچنان شب و روز راه پیمود تا بدر بار پدر شوهرش رسید و همه آنچه میرانشاه کرده بود و یاد کار انجام دادن آن بود فاش کرد . وی گفت که شوهرش خیال شورش و پادشاهی را در سردارد . تیمور (همچنانکه گفته شد) کار او را فیصله داد و از عروسش با کمال احترام پذیرایی کرد ، چنانکه هرگز خانزاده بیگم به نزد شوهر خویش باز نگشت . او مادر شاهزاده خلیل

سلطان است (که ازو یاد کردیم و اکنون نایب السلطنه ایران است) . میرانشاه پدر او (که گفتیم هم اکنون بخدمت او رسیدیم) مردی است نسبتاً سالخورده در حدود چهل ، تنومند و فربه و از بیماری نقرس رنج می کشد .



## فصل نهم

### از سلطانیه تا نیشابور

روزیکشنبه بیستونهم ژوئن براه افتادیم و شهرسلطانیه را که سه روزدر آن مقام کرده بودیم ترک گفتیم . اینک ازاصطبلهای حکومتی اسبهای بسیارراهواری بما داده بودند ، آنشب را دردهی که «صاین قلعه» نام دارد خوابیدیم . فرداظهردرراه بدهی رسیدیم که «ابهر» نام داشت . همانشب بدهی رسیدیم بنام «سگری آباد» و در آنجا خوابیدیم . این آبادی بزرگی است که در میان بسیاری بیشه‌های پر آب قرار گرفته . فردای آن یعنی چهارشنبه بهقلعه‌ای رسیدیم که اخیراً ویران و خالی ازسکنه گشته بود . نقل کردند که تیمور با همراهان تقریباً یکماه پیش از آن محل گذشته است و چون در آنجا بقدرکافی غله نیافته و گاه و یونجه جهت سیرکردن گاوان و اسبان همراهانش نبوده ، بردان خویش دستورداده است تا کمبود تدارکات را از حاصلی که اینک بروی زمین آماده درو بود ، جبران کنند . سپس همراهان و لشکریان وی ، چون تیمور از آنجا براه افتاد ، فوراً دست به دزدی و غارت گشادند و آنچه بجای مانده بود بردند و باین سبب مردم آن جلای وطن کردند . اکنون نیز گروهی از مردان که صداسب در اختیار داشتند وهمه متعلق به چاپارخانه بود که توصیف آن گذشت ، در آن محل مقیم بودند . از سلطانیه تا اینجا دومنزل راه پیموده بودیم که در آن میان هیچ اسب حکومتی آماده برای استفاده ما یا اسبی که بتوان

بنحوی از آن بهره‌مند شد نبود . اما در آن پنجشنبه سوم ژوئیه فوراً اسبهای خوبی برای ما آماده شد و از قلعه مزبور براه افتادیم و میانروزبشهری رسیدیم که شهرقان\* نام داشت . در آنجا خانه‌ای عالی بما دادند و آنچه از خوراک نیاز داشتیم بما داده شد .

ضمن توقف در آنجا پیامی از یکی از بزرگان بنام باباشیخ بما رسید که تیمور بزرگ و لینعمت‌او فرمان اکید صادر کرده است که از ما سفیران پذیرایی شایان و مهمان نوازی شایسته بعمل آورد . باینجهت وی دعوتی برای ما فرستاده است که هرچه زودتر بشهر مقرر و برویم . اندکی توقف روا داشتیم و آن پنجشنبه و جمعه و شنبه رادر این شهرقان ماندیم . درین روزا خیراز اصطبلهای حکومتی برای ما اسبهای تازه نفس آماده ساختند ، غروب آفتاب براه افتادیم و همه شب راه پیمودیم و فردای آن که مصادف بود با یکشنبه ششم ژوئیه بعد از ظهر بشهری رسیدیم که «تهران» نام داشت . در آنجا بابا - شیخ را در انتظار خویش یافتیم ، و درحقیقت وی به پیشوا ما آمده بود و ما را بشهر بمهمان‌سرای برد که تیمور خود بهنگام گذشتن ازین حدود در آن منزل میکرد و در واقع بهترین خانه شهر بود . دوشنبه یعنی فردای ورودمان باباشیخ کس فرستاد و ما را دعوت کرد که نزد او برویم . چون بسرای او نزدیک شدیم خودش باستقبال ما آمد و ما را راهنمایی کرد و در شاه‌نشین نشاند خود نیز در کنار ما نشست . سپس برای دعوت سفرای سلطان قاهره که با ما همراه بودند کس فرستاد و از آنان تقاضا کرد که نزد او بیایند . زیرا اینان نیز مأمور سفارت مصر و حامل پیشکشهایی برای تیمور بودند . ضیافتی شاهانه برای ما ترتیب داده شده بود . در میان خوراکها اسبی بود که تماماً و باسرکباب شده بود . بمجرد آنکه از سفره برخاستیم باباشیخ بما گفت که فردای آنروز باید از تهران

۱ - اگر حرف X در اسپانیائی خ شود میتوان بحدسی نزدیک بیقین گفت که کلمه فوق خرقان یا خارقان است که از توابع نزدیک به تهران است . از دنباله مطلب سفرنامه میتوان صحت این حدس را دریافت . م . ا .

حرکت کنیم و به محل مخصوصی که اردوگاه میرزا یا شاهزاده‌ای بزرگ بود برویم. این شاهزاده داماد تیمور بود و بر حسب فرمان تیمور میبایست بحضور او میرفتیم. بهنگام عزیمت باباشیخ فرمان داد که باید مرا که روی گنزالزهمتم خلعت زرینت بپوشانند و کلاهی بر سرم بگذارند. این کار را بفرمان تیمور ولینعمت خویش همچون نشانه‌ای از احترام نسبت به پادشاه ولینعمت ما انجام داد.

شهر تهران محلی است بسیار پهناور و برگرد آن دیواری نیست و جایگاهی خرم و فرح‌زاست که در آن همه وسایل آسایش یافته میشود. اما آب و هوای آنجا چنانکه میگویند ناسالم و در تابستان گرمای آن بسیار زیاد است. تهران در ناحیه‌ای واقع است که بنام ری معروف است. این ناحیه فوق‌العاده پهناور و حاصلخیز است و در قلمرو حکومت داماد تیمور است که در بالا باو اشاره شد. راه ما از سلطانیه از دشتی میگذشت که پر جمعیت است و آب و هوای آن نسبتاً گرم.

سه شب بعد بهنگام غروب آفتاب از تهران براه افتادیم و پس از پیمودن دو فرسخ در جانب راست بناهای شهری عظیم را دیدیم که متروک مانده و ویران گشته بود. اما بسیاری از برجهای آن هنوز هم برپا بود و خرابه‌های چند مسجد را دیدیم. این آثار همان شهری است که در گذشته بزرگترین شهر همه آن منطقه بود. اما اکنون دیگر این شهر بکلی خالی از سکنه است. چهارشنبه بعد به دهکده‌ای در میان کوهستان رسیدیم که «لنزه» نام داشت. زیرا دیگر از دشت دور افتاده بودیم و راه ما برای نیل به محلی که اردوگاه آن شاهزاده بود، که داماد تیمور باشد، از کوهستان میگذشت. بعد از ظهر از لنزه حرکت کردیم و شب را در هوای آزاد بسر بردیم.

پنجشنبه دهم و نهم میانروز به گروهی از سواران رسیدیم که بما گفتند ولینعمت و مولای آنان اینک در آن نزدیکی با قبیله‌اش (یعنی تاتاران



زیر فرمان او) اردو زده و میل دارد که ما به‌مراه سفیر سلطان مصر بحضور او برویم . بنابراین اندکی درنگ کردیم تا مصریان بما برسند و در دو گروه باردوگاه آن شاهزاده نزدیک شدیم . همه پیاده شدیم و بی‌درنگ چادری برای ما برافراشتند که در آنجا بیارامیم ، تاهنگامی که امیرمارا بحضور بی‌پذیرد . هنوز یکساعت از رسیدن ما نگذشته بود که امیر بدنبال ما فرستاد و او را در زیر سایبانی که در بیرون چادرش برای او برافراشته بودند نشسته دیدیم . سپس دستور داد که همه ما بنشینیم و باکمال ادب دستور داد تا خوراک برای ما بیاورند و پس از آنکه دست از خوردن کشیدیم مارا مرخص کرد که بچادرهای خویش برگردیم . و بما گفت که فردای آنروز بنزد او بمجلس مهمانی بازگردیم . بمجرد بازگشت ما مقدار بسیاری خوراک از نان آرد و چند گوسفند زنده برای سر بردن آوردند . فردای آنروز به مجلس ضیافت آن امیر رفتیم . در سفره مقدار شگرفی از گوشت پخته بود که بشیوه خاص آنان پخته و آماده شده بود یعنی گوشت اسب کباب شده و آب پز . درین مهمانی گروه بسیاری حاضر بودند . پس از آنکه دست از خوردن کشیدیم ، امیر ما چنین فهماند که بفرمان مخصوص تیمور باید باو کلیه پیشکشهای را که جهت تیمور می‌بریم نشان دهیم ، و نیز بما گفته شد که هم‌اکنون باید همه پیشکشها را بدهیم تا با وسیله‌ای به نزد اعلیحضرت ببرند . پس ما نیز موافقت کردیم و بمجرد آنکه همه پیشکشهای مارا امیر از نظر گذرانید ، فوراً دستور داد که گروهی از مردانش با تعدادی شتر آن هدایا را بدون تأخیر به اردوگاه تیمور هر کجا که باشد ، برسانند .

امیر آنگاه فرمان داد که از ایلخی حکومت اسب برای ما بیاورند . سرانجام چون ازو خدا حافظی کردیم ، بهر کدام از سفیران خلعتی زربفت داد و بمن که روی گنزالز هستم یک اسب بیشتر داد . این اسبی راهوار و تربیت یافته و از نژادی بود که در نزد تاتاران بسیار مورد توجه است . اسب مزبور با زین و یراق کامل به شیوه تاتاران بود ، و نیز کلاهی بمن بخشیدند . نام این امیر میزبان ما سلیمان میرزا\* بود که یکی از مقربترین مردم درگاه تیمور بود و

قدرتی عظیم داشت . محل اردوگاه وی درمرغزاری درکناردره‌ای در میان کوه‌های بلند و لخت قرارداشت . این محل که درآن فصل یعنی تابستان بسیار زیبا و مصفا و شادی بخش بود ، کوه لارنامیده میشود\* .

اردوگاه امیر مرکب بود از سه چهارچادر . وی یکی از دامادهای تیمور بود . درچادروی و تحت سرپرستی اوسلطان احمد میرزا یکی ازنوه‌های تیمور که سخت بیمار بود ، مقرر داشت . این جوان بمجردآنکه شنید ما بازی شکاری بهمراه داریم و برای تیمور بعنوان پیشکش میبریم ، بی‌درنگ بسلیمان میرزا پیام داده و ازو خواسته بود که ازطرف او ازما درخواست کند تا آن باز را باو بدهیم و تأیید کرده بود که نیایش هرگز او را از آن محروم نخواهد کرد . سلیمان میرزا که نیک میدانست این امر موجب خوشدلی تیمورست ، کس نزد ما فرستاد که آن شاهین را به احمد میرزا بدهیم . بنابراین ما به سلیمان میرزا گوشزد کردیم که آنچه بما سپرده شده ، باید بخود تیمور تقدیم شود و این هدایا فوق‌العاده کمیاب هستند . بنابراین جزاعلیحضرت کس دیگری نباید آنرا دریافت کند . پاسخ آمد که این شاهزاده جوان بهادری بزرگ است ، ازخاندان سلطنت وازین گذشته سخت بیمارست . بنابراین سلیمان میرزا ازما درخواست کرد که با خواهش او موافقت کنیم که بی‌شک مورد تأیید و خوش آمد تیمور که پدر بزرگ اوست واقع خواهد شد ، ونیز برای ما نقل کردند که چگونه این جوان نجیبزاده ، در روزی که نیایش بجنگ (آتقره با بایزید) سلطان ترك رفت وی با جانداران خاص درپیرامون او بود . وقتی تیمور فرمان داد که این جانداران برسپاه دشمن حمله برند ، این جوان بصدای بلند گله کرد که نیایش مخصوصاً باو اجازه شرکت در عملیات را نداده است و او را همچنان بیکار و عاطل رها کرده . تیمور باو پاسخی نداد و این جوان کلاه خودش را بر زمین افکند و سربرهنه بمیدان شتافت و آن روز سربرهنه و بی‌خود جنگید .

روزشنبه دوازدهم ژوئیه از اردوگاه سلیمان میرزا عزیمت کردیم . آروز ، هم‌گومزد سالازار و هم (فرای آلفونسو پائز) استادالهیات ناخوش

شده بودند و من روی گنزالز نیز (از اترتب) بیمارگشته بودم ، گرچه اخیراً احساس میکردم که حالم بالنسبه بهترست . بسیاری از اسپانیائیهای همفرما نیز خیلی ناخوش بودند . سلیمان میرزا چنین صلاح دانست که این گروه با ما نیایند که مبادا رنج سفر و راه دور آنها را بکشد . پس سفارش کرد که بهترست آن بیماران (تبدار) را در آنجا بگذاریم تا بهبودی یابند . ما با این امر موافقت کردیم و هفت تن از همراهان را گذاشتیم که از آن جمله دو تن ملازم من ، روی گنزالز بودند که برای خدمت خویش آورده بودم و يك ملازم دیگر که آن استادکلام با خود آورده بود و پسری که باگومزد سالازار آمده بود . اینها با عده دیگری که جمعا هفت نفر میشدند به تهران گسیل شدند تا در آنجا منتظر آمدن ما باشند (بعدها آنان را با خود بازگرداندیم) . گو اینکه دو تن از آنان چنانکه خواهد آمد درین فاصله در گذشته بودند .

پس از آنکه از اردوگاه آن ایل براه افتادیم شب را در هوای باز کنار رودخانه ای خوابیدیم . غروب فردا یعنی یکشنبه در کنار رودخانه ای دیگر چادر زدیم . دوشنبه که مصادف بود با چهاردهم ژوئیه بهنگام میانروز به حصارى رسیدیم بنام «فیروزکوه» . درینجا آگاهی یافتیم که دوازده روز پیش نیست که تیمور بقصد سمرقند از کنار آن گذشته است . وی دستور داده بود که ما بی درنگ بدنبال او بشتاییم و افزوده بود که وی میخواهد بمجرد رسیدن به سمرقند از ما پذیرایی کند . سمرقند واقعا اولین شهری بود که بدست او مسخر شد و از آن زمان تاکنون در آبادانی این شهر کوشیده و در آنجا ساختمانهای بسیار ساخته و آنچه از مال و خواسته بغنیمت گرفته در آنجا گرد آورده است . اما درباره فیروزکوه باید بگوییم که تیمور بهنگام عبور ازین حوالی آن حصار را در محاصره گرفت و آنرا ویران ساخت . این وقایع پانزده روز قبل از رسیدن ما رخ داده بود . علت این امر آن بود که تا آن زمان پادگان این حصار بفرمان (اسکندر شیخ)<sup>۱</sup> یکی از سرداران تیمور بود که همواره مورد محبت

۱ - نام صحیح او اسکندر شیخی است . م . ا .

و نظروی بود و فرماندهی حصارفیروزکوه را هم باو داده بود. اما اخیراً نظربه بعضی جهات مورد خشم و غضب تیمور واقع گشته و تیمور فرمان داده بود که او را بازداشت کنند و تحت نظر سرهنگی که وی مأمور کرده بود بزندان سمرقند گسیل شود. اما وقتی که این سرهنگ به پای حصارفیروزکوه رسید، مردان حصارپیرون ریختند و او را گرفتند و در حصار زندانی ساختند. تیمور که از ماقع آگاه شد، شخصاً به دروازه حصار آمد و سی روز گرداگرد آن حصار را تنگ گرفته بود. پادگان حصار چون دیدند که دیگر نمیتوانند پایداری کنند شبانه گریختند و فرمانده خویش را نیز بدست تیمور دادند.

گویند فیروزکوه چنان نیرومند بود که هیچکس نمیتوانست آنرا در صورتی که پادگان کافی در آن موجود میبود، بحمله بگیرد، چون حصار برنوک کوهی است مشرف بردشتی که این کوه را از کوههای دیگر بکلی مجزا میکند. در پای حصار در کنار دشت دیواری است که گرداگرد آبادی فیروزکوه را گرفته است و از آنجا دفاع میکنند. در داخل این دیوار آبادی فیروزکوه قرار گرفته و بالاتر ازین دیوار، دیوار دیگری بموازات آن کشیده شده است و بالاتر هم دیوار دیگری است بموازات دو دیوار اول که همانا دیوار دژ اصلی است. در میان دو دیوار اخیر خانه های مردم آبادی واقع است. برفراز اینها سنگرها و استحکامات دژ مرکزی قرار دارد با دیوار محکم و برجهای استوار و بسیار. باین طریق با آنکه فیروزکوه داخل يك دژ است، سه حصار دارد که یکی برفراز دیگری است. و نیز در دژ مزبور چشمه زلالی است که اهالی آنجا را کفایت میکند و حال آنکه از پایین حصار هم رودخانه ای میگذرد که بروی آن پلهای متحرك وجود دارد که برای دست یافتن بحصار اول باید از آنها گذشت.

سه شنبه پانزدهم ژوئیه پیش از سپیده دم از فیروزکوه براه افتادیم و شب را هم در هوای آزاد بسر بردیم و شب بعد یعنی چهارشنبه را نیز بهمین منوال گذرانیدیم. زیرا در عرض دوروز مزبور هیچ دهکده مسکون و آبادی بر سر راه خویش نیافتیم و پیوسته از کوههای بلند و سرایشی های تند و



گذرها و تنگه‌های بسیار می‌گذشتیم . (بعد از ظهر) پنجشنبه ، سرانجام به (آهوان) دهکده بزرگی رسیدیم که در کنار رودی است و دو دژ برای دفاع آن ساخته شده است که اخیراً هر دوی آنها را ویران ساخته‌اند \* . سپس در همان پنجشنبه هفدهم ژوئیه براه‌پیمایی ادامه دادیم و شامگاه به شهری رسیدیم که دامغان نام دارد و دردشتی است و گرد آن حصار است از خشت‌خام که برجی در یکسوی آن قرار دارد . این شهر دامغان جزء استان مازان و آخرین شهر عمده غرب ایران است که از آن گذشتیم . آنروز بادی سخت وزیدن گرفت و هوا چنان بود که گفتمی از دهانه دوزخ بیرون می‌آمد . ناگهان یکی از آن بازها (که با خود برای تیمور می‌آوردیم) چنان از گرما آسیب دید که بخفقان افتاد و مرد . در بیرون دامغان بفاصله یک تیر پرتاب دو برج دیدیم که بلندی آنها بقدریک سنگ پرتاب بود . هر دوی آنها با استخوان سرانسان ساخته شده بود . در کنار آنها دو برج دیگر نظیر دو برج اول قرار داشت که اینک به ویرانی افتاده بود . این مجموعه‌ها متعلق به تاتاران آق قویونلو<sup>۲</sup> بود که از آنها در فصل پیش یاد کردیم و از مردم سرزمین میان آسیای صغیر و مرز سوریه بودند . تیمور پس از گرفتن سیواس چون بسوی دمشق راند و چنانکه روایت کرده‌اند قسمتی ازین شهر اخیراً ویران ساخت ، با آنها برخورد کرد . این مردم با تیمور بجنگ پرداختند و همه ایشان گرفتار شدند . پس ازین تیمور همه مردم آن ایل را به حوالی دامغان کوچ داد که در آن پیرامون هیچ کس سکنی نداشت . همه آنان با خانواده‌های خود درین حدود گرد آمدند و بهمان شیوه سابق بزندگی چادر نشینی پرداختند . سپس آرزوی بازگشت بمیهن در آنها پیدا شد . ابتدا دست بکار غارت و تهاجم همه آبادیهای آن حدود زدند و از دامغان بسوی مغرب و مرز سوریه براه افتادند . اتفاقاً تیمور نیز بالشکریان خویش

۱ - نام ماد در قدیم بر آذربایجان و قسمتی از عراق عجم و کردستان فعلی اطلاق میشده است . م . ا .

۲ - در متن انگلیسی چنین نوشته است ، اما چنانکه میدانیم آق قویونلوها از ترکمانان بودند

نه مانند قبایل اصلی مغول که معمولاً بنام تاتار نامیده میشود . م . ا .



در آن پیرامون بود و بدامغان آمد و برای آق قویونلو تاخت و گروهی کثیر از آنها را ازدم تیغ گذرانید . سپس فرمان داد که این چهار برج را از سرهای آنها بسازند چنانکه يك طبقه استخوان سرین دوطبقه گل می گذاشتند . آنگاه بفرمان تیمور در همه لشکرگاه جار زدند که هر کس یکی از ایل آق قویونلورا بگیرد باید فوراً بهلاکتش برساند و عهد قدیم تیمور و تعیین مسکن را برای آنان بهیچوجه در نظر نگیرد . پس این فرمان بمورد اجراء گذاشته شد و بهرجا که گذار سپاهیان تیمور افتاد هر کس ازین قبیله دیدند از دم تیغ گذرانیدند . بنابراین گفتند که ممکن است بر سر راه خویش یکجا ده تن از آنان را کشته بیابید و در جای دیگر بیست تن دیگر و در جای دیگر دو یا سه تن بدین طریق گفته شد تقریباً شصت هزار تن از آنان را کشته اند . مردم دامغان برای ما نقل کردند که غالباً شعله‌هایی شبیه به شعله چراغ برفراز این برجا دیده میشود .<sup>۱</sup> تا غروب جمعه در دامغان ماندیم و شب‌نگام عزیمت کردیم . بامداد شنبه به دهی کوچک رسیدیم که در اثر گرمای بسیار روز را با آنجا پناه بردیم و شب براه افتادیم و تا صبح یکشنبه راه پیمایی کردیم . آن یکشنبه که مصادف بود با بیستم ژوئیه (در ساعت شش) صبح به شهری بزرگ بنام بمطام رسیدیم . درینجا با یکی از بزرگان تاتار بنام «اناکورا»<sup>۲</sup> که منتظر ما بود برخورد کردیم . چون حال ما را دید که نمیتوانیم دعوت او را بپذیریم و به مهمانی او برویم ، دستور داد که گوشت و میوه فراوان به خانه ما آوردند . آنگاه ، پس از آنکه وی دید از خوراک او خورده‌ایم کس فرستاد و ما را دعوت کرد که بنزد او برویم . علت این دعوت فرمانی بود که تیمور صادر کرده و او را مسؤول قرار داده بود که از ما در کاخی واقع در آن حدود پذیرایی کند و بما خلعت بپوشاند .

۱- آنچه مشهور است تیمور نسبت باقی قویونلوا به علت آنکه سنی‌مذهب و مطیع وی بودند محبت داشت و رئیس آنان فراغمان را حکومت شهر ملطیه در آسیای صغیر داد و برعکس با قرا قویونلوا که غلات شیمه و مخالف وی بودند دشمنی داشت و شاید کلاویخو در ذکر نام آنان اشتباه کرده و کلمه آق را بجای قرا نوشته است . م. ا. ۲- Ennacora شاید هم این لقبی بوده است که از اصل آن هیچ اطلاعی در دست نیست . م .

بناچار گفتیم که متأسفانه چنان بیمار (وتب داریم) که نمیتوانیم از بستر برخیزیم و بنزد او بیاییم و ازو خواستاریم تا ما را معذوردارد . اما وی دیگر کس فرستاد و از ما خواست تا به پیشگاه او رویم و چنان اصرار کرد که ناگزیر فرای الفونسو استاد علم کلام بنزدش رفت و فوراً باو خلعت پوشانیدند . اینک رسم برین جاری است که درینگونه موارد آنکس که از جانب تیمورد در پوشانیدن خلعت نیابت دارد ، ضیافتی باشکوه براه اندازد و چون از سفره برخاستند ، خلعت را بر مهمان بیوشاند و مهمان نیز برای نمودن مراتب سپاسگزاری سه بار بر زمین زانوزند .

بمجرد آنکه این مراسم پایان یافت ، بی‌درنگ «اناکورا» برای ما اسبهای تازه نفس از اصطبل حکومتی فرستاد و اصرار ورزید که فوراً سوار شویم و براه بیفتیم . این کار را به پیروی از فرمان تیمور که ما باید هرچه زودتر بدنبال او شب و روز برویم انجام میداد . بنابراین کس نزد اناکورا فرستادیم و ازو خواستار شدیم که حال ما را در نظر بگیرد که توانایی جنیدن نداریم و خواهش کردیم که بگذارد دست کم دو روز در آنجا بمانیم . باوجود این پاسخ آمد که جرأت ندارد بما حتی يك دم رخصت آسایش دهد برای آنکه اگر تیمور ازین امر آگاهی یابد بدون شك سراورا از تن جدا میکند . حال هرچه بگوییم و آنچه دلمان خواست بجای آوریم ، هیچ سودی ندارد و باید براه افتیم . همه ما سخت درخشم شدیم ، چه بسیار ناتوان بودیم (و در تب میسوختیم) و چون نوبت عزیمت و براسب نشستن رسید همچون مردگان بودیم . برای آسایش ما در آن حال زار اناکورا ، فرمان داد تا بر نشیمنگاه زین بالشی بیندند تا بر آن بتوانیم آسوده تر بنشینیم . بدینگونه سوار شدیم و آنروز و سراسر شب را راندیم تا سپیده دم رسیدیم بدهکده ای متروک و خالی از سکنه . فردای آنروز یعنی دوشنبه ، به ساختمانی رسیدیم که مخصوصاً برای آرمیدن مسافران ساخته شده بود . در همه آن حوالی هیچ ده یا آبادی مسکونی تا فاصله دورد در راه وجود ندارد و این از اثر گرمای فوق العاده آن حدود است.

تنها آبی که در آن حدود یافتیم همان بود که در آن کاروانسرا دیدیم که از قناتی بیرون می‌آمد و از سرکوهی سرچشمه میگرفت که یکروز تا اینجا فاصله داشت .

فردای آنروز ، یعنی سه شنبه بیست و دوم ژوئیه به شهری رسیدیم بنام «جاجرم» . گرمای هوا آنروز بسیار بود . جاجرم در دشتی دریای کوههای لخت واقع است . از این کوهها نهرهایی حفر کرده و آب بشهر آورده‌اند . در وسط شهر دژی است که برنوک تپه‌ای قرار دارد و آن تپه ساختگی است . این دژ از خشت خام بنا شده و در گرداگرد خود شهر حصار نیست . در زمستان گذشته برف بسیار باریده و این برفهای گران بهنگام تابستان آب شده و شهرها را از سیل پرساخته بود و اخیراً نیز یک نیمه از شهر را ویران ساخته و به دژ مرکزی هم آسیب رسانیده بود . از این گذشته سیل همه مزارع غله خیز را نیز دربر گرفته و شسته بود .

بر سر راه ما دشتی هموار بود که بر آن نه سنگی بود و نه صخره‌ای . همه این پیرامون بسیار گرم است . زمین آن همه جا راه آب بود ، اما بندرت به نهرها رودی میرسیدیم . بمجرد آنکه به جاجرم رسیدیم خوراک فراوان بما دادند ولی اسبهای تازه نفس آوردند و مارا ناچار ساختند تا باز سوار شویم و به پیش رانیم . اناکورا ، بزرگ تاتاران که تیمور برای پذیرایی از ما فرستاده بود ، با ما بود و همه جا جهت ما خوراک و آنچه نیاز داشتیم تدارک میکرد . و نیز بخاطر او بود که روزانه منزل بمنزل اسب تازه نفس از ایلخی حکومت برای ما تهیه می‌کردند و بدین گونه پیش میراندیم .

در همه طول راه (چنانکه گفتیم) تیمور فرمان داده بود که اسبهای در چا پارخانه‌ها نگاهدارند . درین چا پارخانه‌ها گاهی دو بست و گاهی یکصد اسب میتوان یافت و این حال تا سمرقند همچنان است . این اسبان را برای چا پاران خاص با پیکها و فرستادگان و سفیرانی که تیمور به نقاط دوردست می‌فرستد یا آنانکه از دوردست بحضور او گسیل شده‌اند ، نگاه میدارند تا

آنان شب و روز بی‌درنگ راهروی کنند . این اسبهای ایلخی حکومتی راهم دریابانهای خشک خالی از سکنه که بر سر راه واقعد و هم در جاهای پرآبادی و جمعیت ، نگاه میدارند . برای همین منظور در سر راه بفاصله های مختلف کاروانسراهایی ساخته اند که در آنها اصطبل ها و مهمانخانه‌هایی قرار دارد . از آبادیهای مجاور تدارکات و مواد مورد نیاز باین کاروانسراها میرسانند . برای تیمارداشت و نگاهداری این حیوانات گروهی مأمور شده اند ، که ما به آنان می‌گوییم مهتر و درینجا با آنها « یامچی »<sup>۱</sup> می‌گویند . هرگاه سفیری از جانب تیمور گسیل شود ، یا نماینده‌ای که از خارج بدربار فرستاده شده است به یکی ازین چاپارخانه‌ها گام نهد بی‌درنگ زین از پشت اسبهایی که با او آمده اند بر میدارند و اسبهای تازه نفس ، از آنها که در اصطبل خویش دارند زین میکنند . سپس دو مهتر یا جلودار با آنان سوار میشوند که از اسبها توجه کنند و چون به چاپارخانه بعدی رسیدند اسبهایی که تا آنجا آورده اند با خود به چاپارخانه خویش برمیگردانند . بدین ترتیب مرتباً آن چاپار یا پیک راه - پیمایی میکند و اگر حیواناً در ضمن راه اسب وی خسته شد یا بواسطه حادثه‌ای از یاد درآمد بهر اسبی که برسد ، خواه آنکس که بر آن سوارست برای تفریح سوار شده باشد یا خواه برای کاری بیرون شده باشد ، میتواند آنرا مصادره کند و آن سوار هم باید بی‌درنگ خواست او را بر آورد و اسب باو واگذارد . آن جلودار یا مهتری که با چاپار همراه است بجای آن اسب حکومتی که سقط شده ، مسؤول آن اسبی است که بوام گرفته شده است .

در حقیقت رسم عمومی برین جاری شده است که هر کس که براهی

۱- Yamchi سابقاً ذکرى از «یام» گذشت ، اکنون باید دانست که این سازمان از یاسای چنگیز است باین معنی که چون عرصه ممالک مغول وسعت یافت ولشکریان وایلچیان وتجارداثماً در رفت و آمد بودند ، چنگیز در سر راهها منازل کاروانی بنام یام درست کرد تادرا آنها لوازم مسافرن و لشکرها را از علوفه و علیق اسبان وماکول و مشروب و چهارپا حاضر داشته باشند و مخارج آنها را لشکرهاى مغول بپردازند و اسبان چاپار دولتی باسم «الاغ» در آنجا برای رساندن ایلچیان مهیا باشد و هر سال این یامها را تفتیش میکردند و نواقص آنها را رفع مینمودند . « ( تاریخ مغول مرحوم اقبال ) . م . ۱ .



میرود ، چه از بزرگان باشد و چه بازرگان و چه مرد ساده و عامی ، اگر به سفیری برسد که بدربار تیمور روان است یا باپیکی که اوگیل داشته برخورد کند ، بمجرد آنکه درخواست مرکوب کند فوراً باید فرودآید و اسب را باو واگذارد . هیچکس در این مورد یارای مخالفت و پایداری ندارد ، والا سرش برسر آنکار میرود . درین امر هیچ استثنائی درکار نیست . بنابراین هراسبی را از هراردوی سواری در هر کجا که باشد میتوان گرفت و غالباً هم ازین رسم برخوردار شدیم و اسبهای لشکر بانی را که بر سر راه دیدیم یا برای خودمان یا برای آسایش همراهانمان گرفتیم و آنانرا مجبور ساختیم پیاده بدنبال ما بیایند تا اسب خویش را باز گردانند . نه تنها ازینگونه مردم استفاده کردیم بلکه حتی از پسر خود تیمور یا از زنهای او بهنگام نیازمندی میتوانستیم اسب بستانیم . نقل میکنند که زمانی پسر ارشد تیمور و همراهانش ناگزیر شدند تا پیاده شوند و اسبهای خود را به سفیری که بسوی دربار تیمور روان بود واگذارند . ازینها گذشته نه تنها درین شاهراه (سمرقند) بلکه در کلیه شاهراههای دیگر قلمرو وی اینگونه چاپارخانهها ایجاد شده است تا پیکهای وی از همه سو بی درنگ وبدون اندکی تأخیر راه پیمایند و اخبار را باو برسانند . تیمور بسیار علاقمندست که فرستادگان وی یا آنانکه بسوی او میآیند شب و روز در راه و روان باشند . بدین طریق به آسانی میتوانند در عرض بیست و چهار ساعت حتی اگر دو اسب هم زیر پای آنها کشته شود ، پنجاه فرسخ راه که برابرست با سه روز راه پیمایی عادی پیمایند . تیمور سرعت را از همه امور مهمتر میداند .

اینک تیمور چون دریافته بود که در سراسر قلمرو او و پیرامون سمرقند و حتی در مغولستان ، مقیاس فرسخ خیلی بیش از فرسخ عادی است ، پس وی فرسخ مزبور را به دو نیم کرد و برجکهای دریایان هر نیمه ساخت . آنگاه بر آن نهاد که پیکهای جغتای که حامل اخباری هستند روزانه دوازده یا دست کم ده فرسخ از اینگونه فرسخهای کوتاهتر را پیمایند . این فرسخهای کوتاهتر را درینجا نشانه مینامند . گویند این نام از همان برجکها مشتق شده



است . این روش جدید ابتدا تنها برای مغولستان اتخاذ شد و بعدها که به این سوهم روان بودیم دیدیم که ازین برجکها دریایان هرفرسخ ساخته‌اند ، ونیز باید در نظر داشت که هرفرسخ مغولی برابر است با دو فرسخ قسطیلی<sup>۱</sup> .

در حقیقت بدشواری میتوان این را باور کرد . اما ما این را بچشم خویش دیدیم و راستی گفتار خویش را ضمانت میکنیم که این چاپاران به تندی شگفت‌انگیزی راه می‌پیمایند و بفرمان تیمور دریست و چهار ساعت پانزده و حتی بیست فرسخ (مغولی) بزرگ راه میروند . بهیچ روی ملاحظهٔ اسبها را نمیکنند و چنان میرانند که نفس آنها میبرد . در صورتیکه اسب زیرآنان از پای درآید فوراً پوست آن اسب مرده را میکنند و بر سر راه آنرا میفروشند . بسیاری از اینگونه اجساد اسبهای سقط شده در کنار راه دیدیم که از فرط دویدن سقط شده بودند و جسد آنها در آنجا افتاده بود . عدهٔ اینگونه اسبها بسیار بود چنانکه انسان بشگفتی میفتاد .

(فردای آنروز بامدادان از جاجرم) براه افتادیم ❀ و همهٔ آنروز و شب بعدش را بی‌درنگ راه پیمودیم . زیرا با آنکه بسیار میل داشتیم اندکی بیاساییم بما اجازهٔ آرمیدن داده نشد . گرمای هوا در تمام این مدت ، حتی در طی شب فوق‌العاده طاقت فرسا و برآستی کم‌نظیر بود ، زیرا باد شدید گرمی لاینقطع میوزید . آنگاه حال گومزدسالازار (ازگارد سلنطی) همسفر ما درین شب بسیار وخیمتر شد ، چنانکه گمان بردیم که وی میمیرد و در همهٔ آنروز که راه می‌پیمودیم ، (یعنی چهارشنبه تشنه لب بودیم و) به آب دسترسی نیافتیم . چون شب فرارسید ناگزیر براه رفتن ادامه دادیم و فقط اندکی درنگ کردیم تا اسبان را جودهیم . فردا (یعنی پنجشنبه) براه پیمایی همچنان ادامه دادیم و بر سر راه خویش هیچ آبادی و محل مسکون ندیدیم . بهنگام فرارسیدن شب به اسفراین رسیدیم ❀ . این آبادی بزرگی است با ساختمانهای زیبا و بسیار که همه خانهٔ شخصی یا مسجد بودند . اما بیشتر آنها اینک متروک

۱ - فرسنگ قسطیلی تقریباً بقدر فرسخ ما و همان شش کیلومترست . م .

مانده‌اند . سپس آنان بما اسبهای تازه نفس دادند و آنشب را همچنان رانیدیم . فردا که جمعه بود درحوالی ظهر به دهی غیرمسکون رسیدیم . از جای دیگری که يك فرسخ تا جاده فاصله داشت برای ما خوراك و آنچه مورد نیاز بود آوردند . آنگاه چون غروب آفتاب نزدیک شد باز براه افتادیم و همه شب راه پیمایی کردیم و ازدستی پهناور گذشتیم . دای آنروز که مصادف بود با بیست و ششم ژوئیه به شهری بزرگ رسیدیم بنام نیشابور .

در حدود يك فرسخ مانده به نیشابور جاده از ناحیه‌ای گذشت که در آن بیشه‌های بسیار بود و با جویبارها و نه‌های بیشمارى سیراب میشد . در آن دشت ، اردوگاه بزرگ دیدیم مرکب از تقریباً چهارصد چادر . این چادرها از چادرهای عادی نبودند بلکه چادرهای دراز و کوتاه نم‌دین سیاه بودند . درین چادرها قبیله‌ای بنام «الوارى» (که کرد هستند) زندگی میکنند و هیچ مسکن و خانه‌ای ندارند جزین چادرها و هرگز هم در شهر یا دهکده‌ای مسکن نمیکند ، بلکه زمستان و تابستان را در هوای آزاد بسر میبرند و بگله چرانی اشتغال دارند . گله‌های آنان عبارتند از دسته‌های قوچ و میش و گاو . مردم این قبیله بخصوص در حدود بیست هزار شتر دارند . اینان عرض و طول این استان را می‌پیمایند و تحت فرمان تیمور هستند و سالانه سه هزار شتر و پانزده هزار گوسفند برسّم خراج باو میدهند . این خراج را با رضایت خاطر در برابر امتیاز چرانیدن گله‌های خویش تقدیم میکنند . بمجرد آنکه باین قوم چادر نشین برخوردیم رئیس آنان از اردوگاه بیرون شد و ما را بچادر دعوت کرد . آنان ما را در بزرگترین چادر خویش نشانیدند و در برابر ما برسّم محل کاسه‌های شیر و خامه و نان گذاشتند . ما از آنان تودیع کردیم و به نیشابور رفتیم . اینک درین روز ناگزیر از بجای گذاشتن گومزد سالازار شدیم . او را در روستایی که بر سر راه ما بود گذاشتیم ، زیرا که از بیماری دیگر یارای سواری و راه پیمایی

نداشت .

شهر نیشابور در دشتی است که گرداگرد آنرا بیشه‌ها و خانه‌های پیوسته به آنها فرا گرفته است . بمجرد آنکه بشهر رسیدیم مارا به خانه‌ای زیبا بردند و ریش سفیدان شهر آمدند و خوراك و آذوقه آوردند که عبارت بود از گوشت و میوه مانند خربزه که در اینجا بزرگ است و رایحه‌ای عالی دارد ، و نیز در آنجا شراب هم کم نیست . چون از مهمان نوازی آنان برخوردار شدیم بهر يك از ما سفرا يك خلعت (زربفت) پوشانیدند . همه اینها را بفرمان مخصوص تیمور انجام میدادند . چونکه فرمان داده بود که در هر شهری که بر سر راه ما واقع است بما اسبی بدهند یا آنکه بجای اسب خلعت بپوشانند .

اینک در حدود نیم فرسخ به نیشابور مانده با بزرگی که از سرداران سپاه تیمور بود بنام «ملیالیورگا»<sup>۱</sup> برخورد کردیم . وی بما اطلاع داد که بفرمان مخصوص شخص تیمور با آنجا آمده است تا از ما محترمانه و کامل پذیرایی کند ، و آنچه مورد نیاز ماست برای ما آماده سازد . پس چون ملیالیورگار از حال گومزدسالازار آگاه ساختیم که در اثر بیماری توانایی سواری نداشت و در دهی او را بجای گذاشتیم ، فوراً سوار شد و به آن محل رفت تا اقداماتی برای آسایش او بعمل آورد . وی دوست بینوای مارا چنان ناتوان یافت که هیچ یارای برخاستن از بستر نداشت . فوراً تخت روانی آماده کردند و گومزرا در آن گذاشتند و چهار کس آنرا بر شانه گرفتند و منزل بمنزل از يك آسایشگاه به آسایشگاه دیگر آوردند تا به نیشابور که در آنجا بانتظار وی نشسته بودیم رسید . چون بشهر رسید فوراً همه گونه وسایل آسایش برایش فراهم ساختند و پزشکان نام آور را که در آن شهر بسیار بودند بیالینش خواندند اما سودی نبخشید ، چون خدا نخواست و علیرغم آنچه ما کردیم گومزدسالازار در اندک زمانی در گذشت . شهر نیشابور شهری است بزرگ که در آن وفور نعمت و همه وسایل

۱ - Melialiorga یحتمل که این لقبی باشد از القاب سپاهیان همچون الکه یا امثال آن م .

هست . زیرا این شهر جایگاهی نیکو دارد . این شهر پایتخت استان مادست او در نزدیک آن معادن معروف فیروزه قرار دارد . این جواهرات را در سایر نقاط ایران هم میتوان یافت . اما فیروزه های این معادن از مرغوبترین آنهاست . فیروزه را در جاهای مخصوص از زمین و نیز در بستر رودخانه ای که از کوهی در پشت شهر سرچشمه میگیرد بدست میآورند . همه این شهرستان نیشابور بسیار پر جمعیت است و این محل جای بسیار خوش و مفرحی است برای زندگی . در اینجا استان ماد پایان مییابد و استان خراسان شروع میشود که استانی است بسیار بزرگ . \*



مرکز تحقیقات و اسناد تاریخی

۱- اینکه نیشابور را پایتخت استان ماد خوانده بسامحه است و گرنه این شهر هیچگاه جزو ایالت ماد قدیم ایران نبوده است تاچه رسد پایتخت آن . م . ا .

## فصل دهم

### از نیشابور تا جیحون

روزیکشنبه بیست و هفتم ژوئیه از نیشابور براه افتادیم و شب را در يك ده متروك و خالی از سکنه گذراندیم . فردای آنروز یعنی دوشنبه بهنگام غروب به شهری بزرگ رسیدیم بنام «فریور»<sup>۱</sup> که در آنجا دیدیم بیشتر مردم از شهر گریخته‌اند . این جلای وطن ناشی از ترس و بیم از سپاهیان تیمور بود و اینك دوازده روز بود که از روز عبور او و همراهان تا تاراش ازین شهر میگذشت و در واقع کسان تیمور در شهر بیداد شگرفی کرده بودند . با وجود این گروه انگشت شماری که از مردم شهر مانده بودند از ما خوب پذیرایی کردند و طبق معمول خلعت (زربفت) بما پوشانیدند. در پیرامون این شهر دشتی است لم یزرع و هوای آن بسیار گرم .

در سه شنبه فردا بهنگام غروب به شهری بزرگ رسیدیم بنام «آسگور»<sup>۲</sup> . پس از چند ساعت آرمیدن شبهنگام و در تاریکی براه افتادیم و میانروز بهنگام صرف ناهار بشهر بزرگی بنام «اخالخان»<sup>۳</sup> رسیدیم . روز چهارشنبه سیام ژوئیه بشهر اخیر رسیدیم و از ما باکمال احترام پذیرایی کردند و ضیافتی دادند و همه نیازمندیهای ما را برآوردند و بما بهمان ترتیب مقرر و ممهود خلعت زربفت پوشانیدند .

Okhalchan -۳ Asegur -۲ Ferrior -۱



درینجا سفیری از جانب شاهنشاهی شاهرخ میرزا کوچکترین پسر تیمور نزد ما آمد . پیام وی دعوتی بود از جانب آن شاهزاده که ما راه خود را کج کنیم و بدیدن او بهرات که مقراو بود برویم . این شهرسی فرسخ تا آنجا که ما بودیم فاصله و درسوی راست جاده سمرقند در جانب هندوستان قرار دارد . شاهرخ میرزا قول میداد که از ما بنحوی بسیار محترمانه پذیرایی کند و در سراسر ملک وی همه جا همه گونه وسایل و آنچه مورد نیاز است و نیز وسایل تفریح و آسایش ما را فراهم سازد . پس ما با آن بزرگ (یعنی ملیالیورگا) که برای راهنمایی گسیل شده بود مشاوره کردیم و به اشاره او به شاهرخ میرزا پاسخ دادیم که اعلیحضرت تیمور فرمان اکید صادر فرموده است که هیچ نباید درنگ کنیم و با نهایت شتاب (به سوی سمرقند) برانیم . بنابراین نمیتوانیم از آن راهی که در پیش داریم اندکی منحرف شویم ، حتی قادر نیستیم باینکه ازو که فرمانروای خراسان است دیدن کنیم و ازو یوزش می خواهیم و امیدواریم که ما را معذور بدارد .

چون چنین پاسخی به پیام آن شاهزاده داده شد ، همچنان راندم تا رسیدیم بشهر مشهد ( یعنی محل شهادت امام رضا که بنام ) سلطان خراسان مشهورست و آرامگاهش در آنجا قرار دارد . وی همانا نوه نوه نوه محمد (ص) از دختران پیغمبرست که ایرانیان او را از یاکان میداند وی در مسجدی بزرگ و در تابوتی که در تفرقه و طلا گرفته شده است مدفون است .

مشهد شهر عمده زیارتی همه این حوالی است و سالانه گروه بیشماری زیارت آن می آیند . هر زایری که بآنجا رفته باشد ، چون باز گردد ، همسایگانش نزد او می آیند و لبه قبای او را می بوسند . چون دریافته اند که وی از زیارت چنین محل محترمی بازگشته است . چون باین شهر رسیدیم ، ما را برای زیارت این مکان مقدس و آرامگاه بردند . سپس چون در ایران راه می پیمودیم و بر سر زبانها افتاده بود که ما زیارت مشهد مشرف شده و آن مکان مقدس را دیده ایم ،

مردم همه می آمدند و لبه قبای ما را بوسه می زدند . باین بهانه که ما از گروهی هستیم که فیض زیارت مرقد و بارگاه قدیس بزرگ خراسان را درک کرده ایم . این ایالت نیز از نام سلطان خراسان که از بازماندگان و فرزندان محمد (ص) است ، نام یافته و سراسر آن با اسم خراسان مشهور گشته است \* . خراسان به تنهایی کشوریست (چون جزو خاک اصلی ایران نیست) ، اما زبان مردم آن فارسی است<sup>۱</sup> .

پنجشنبه آخر ژوئیه از مشهد به شهری بزرگ رسیدیم بنام بوللو (که همان طوس باشد) . این شهر نیز در استان خراسان واقع است . شهری است بسیار خرم و مفرح و جمعیت آن از همه آبادیهایی که از سلطانیه تا اینجا بر سر راه ما بودند بیشتر بود . درین شهر در ساعات آخر پنجشنبه ماندیم . چون بزرگان شهر سرگرم تهیه و گردآوری خواربار و علیق ما تا منزل دیگر بودند . زیرا ما بیابانی در پیش داشتیم که در آن تا پنجاه فرسخ نه آب بود و نه آبادانی . چون آتشب شام خوردیم برای ما اسبهای تازه نفس آوردند که بر آنها بنشینیم و ازین صحرای بی آب و علف بگذریم . شبانگاه براه افتادیم و تا بامداد جمعه راه رفتیم . همه آنروز راه پیمودیم تا به محلی مسکون رسیدیم .

شنبه که مصادف بود با (دوم) اوت سرانجام نزدیک شب به دره ای رسیدیم . درینجا مزارع گندم بسیار بود و رود «تجنداب» \* از آنجا میگذشت . در کنار این رود چادرهای بیشماری برافراشته یافتیم . درین چادرها جغتائیان متعلق به قبیله تیمورزندگی میکردند . این مردم با همه گله گوسفند و شتر و اسب در آنجا مانده بودند تا چارپایان خویش را از چراگاههای آن حدود سیرکنند . همه این حیوانات بشمارش آمده بودند تا بابت آنان مالیات گرفته شود .

درین محل به بزرگی دیگر از درباریان که بفرمان تیمور فرستاده

۱- و اینکه میگویند خراسان جزء خاک اصلی ایران نیست ، اینهم بمسامحه است ، زیرا خراسان از قدیم الایام جزء خاک اصلی ایران و بزرگتر از حدود فعلی هم بوده است . م . ا .

شده بود برخورداریم . وی موظف بود که حتی المقدور همه گونه احترامات را درباره ما مرعی دارد و از ما مراقبت کند که خوراک و اسب در اختیار ما باشد . بنابراین همواره در هر منزل که فرود می آمدیم خواربار و چارپایان راهوار آماده بود . این بزرگ که اینک با ما همراه شد ، «میرابزار»<sup>۱</sup> نام داشت و گفت که تیمور ولینعمت وی او را فرستاده است تا تهنیت و سلام او را بما برساند و او حاضر است که با ما همراهی کند و راهنما و مصاحب ما باشد و در همه امور بما یاری کند . راهنمای سابق ما (یعنی ملیالیورگا) درینجا دیگر از وظایفی که بمعهده داشت معاف شد و «میرابزار» بفرمان تیمور جای او را گرفت . با وجود این «ملیالیورگا» و همراهانش همچنان همراه ما بودند و روزانه در هر منزل جیره کسان و چارپایان اوداده میشد و اینان در همه مراحل سفر با ما همراهی کردند و همراهی و یاری آنان برای ما مغتنم و مؤثر بود .

درین کشور رسم چنین است که در هر منزل سفر اعم از ده یا شهر ، بمجرد رسیدن ما فوراً خوراک برای ما و همراهان بیاورند . بنابراین رسم میوه برای ما و جو برای دواب ما سه برابر بیش از آنچه نیاز ما بود می آوردند . رئیس یا کس خدای محل موظف بود که پاسدارانی گسیل کند که شب و روز مراقب و نگهبان ما و اسبهای ما و ورخت سفر ما باشند . در صورتیکه امری غیر مترقب رخ میداد ساکنان آن آبادی ناچار بودند که خسارات را جبران کنند . در هر هنگام و هر جا که ورود میکردیم و فوراً آنچه نیاز ما بود آماده نمیکردند ، لامحاله ضربات بی محابا و شدیدی که در آن هیچ رحم و شفقتی راه نداشت برتن آنان فرود می آمد . چنانکه موجب کمال شگفتی ما میشد .

آنکس که راهنمای ما بود بدنبال سران شهر یاده یا آن آبادی که در آن فرود آمده بودیم میفرستاد و چون ایشان را بحضور راهنمای ما می آوردند ، تا سخنی میگفتند بی درنگ کتکی مفصل فی المجلس بعنوان چاشنی به آنان میزدند که تماشایی بود . آنگاه به آنان ابلاغ میکردند که اراده خاص تیمور

۱ - Mirabazar شاید میرزا بزرگ بوده است . م .

برین قرار گرفته است و همچنانکه میدانند همه سفیران و فرستادگان بمجرد رسیدن بمحل باید باکمال احترام مورد پذیرایی قرار گیرند و آنچه مورد نیاز ایشانست باید داده شود و از آنجا که ما سفیران فرنگی که در برابر آنها ایستاده ایم همان ایشان هستیم و به شهرایشان وارد شده ایم و از ما پذیرایی شایسته ای نشده است و باین طریق از فرمان تیمور سربچی کرده اند ، پس باید در وهله اول رئیس محل کتک مفصلی بخورد و سپس برای جبران این کوتاهی و فراموشکاری اهل محل مبلغ هنگفتی جریمه بدهند ، تا در آینده از سفیران بهتر پذیرایی کنند. بدین طریق تا شهری یا دهکده ای میرسیدیم نگهبانان (و رؤسای تاتار همراه ما) یا آنانکه مأمور نگهبانی ما بودند ، رئیس آن آبادی را که او را مردم محل بهمین نام رئیس میشناسند ، احضار میکردند . برای پیدا کردن او هم به نخستین کسی که در خیابان بر می خوردند میگفتند که خانه رئیس را با آنان نشان دهد و او را میگرفتند و مجبورش میکردند . ایرانیان این حدود (دستاری) که با پیچیدن و تاب دادن تکه ای پارچه میسازند بر سر میگذارند \* . سواری (از تاتار) آن دستار را در یک چشم بهم زدن بر میدارد و باز میکند و بدور گردن او میاندازد و سرش را به اسب خویش می بندد و آن بدبخت نگون طالع رادرنار رکاب اسب و امیدارد که خانه رئیس را باو نشان دهد و همواره ضربات لگد و مشت بر سر و روی او نثار میکند .

بهمین علت هم مردم آبادیهای بر سر راه چون از آمدن تاتاران آگاه میشوند و چون میدانند که (این تاتاران) سواران تیمور که برای اجرای دستوری میروند چگونه مردمی هستند ، چنان بامنتهای سرعت میگریزند که گویی ابلیس بدنبال آنان روان است . بازرگانان دکانهای خویش را فوراً تخته میکنند و مانند دیگران میگریزند و در خانه های خود پنهان میشوند . در ضمن گریز بیکدیگر با آوای بلند میگویند «ایلچی» یعنی «سفیران» ، چون میدانند که با آمدن سفیران روز آنان سیاه میشود . باین ترتیب مردم چنان میگریزند که پنداری اهریمن شخصاً بدنبال آنان روان است برآستی که چون



این (تاتاران) به آبادی داخل میشوند چنان اغتشاش و جنجالی براه میاندازند و چنان بیرحمانه و ستمگرانه رفتار میکنند که گویی خود ابلیس به آنجا آمده است. چون رئیس یا کدخدای آبادی را یافتند، تصور میکنند که با او با ادب رفتار میکنند و سخن میگویند، بلکه باو ناسزا میگویند و تازیانه و چماق میزنند و او را در پیشاپیش خود میدوانند تا آنکه آنچه نیاز سفیران است بدست آورند. سپس کدخدرا مجبور میکنند تا در برابر آنان بایستد و خاشعانه در پیش آنان خدمت کند و حق بازگشت از حضور را ندارد مگر بارخصت آنان. اینک باید بدانید که ما سفیران اسپانیا و سفیران سلطان مصر دسته جمعی و به همراه یکدیگر از فیروز کوه که داماد تیمور (سلیمان میرزا) از ما پذیرایی کرد ازو جدا شدیم، راه می پیمودیم و در طول این مدت همواره این (پاسداران تاتار) همه گونه نیازمندیهای ما را بیک سان آماده میکردند. اما این مردم پیوسته در سفر و مأموریتهای دیگر حکومتی هم در عین آنکه لاف میزنند که فرمان ولینعمت خویش تیمور را بکار می بندند، رفتاری جابرانه و بیدادگرانه دارند و مردم را در فشار میگذارند و بنام خدمت بمولای خویش هر کس را که بخواهند میکشند و دم از کسی بر نمی آید و هیچکس مخالفتی با آنان نمیکند. در برابر آنچه از رنج و شکنجه از مأموری که بفرمان تیمور و بخاطر اجرای دستور او می رود هر کسی ستم رسد، باید خاموش باشد. آن مأمور یا بیک تیمور ممکن است حتی فرمانده سپاهی را بخدمت خویش وادارد، یا حاکمی را بخدمت گیرد. این برآستی برای ما شگفت انگیز بود که در سراسر این کشور همه کس ازین مأموران خاص و پیکهای تیمور که فرمان او را میبرند، درهراس بودند.

درین هنگام چون به چادرهای جغتائیان (در کنار رود تجند) رسیدیم (میرابزار) راهنمای ما بی درنگ آنان را واداشت تا برای ما گوشت پخته و برنج و آنگاه شیروخامه ترش بیاورند و در برابر ما بنهند و نیز هندوانه های زیادی که در آن حوالی فراوان و بسیار مرغوب و نیکوست برای ما آوردند.



این جفتائیان که اینگونه مهمان آنان شدیم مردمی چادر نشین هستند که در چادر و زیرسایبان زندگی میکنند . چه آنان خانه همیشگی و دایمی ندارند و زمستان و تابستان را در هوای آزاد بسر میبرند . در تابستان به دشتهای کنار رودخانه میآیند و در آنجا غله و پنبه میکارند و از جالیزهای هندوانه که بنظر من هندوانه های آنها از بزرگی و خوبی در جهان نظیر ندارد ، توجه میکنند . و نیز ارزن و یکی از انواع غلات را که خوراک عمده آنان را تشکیل میدهد و با شیر ترش جوشیده میخورند ، میکارند . در زمستان این جفتائیان به محلی میروند که هوای آنجا نسبتاً گرم است و نیز بهمین گونه همه کسان تیمور هم زمستان و تابستان نقل مکان میکنند و از اردوگاهی به اردوگاه دیگر میروند و در هوای آزاد بسر میبرند . اما از آنجا که از هیچ دشمنی باک ندارند ، دیگر مجبور نیستند که همواره برای تأمین امنیت و سلامت خویش با هم راه پیمایی و کوچ کنند . تیمور با نزدیکانش جداگانه بهمراه خدمتگاران و بزرگان و درباریان و زنها و کنیزان خویش راه پیمایی میکند و دیگر افراد قبیله هم جدا کوچ میکنند ، باین گونه همه عمر را در هوای آزاد میگذرانند . این (تاتاران) گلهها و رمههای بزرگی از شتر و اسب و گوسفند و اغنام و احشام دارند ، اما گاو کم دارند .

چون تیمور کسان خویش را برای جنگ بخواند همه گرد میآیند و با او همراه میشوند . در پیرامون خویش گلههای اغنام و احشام و آنچه از دارایی دارند با زن و فرزند ، میبرند . زن و فرزند آنان بدنبال سپاه میآیند و بهر جا که رفتند ، این گله ها خصوصاً گوسفندان و شتران و اسبان بمصرف خوراک سپاهیان میرسند .

تیمور با این روش کارهای بزرگ و فتوحات عظیمی کرده است ، چون (تاتاران) مردمی بسیار دلیر و سوارکارانی عالی و تیراندازانی ماهرند که ناگهان تیر میاندازند و در تحمل فشار و مشقات طاقت فوق العاده دارند . هر گاه در اردوی خویش خوراک فراوان داشته باشند بسیار میخورند و اگر کمیاب باشد ،

گوشت و شیر بدون نان کفایت خوراک آنانرا میکند . میتوانند مدت درازی راه پیمایی کنند ، بدون آنکه برای تهیه گندم و آرد و پخت نان اندکی درنگ کنند و همواره از (گوشت و شیر) گله ها و رمه های خویش تغذیه میکنند . چون خوراک فراوان باشد ، مانند شکمخوارگان تاگلوئی خویش را انباشته میسازند ، واگر کمبود درمیان باشد ، اندکی شیرترش که با آب جوش آمیخته شده است ، کفاف آنان را میدهد و بعلت همین خودداری و تاب بسیار هرگز دوچار قحطی نمیشوند .

شیرترش را که خوراک عمده آنانست بدینگونه آماده میکنند: دیگ بزرگ پر از آبی را بر آتش مینهند و پیش از آنکه آب جوش بیاید، یک کاسه مایه شیرترش را که شبیه پنیرست و با آب سرد زده اند تا همچون خمیر شود ، آماده میسازند . آنگاه این کاسه را در دیگ جوشان خالی میکنند و همه آن دیگ چون سرکه ترش میشود . سپس نانهای نازکی از آرد را که ورزیده و خمیر کرده اند درین دیگ جوشان میندازند . پس از آنکه اندکی جوشید ، آتش را از زیر آن میکشند و همه محتویات آنرا در کاسه هایی میریزند . این را که نوعی سوپ است بدون گوشت با نان میخورند و سیر میشوند . غالباً و روزانه ازین سوپ میخورند . برای تهیه آتش چوب بکار نمیرند ، بلکه از مدفوع اغنام و احشام خویش برای سرخ کردن و جوشاندن خوراک استفاده می کنند . خوراکی که توصیف آنرا کردیم بنام «آش» (که بزبان فارسی بمعنی سوپ است) خوانده میشود .

از بامداد فردا (یکشنبه) از اردوگاه کنار رود (تجند) در تحت حمایت و نگرانی میرابزار که تیمور به پیشواز ما فرستاده بود براه افتادیم و همچنانکه خواهیم گفت در تمام طول آنروز و شب بعد و روز بعد از آن بی درنگ راه پیمودیم و هرگز بر سر راه به محلی مسکون یا دهی یا آبادی نرسیدیم . آن (یکشنبه) اولین شب در کاروانسرای بزرگی (که چاپارخانه بود) در میان بیابان بسر بردیم . در آنجا به اسبانی که به همراه خویش آورده بودیم جو

دادند . بما گفتند که ازینجا تا منزل دیگر دوازده فرسخ راه است . دو ساعت از شب رفته براه افتادیم ، اسبهای خوب تازه نفس از چا پارخانه برای ما آوردند . همه آنشب را راندم و گرما هیچ فروکش نکرده بود و بسیار طاقت فرسا بود ، مخصوصاً ازین لحاظ که بر سر راه هرگز به آب نرسیدیم . چون صبح شد ، که مصادف بود با دوشنبه ، همچنان براه پیمایی ادامه دادیم و تا ساعت سه بعد از ظهر بدون آنکه به آب خوب و یا بد برای نوشیدن آدمیان و اسبان برسیم راه پیمودیم . همه آنشب و آنروز چنان تند راندم که اسبهای ما بکلی خسته شدند و بدشواری میتوانند راه پیمایی کنند و نیز بعلت گرمای بسیار آفتاب آنروز نزدیک بود که هلاک شوند . ما آدمیان نیز نزدیک بود از نایابی آب نابود شویم ، که جوانی که خدمتگار استاد علم کلام بود و اسبی بهتر از دیگران داشت ، تند راند و سرانجام خوشبختانه نهی یافت و جامه خود را از تن کند و در آب فرو برد و با شتاب بسوی ما بازگشت و عطش بعضی از ما را با آن فرو نشاند . بیشتر ما برآستی نزدیک بود از گرمای بسیار و نایابی آب تلف شویم . چنانکه قافله ما پراکنده و متلاشی شد و هر یک سرخویش گرفت و رفت . دیگر نگهبانان و پاسداران ما بدنبال ما نمیآمدند و هر کس میکوشید تاجان خود را برهاند .

سرانجام بهنگام فرورفتن آفتاب به دره ای پهن رسیدیم که در آن بسیاری چادر افراشته بودند . این چادرها از آن جغتائیان بود . از دور رودی پدیدار شد که بنام مرغاب معروفست . در آن شب و آن دوروزیست فرسخ قسطلی راه پیموده بودیم و درینجا آرمیدیم و شب را بروز آوردیم .

بامدادان که روز سه شنبه بود برآسب سوار شدیم ولی فقط دو فرسخ رانده بودیم که به ساختمان بزرگی مانند مهمانخانه یا هتل رسیدیم که درینجا بنام کاروانسرا خوانده میشود . در آن ساختمان گروهی از جغتائیان را یافتیم که مسؤول چا پارخانه حکومتی بودند . آن بعد از ظهر را آنجا نهار خوردیم و آرمیدیم . بهنگام فرورفتن خورشید بار دیگر اسبهای تازه نفس که از اصطبل

چاپارخانه برای ما آماده ساخته بودند سوارشدیم و دو ساعت از شب رفته به دشتی رسیدیم که در آنجا با گروه عمده قبیله جغتائیان برخوردیم که اردو زده بودند. شب را در چادرهای آنان خوابیدیم. بامداد فردا که روز پنجشنبه بود بازبراه افتادیم و بعد از ظهر را در دهکده‌ای بسرآوردیم و شب را در کنار رود مرغاب در هوای آزاد آرمیدیم. جمعه یعنی فردای آنشب بعد از ظهر را در چادرهای بعضی از جغتائینی که درین حدود چادرزده بودند بسرآوردیم و بهنگام غروب با اسبهای تازه نفس چاپارخانه حکومتی براه افتادیم و شب را در هوای آزاد سرکردیم.

شنبه که مصادف بود با نهم اوت در محلی بنام «سالوگرسوخسه»<sup>۱</sup> نهار ماندیم. این آبادی از آن کیش (یا روحانی مسلمانی) بود که میتوان گفت بمنزله اسقف (مسلمانی) (در میان تاتار) بود. این آبادی در دره‌ای کنار رودی بود و در دشت پیرامون آن همه پرآب و نهرهای بسیاری از آن (مرغاب) میگشت. درین حدود جمعیت بسیار است و همه این دره بیشه است و موستانهای خوب دارد. آن روحانی (مسلمان) که صاحب این آبادی بود، اخیراً در گذشته است و دو پسر بجای گذاشته. تیمور که ده روز پیش درین حدود از آنجا گذشته بود نسبت باین جوانان اظهار علاقه کرده و آنانرا در پناه خویش گرفته و با خود بمرقند برده است.

پدر آنان یعنی آن روحانی (مسلمان) مردی صحیح‌النسب و والاتبار بود و صاحب کنونی این آبادی زن بیوه او یعنی مادر این جوانان است. وی از ما با احترام و اعزاز پذیرایی کرد و دستورداد که آنچه از خوراک و وسایل آسایش مورد نیاز ما باشد بما داده شود. و نیز این خانم برای صرف نهار به نزد ما آمد. همانشب، کمی که از شب گذشت براه افتادیم. اسبهای عالی در اختیار ما گذاشته بودند و همه شب براه پیمودیم و فردا یعنی یکشنبه به چادرهایی که از آن جغتائیان بود رسیدیم و نهار خوردیم و بعد از ظهر و شب بعدش را



در آنجا خوابیدیم . دوشنبه بامدادان باردیگرسوارشدیم و همه روزرانندیم و شب را در هوای آزاد در میان بیابان گذراندیم .

در همه این پیرامون چون به گروهی از چادرها (ی این تاتاران) میرسیدیم همواره خوراک و همه ما یحتاج مارا آماده میساختند . حتی اگر به مردم قبیله خود تیمور هم بر میخوردیم همین کار را میکردند . چون آنان نیز موظف بودند که آنچه نیاز ماست از اموال شخصی بر آورند . مردان ناچار بودند که روز و شب از ما نگهبانی کنند . زیرا آنان مسؤول حفظ اموال ما شناخته میشدند . و برستی که غالباً بخاطر آسایش ما ناچار چادرهای خود را به ما میدادند . این چادرها بسیار راحت بود و چون راه ما به بیابان بی آب و علفی میفتاد از آنها خوراک برای خود و جو برای اسبان خود و آب کافی برای گان میگرفتیم . گویانکه این تدارکات برای آنان بسیار گران تمام میشد باز نیاز ما را بر میآوردند .

روز دوازدهم اوت که سه شنبه بود برای ناهار و استراحت بعد از ظهر به کاروانسرای بزرگی رسیدیم که در میان دشتی واقع بود و در آنجا نگهبانان (تاتار) مقرر داشتند تا از چاپارخانه حکومتی مراقبت کنند . اندکی بعد در تکاپوی غروب با ردیگرسوار شدیم و در اندک زمان به شهری که «اندخود» نام دارد رسیدیم . این شهر محل تولد بزرگی بود (میرابزار) که تیمور برای همراهی و یاری ما فرستاده بود . شهر اندخود در آنسوی مرز ایران واقع است . زیرا که اینک به کشور تاجیک رسیده بودیم . زبان مردم اینجا اندکی با زبان فارسی معمولی تفاوت دارد ، گویانکه بسیاری از لغاتی که بر سر زبانهاست عین زبان فارسی است . در اندخود از ما بسیار خوب پذیرایی کردند و در آنجا از سه شنبه یعنی روز ورودمان تا پنجشنبه چهاردهم اوت ماندیم . ضمناً از ما با شکوه و جلال تمام پذیرایی شد و شرابی که درینجا بسیار بدست میآوردند و



بمقدار زیاد در برابر ما نهاده شد و نیز بهر يك از ما خلعت‌های (زربفت) پوشانیدند و يك اسب دادند .

شهر اندخود در دشتی که تا دو فرسخ در پیرامون آنرا بیشه و موستان و دره‌های سرسبز گرفته است قرار دارد . این سرزمین بسیار پرآب است و جویبارهای فراوان دارد .

پنجشنبه مذکور در حوالی غروب از اندخود براه افتادیم و شب راهم در چادرهای جغتائیان در دشت و کنار نهری گذرانیدیم . این قبیله بخصوص جغتای مردمی ممتاز و مورد نظر خاص تیمور هستند . آنان اجازه دارند گله‌های خود را هر جا که بخواهند بچرانند و هر جا که بخواهند تخم بکارند و تابستان و زمستان بهر کجا که میل داشته باشند بی مانع و سدی بروند . مردم این قبیله از پرداخت هر گونه خراج و مالیات حکومت آسوده‌اند . در عوض پیوسته آماده خدمت در سپاه تیمور هستند و شخصاً برای او و بخاطر ننگه‌بانی او می‌جنگند . باید بدانید که این جغتائیان هیچک در سفر جنگی از زن و فرزند و اغنام و احشام خویش جدا نمی‌شوند . همه ایشان را به همراه خود بچنگ می‌برند و همچنان از محلی به محلی کوچ می‌کنند . چون اینگونه راه پیمایی‌ها پیش می‌آید ، زنهایی که بچه‌های کوچک دارند آنها را در گهواره‌های کوچکی می‌گذارند و چون مادر سوار اسب می‌شود آن گهواره را هم بجلوی زین خویش با تسمه می‌بندد . در حقیقت این زنان با آنکه نوزادی با خود دارند چنان سبک سواری می‌کنند که پنداری چیزی با ایشان نیست . مردم بی‌چیز چادر و بستگان خود را باید بارشتر کنند . در این صورت به نوزادان سخت می‌گذرد . چون رفتار شتران با اسبان متفاوت است و آنکس که برشتر سوار باشد رنجور می‌شود .

اینک بر سر راه خویش به آن چادر نشینان بیابان گرد رسیدیم که از هر جانب در طلب چراگاه روان بودند . در میان آنان میرانیدیم ، زیرا که این ایلات گروه‌های عظیمی بودند . چنین بنظر ما می‌آمد که در میان اینان غرق و محاط شده‌ایم . تا چشم کار میکرد ازین ایلات دیده میشد . در آخر هر دو فرسخ

راه پیمایی به گروهی میرسیدیم و همه روز از اردوگاه آنان میگذشتیم ، درحقیقت به انتهای اردوگاه و جمعیت آنان نمی‌رسیدیم و هرچاکه آب و سبزه‌ای بود ، چادر برافراشته و جمع شده بودند . چهره همه این جغتائیان آفتاب سوخته و زشت بود که گفتمی از دوزخ گریخته‌اند . از لحاظ عده هم چنانکه گفته شد بنظر بیشمار میرسیدند . این سرزمین همه‌دشت است و همواره هوای آن بسیار گرم . بهمین جهت هم از لشکریان و قبیله تیمور هر که با وی می‌رود شامگاه راه پیمایی میکنند . روز را در نقطه‌ای که مشرف به آب و سبزی و علف باشد ، میگذرانند و باز شب براه میفتند و بر اثر تیمور می‌رود .

اینک بعد از ظهر برای آرمیدن به چادر بعضی ازین جغتائیان که توصیف آنان در بالا گذشت فرود آمدیم و بمجرد فرارسیدن شب براه افتادیم . فردای آنروز که جمعه بود ، میانروز به دهی رسیدیم و ناهار خوردیم و بعد از ظهر را در آنجا آسودیم و شب به شهری نسبتاً بزرگ رسیدیم که فراموش کردم نامش را ثبت کنم . \*

این شهر سابقاً شهری محصور و معروف و فوق‌العاده بزرگ بود . اما اینک به ویرانی افتاده است و با آنکه هنوز هم در آن خیلی مساجد و ساختمانهای زیبا برپاست بسیاری از خانه‌های آن غیر مسکون است .

درینجا شب را خوابیدیم و شنبه راهم ماندیم و پس از آنکه خلعت (زربفت) بما پوشانیدند براسب سوار شدیم و براه افتادیم و شبانه به بعضی از چادرهای جغتائیان رسیدیم و در آنجا خوابیدیم . یکشنبه فردای آنشب برای ما اسبهای عالی آوردند و همان قبل از ظهر براه افتادیم و همه آنروز باد چنان باشدت میوزید که غالباً نزدیک بود از اسب سرنگون شویم و دم‌گرم چنان بود که گویی آتش است . راه ما از بیابان شنزاری میگذشت و باد گرم آن‌شدتی ریگ بر ما میرا کند که چشم جایی رانمیدید و سرانجام نزدیک بود که راه را گم کنیم . چند بار مشاهده کردیم که براه رفته‌ایم و عاقبت آن بزرگ (میرابزار) که با ما همراه بود مردی را بزور به اردوی جغتای فرستاد تا از آنها بخواهد که

جهت راهنمایی ما بیایند . سرانجام به لطف و کرم خدا به دهی بنام علی آباد رسیدیم و آن بعد از ظهر را آنجا بانتظار کاستن تندی بادنگ کردیم و تنگ غروب براه افتادیم و به دهی دیگر بنام «اوش»<sup>۱</sup> رسیدیم . درینجا با سبان ما جو دادند .

همانشب باردیگر سوار شدیم و براه افتادیم و از بسیاری از دهات کوچک که در میان بیشه‌ها بودند گذشتیم و دوشنبه بامدادان که مصادف بود با هجدهم اوت بشهر بلخ رسیدیم \* . این شهر بسیار بزرگ است و گرداگرد آن خاکریزی است که سی گام پهنا دارد . دیوار شهر که برین خاکریز مشرف است اینک در بسیاری از نقاط کسته و ویران گشته است . اما در داخل این دیوار دو دیوار دیگر بموازات اولی وجب دارد که شهر را حراست میکند . در فضای موجود بین خاکریز و اولین دیوار شهر هیچ خانه‌ای نیست که کسی در آن خانه دانه باشد . زمین آنجا تقسیم شده و برای کشت پنبه بکار میرود . در فضای این دیوار دوم و سوم خانه‌هایی ساخته شده است ولی جمعیت آنچندان نیست . در فضای داخل دیوار سوم یعنی در مرکز شهر جمعیت فراوان است . از همه شهرهایی که درین قسمت دیدیم ، دیوار سوم یا دیوار داخلی شهر بلخ از همه محکمتر بود و نیز باتوجه و دقت از آن نگاهداری و مراقبت میشد . در بلخ از ما با احترام تمام پذیرایی کردند و برای ما خوراک فراوان و شراب بسیار خوشگوار آوردند و نیز ما اسب و خلعت (زربفت) دادند .

روز سه شنبه از بلخ براه افتادیم و شب را بر سر راه در دهی ماندیم . چهارشنبه در شهری کوچک ناهار خوردیم و شب را در هوای آزاد خوابیدیم پنجشنبه بیست و یکم اوت به کنار رودخانه بزرگ آمو (که نام فارسی جیحون است) رسیدیم . این یکی از رودخانه‌هایی است که میگویند از فردوس سرچشمه میگیرد \* . پهنای این رود درین نقطه یک فرسخ و نیروی جریان آن بسیار بود . رود مزبور از دشت پهناوری میگذرد و آب آن گل آلودست . در زمستان

این رودخانه پایین می‌رود و سرچشمه‌های آن در کوهستانها یخ می‌بندد و برفی که می‌آید آب نمیشود . اما چون آوریل (خرداد) فرارسید آب بالا می‌آید و تا چهارماه همچنان رو بفرآوانی است . پس این بالا آمدن نتیجه آب شدن برفهاست در کوهستان . در طی این تابستان چنانکه میگفتند ، آب رودخانه چنان بالا آمده است که از حد معین خویش گذشته و دهکده‌ای را که دو سوم فرسخ از ساحل معمولی آن دورتر بوده است شسته و زیان هنگفتی بخانه‌ها وارد آورده و بسیاری از آنها را ویران ساخته است . سرچشمه آب آمو از کوهستانها (ی شمال و) هند کوچک (یا افغانستان) است به سوی دشت سمرقند جاری میشود و بسرزمین تاتار میرسد و از آنجا به دریای خزر میریزد . بدین ترتیب (جیحون) سرزمین سمرقند را از خطه خراسان جدا می‌سازد .



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

## فصل یازدهم

### از جیحون تا سمرقند

چون تیمور از تسخیر سمرقند که گفتیم در ماورای جیحون قرارداد ، پرداخت بر آن شد تا از آن رود بگذرد و سرزمین خراسان را که در جنوب بود بگیرد . بنابراین دستور داد تا پلی از تیرهای چوبی بر پایه های زورقی ساختند و بمجرد آنکه وی با کسانش از آن گذشتند فرمان داد تا آن پل را فوراً ویران ساختند . بقراری که شنیدیم اخیراً که از جنگهای اخیر به سمرقند باز میگشت دستور ساختمان مجدد این پل را داد تا با لشکرانش از آن بگذرد. و ما نیز که اکنون بایستی از آن میگذشتیم توانستیم از آن استفاده کنیم . بهرحال بما خبر دادند که تیمور دستور داده است که باردیگر این پل را نیز ویران سازند. و براستی که چون به پل رسیدیم دیدیم که پل تا آنسوی آب ادامه یافته است . تا قسمت اعظم پهنای رود خانه را با اسبان و چارپایان خویش پیمودیم و درینجا ناگهان پل قطع میشد ( و ناچار به کشتی نشستیم ) درین دشت پهناور کنار جیحون در روزگار باستان اسکندر بزرگ با پادشاه افغانستان «پوروس»<sup>۱</sup> جنگید و او را سخت شکست داد .

پنجشنبه یعنی همانروز ورودمان به ساحل چپ جیحون به آنسوی آب رفتیم و شب بشهر بزرگی رسیدیم بنام «ترمذ». در گذشته این شهر جزو



قلمرو هند کوچک (یا افغانستان) بود . اما اینک جزو سمرقند است . زیرا تیمور آنرا ضمیمه کشور خویش ساخته است .

استان سمرقند از ساحل شمال جیحون شروع میشود و این خطه بنام مغولستان معروف است و ازینجا مردم بزبان مغولی سخن میگویند . این زبان برای مردم جنوب جیحون که در آنجا فقط فارسی رواج دارد بیگانه است و در واقع شباهت این دو زبان باهم بسیار کم است . و نیز خط مردمی که در سرزمین سمرقند زندگی میکنند برای مردمی که در جنوب رودخانه بزرگ مقرر دارند بیگانه است . تیمور در نزد خویش نویسندگانی دارد که این خط را میخوانند و مینویسند\* . این سرزمین تا سمرقند و آنسوی آن همه پر جمعیت است . زیرا که خاک آن حاصلخیز است و آنچه مورد نیاز آدمی و چارپاست در آن بدست میاید .

چنانکه گفته شد تیمور رسم برین نهاده است که تا از جیحون گذشت پلی که بر آن ساخته اند ویران کنند، که از آن پس کس نتواند از رودخانه بگذرد . بنا برین برای گذشتن از جیحون باید از قایق استفاده کرد . اما نمیتوان از استان سمرقند بجنوب رفت مگر با پروانه خاص . در پروانه باید درج شود که شخص مورد بحث از کجا میاید و بکجا میرود . این پروانه برای همه ضروری است حتی مردم آزاد سمرقند نیز از آن مستثنی نیستند . در سوی دیگر آب هر کس که بخواهد از آب بگذرد و به سمرقند برود هیچ مانع نیست و پروانه ای نمیخواهد . در همه کشتیها بدستور تیمور نگهبانانی گمارده اند تا آمد و رفت مردمان را تحت نظر گیرند و بازرسی کنند . قایق بانان هم از مسافران دستمزد خوبی درخواست میکنند . علت واقعی این نگهبان گماردن آنست که تیمور چنانکه گفته شد گروه بسیاری از اسیران جنگی و مردم مغلوب را برای آبادانی این استان آورده یا آنها را کوچ داده است . پس این ترتیب را داده است تا کس نتواند از سمرقند بگریزد ، و در حقیقت هم بر سر راه از ایران گرفته تا خراسان همه جا با مأموران تیمور برخورد میکردیم که در صدد جستجو و

گردآوری مردمی بودند که والدین خویش را گم کرده یا بی‌خانمان و سرگردان گشته بودند یا وسیله‌ای برای ادامه زندگی نداشتند. همه این‌گونه مردم را مأموران جمع می‌کردند و با جبار و بدون خواهش و میل آنان ایشان را به قلمرو سمرقند می‌فرستادند تا بر نفوس آن خطه بینزایند، آنان را در سراسر راه می‌توان دید که بعضی بر گاو سوارند و بعضی بر خرو برخی دیگر بدنبال گوسفندان و یا جفتی‌میش یا بزروانند. سپس همچنانکه راه می‌پیمودند کس‌خدایان در دهکده‌ها و شهرها بفرمان تیمور با آنان خوراک میدادند. چنانکه میگفتند با این ترتیب نفوس سمرقند به صد هزار یا بیشتر رسیده است.

این شهر ترمذ که اینک با آنجا رسیده بودیم بسیار بزرگ و پر جمعیت بود. اکنون این شهردیواری بر گرد خویش ندارد و استحکامات در آن نیست. در پیرامون آن همه جا بیشه‌های زیاد هست و گرداگرد آن آب فراوانست. از بزرگی و پهناوری این شهر که با آن اشاره کردم فقط می‌خواهم نکته‌ای بگویم و آن اینکه از نقطه‌ای که وارد شهر شدیم تا منزلی که در آن رخت سفرافکنندیم چنان مسافتی بود که مارا بکلی خسته کرد. از خیابانها و میدانهای بسیاری گذشتیم و همه آنها پر از انبوه جمعیت بود و همه قسم کالاهای مختلف برای فروش عرضه شده بود. در ترمذ هم مانند جاهای دیگر از ما بخوبی پذیرایی کردند و همه نیازمندیهای مارا بر آوردند و نیز با خلعتی از حریر پوشانیدند. هنگامی که منتظر رسیدن فرمان بودیم از جانب تیمور سواری رسید که از قول او بما خوش آمدگفت و از مادر باره راهی که طی کرده بودیم و چگونگی آن پرسید و نیز پرسید که آیا همه جا از ما خوب پذیرایی شده است و آیا همه ما تندرست هستیم؟ بر طبق رسوم جاری آن سرزمین دانستیم که باید به مأمور تیمور قبل از عزیمت و رفتن بسوی آقایش پیشکشی بدهیم. پس خلعتی (زربفت) از همان خلعتهایی که بما داده بودند باو دادیم و نیز چند قطعه پارچه فلورانس به اناکورا همان بزرگی که تیمور برای راهنمایی ما (در خراسان) فرستاده بود دادیم. سفیر سلطان مصر هم که چنانکه گفته شد در

همه این مراحل با ما همراه بود ، همین عمل را کرد ، و نیز به راهنمای دوم خویش (یعنی میرابزار) که اخیراً از جانب تیمور مأمور مراقب ما شده بود ، پیشکشی دادیم که عبارت از يك اسب بود .

این رسم درین کشور جاری است که چون تیمور فرستاده‌ای به نزد کسی گسیل میکند ، از آن شخص انتظار می‌رود و از وظیفه اوست که به فرستاده او پیشکشی در برابر افتخاری که باو داده شده است ، بدهد . و نیز ارزش پیشکشی که به فرستاده تیمور داده میشود میزان احترام و سپاسی که آن شخص نسبت به تیمور دارد میرساند و در نظر تیمور قدر و ارزش آن شخص هم با پیشکشی است که به فرستاده او میدهد .

جمعه بیست و دوم اوت پس از نهار از ترمذ  براه افتادیم و به چادرهایی رسیدیم که در آنجا خوابیدیم . در نزدیک این چادرها خانه‌های بزرگی هم وجود داشت . فردای آنروز یعنی شبه راه ما از دشت پهنی می‌گذشت و دهکده‌های پر جمعیت بسیاری بر سر راه ما بود و سرانجام به دهی رسیدیم که در آنجا شب را ماندیم و از ما مخزما نه پذیرایی کردند و آنچه نیاز ما بود آماده ساختند . یکشنبه فردا را رانندیم و در خانه‌ای که برای آسایش تیمور ساخته بودند که چون ازین خط بگذرد در آن بیارآمد ، نهار خوردیم و برای ما گوشت و شراب و میوه و مخصوصاً هندوانه که درین استان فراوان و بسیار مرغوب و بزرگ است آوردند . رسم درینجا برین جاری است که چون برای شما میوه پیشکش می‌آورند در زنبیلی جای میدهند و در برابر شما همه را روی زمین میریزند . آن شب باردیگر براه افتادیم و در چادر کنار رودخانه خوابیدیم . سپس دوشنبه فردا به پای رشته‌کوهی بسیار بلند رسیدیم  و در خانه‌ای که نقشه‌اش عین صلیب بود نهار خوردیم . ازین نقطه ببعده رشته‌کوههای مرتفعی وجود دارد که در آن گذرگاههای تنگ برای عبور مسافران هست که پنداری بدست آدمیان کنده شده است و در دو جانب این راه کوه عمودی و راست سربلک میکشد . اما این راه کاملاً هموارست و از دره‌ای ژرف می‌گذرد .

درمیان کوههای مرتفع دهی است که بنام درآهنین معروف است . در سرتاسر این رشته کوه هیچ گذرگاه دیگری نیست که بآن منتهی شود . پس این پاسگاه شهر سمرقند بشمار میرود .

هر کس که بخواهد از هند کوچک (افغانستان) بسمرقند رود ناچارست از این گذرگاه بگذرد ، و نیز آنانکه از سمرقند به هند میروند راهی جزین ندارند . تیمورتها دارنده و مالک الرقاب دروازه است و از بازرگانانی که از هند بسوی سمرقند میآیند یا به آنسوی هند میروند مبالغ هنگفتی باج میگیرد . و نیز چنانکه معلوم گشته تیمور درآهنین دیگری که در نزدیکی دربند (در مغرب دریای خزر) و نزدیک سرزمین تاتاران (بجانب شمال) و مجاور شهر کفه (در کریمه) واقع است در اختیار دارد . این درآهنین نزدیک دربند هم گذری است که از بریدگی در کوه حاصل شده و بین قلمرو تاتاران و استان دربند قرار گرفته . اینک استان دربند در ساحل (غربی) دریای خزر و جزو سرزمین ایران بحساب است . بدین طریق آنان که از سرزمین تاتاران به ایران میآیند باید ازین درآهنین دربند بگذرند ، همچنانکه آنانکه میخواهند بسمرقند روند ناگزیرند از درآهنینی\* که از آن گذشتیم گذر کنند . بین این دروازه سمرقند و آن دروازه دربند مسافتی بالغ بر یک هزار و پانصد فرسخ فاصله است که سرزمینی پهناور است و بر همه آن تیمور فرمان میراند . وی صاحب هر دو این درهای آهنین است . درآهنین دربند نیز مانند درآهنین سمرقند سالانه مبالغ هنگفتی باج و راهداری بخزانة او عاید میکند .

شهر دربند شهری بزرگ است و مرکز استان محسوب میشود . البته این درآهنین جانب مغرب است که با سپانیا نزدیکترست و بنام درآهنین دربند معروف است اما آنچه در سوی مشرق واقع است که بنام درآهنین ترمذ معروف است از اسپانیا دورتر است . درآهنین ترمذست که راه هند کوچک را (که همان افغانستان باشد) سد میکند .

☞ درین خانه (که گفتیم بشکل صلیب ساخته شده است) و در آن



آرمیده بودیم بما اسب پیشکش دادند و اسبان این ناحیه بخوبی و اصالت نژاد معروفند . کوههای این قسمت که در آهنین از آن میگذرد بکلی لخت و بی درخت هستند . بما گفته شد که در گذشته درینجا درهایی آهنین کار گذاشته بودند که راه را سد میکرد و جز با پروانه گذشتن از آنها ممکن نبود . ( اما بهنگام گذشتن ما دری وجود نداشت . )

آنروز را راه پیمودیم و شب را در کنار کوه خوابیدیم . فردای آنروز ( یعنی چهارشنبه ) براه افتادیم و ناهار خوردیم و در چادر جغتائیان که در کنار رودخانه ای برافراشته شده بودند ماندیم . همانشب براه افتادیم و اندکی پس از فرورفتن آفتاب يك رشته کوه دیگر در برابر ما پدیدار شد که بایستی از آن میگذشتیم . از کوه پایین آمدیم و در هوای آزاد چند ساعتی خوابیدیم . باز اندکی پس از نیم شب سوار شدیم و تا میانروز فردا راه پیمودیم و به دهی رسیدیم که ناهار برای ما آوردند و بعد از ظهر را در آنجا آرمیدیم . درین ده یکی از خدمتگاران فرای آلفونسو پائز یعنی همان استاد کلام ناگهان مرد . از مدتها پیش او همچنان بیمار بود . فردای آنروز که مصادف بود با بیست و هشتم اوت نیروز به نزدیک شهر بزرگی بنام « کش » \* رسیدیم . این شهر دردشتی واقع است و از همه سوی آن جویبارها و نهرهای بسیاری روان است . در پیرامون شهریشه های فراوان و خانه های رعیتی بسیار قرار دارد . در آنسوی این بیشه ها سرزمینی هموارست که در آن روستاها و دره های بجمعیت واقع در میان چمنزارها و سرزمینهای پر آب قرار دارد ، براستی که این در میان تابستان منظری بس بدیع و تماشایی دارد . درین سرزمین سالانه پنج بار حاصل وانگور میرسد . پنبه در آن بسیار کاشته میشود چون آب آن فراوان است . جالیزهای هندوانه درینجا بیشمارست و درختان میوه دار نیز دریشه های نزدیک فراوان است .

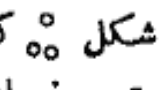
در گرداگرد شهرکش خاکریزی هست بسیار ژرف و در برابر دروازه های آن پلهای معلق وجود دارد . تیمور خود از مردم کش است و پدرش



(ترغای) نیز درینجا زاده شده ، در سراسر شهرخانه و مسجد بسیار وجود دارد . ضمناً از همه مهمتر مسجدی است که تیموردستور ساختمان آنرا داده است که هنوز ناتمام است . درین مسجد اطاقی است که در آن مزار پدرش واقع گشته و در کنار آن نیز اطاقی میسازند که بموقع خود پیکر تیمور را در آن جای دهند . بما گفتند که در یکماه پیش یاد آن حدود تیمور (بر سر راه سمرقند) از آن شهر گذشته است و از نما و ظاهراین اطاق مسجد خوشش نیامده و ایراد گرفته است که در آن بسیار کوتاه است و دستورداده است تا آنرا بلندتر کنند . اینک بنایان مشغول انجام دادن این تغییر بودند . در همین مسجد آرامگاه جهانگیر میرزا پسر ارشد تیمور ( که در سال ۱۳۷۲ میلادی ( ۷۷۴ ه . ) درگذشت ) دیده میشود . همه این مسجد و اطاقهای آن بسیار زیبا ساخته شده و با کاشیهای رنگارنگ آبی و زرین آرایش گشته است . راه دخول آن از حیاطی بزرگ است و در پیرامون حوض که در میان حیاط واقع است ، درخت کاشته شده . درینجا روزانه فرمان مخصوص تیمور گوشت بیست گوسفند را می پزند و در میان بینوایان بخش میکنند . این خیراتی است برای پدر و پسرش که در آن اطاقها آرمیده اند . بمجرد آنکه وارد شهرکش شدیم ، بی درنگ ما را باین مسجد آوردند و ظرفهای پراز گوشت و میوه فراوان در برابر ما نهادند . آنگاه ما را به کاخی پرشکوه بردند و در آنجا اثاث زندگی برای ما آماده شده بود .

فردای آنروز که مصادف بود با جمعه ، بدنبال ما آمدند و ما را برای دیدن کاخ دیگری که ناتمام بود بردند . میگفتند که بیست سال است که این کاخ در دست ساختمان است . اما با آنکه هر روز کارگران در آن بکار مشغولند باز هم پایان نرسیده است . این کاخی که درباره آن سخن میگویم دری داشت فوق العاده بلند و دردالان آن بسمت راست و چپ طاقی هایی باز میشد که پیرامون آنها با کاشی های آبی آرایش گشته بود . هر یک از این طاقیها به اطاقی کوچک میرسید که هیچ در نداشت و کف آنها با کاشی آبی فرش شده

بود . این اطاقهای کوچک برای آنهایی است که چون تیمور را باینجا آوردند ملازم او هستند . در انتهای این دالان دروازه بزرگ دیگری است که به حیاط بزرگی باز میشود . این حیاط سنگفرش شده و در چهار سوی آن چهار طاقیهای نفیسی ساخته اند . در میان آن حوض بسیار بزرگی است . این حیاط تحقیقا سیصدگام پهنا دارد . از طاقی بسیار بلند و پهن وارد فضای کاخ اصلی میشوند . این دروازه سراپا با کاشیهای زرین و آبی بشیوه بسیار زیبایی آرایش یافته است . بر فراز آن شکل شیروخورشید دیده میشود . عین این شکل بر فراز همه طاقیهایی که در پیرامون حیاط هست دیده میشود، این نشان شیروخورشید چنانکه بما گفتند نشان مخصوص صاحب سابق سمرقند بود (که تیمور او را از تخت بزیر کشید) . بما گفتند که تیمور بانی این کاخ است . اما بگمان من بعضی از قسمتهای آنرا آن صاحب سمرقند که پیش از تیمور بر آن شهر فرمان میراند ساخته است . زیرا که نشان شیروخورشیدی که در اینجا دیدیم نشان خاص او بود .

نشان خاص تیمور سه دایره کوچک است که مرکز هر يك رأس سه گوش نامرئی را تشکیل میدهد باین شکل  که میگویند این بآن معنی است که تیمور صاحب سه گوشه زیباست . تیمور فرمان داده است تا این نشان را بر سکه های او ضرب کنند و بر همه ساختمان های او نقش نمایند . باینجهت است که این ساختمانها (که نشان شیروخورشید دارند) بدست بزرگی ساخته شده است که پیش از تیمور فرمانروایی میکرده است . این سه دایره کوچک همچون حرف «O» هستند که سه بار تکرار شده اند تا سه پایه سه گوش بسازند که همانا مهر خاص تیمورست ، و نیز فرمان تیمور همه امیرانی که خراج گزار و پیرو تیمور هستند باید این نشان را بر سکه های خود ضرب کنند \* .

ازین دروازه اصلی حیاط که هم اکنون از آن سخن رانندیم وارد تالار پذیرایی میشوید که دیوارهای آن با کاشیهای زرین و آبی و سقف آن با کاشیهای زرین پوشیده شده است . ازین اطاق مارا به دالانهایی بردند که

دیوارهای آن با کاشی های زرین پوشیده شده است . حقیقه که درینجا دستگاههای بسیاری و اطاقهای جداگانه بيشماری دیدیم که همه باکاشی های زرین و آبی آرایش گشته بود و توصیف آن درین مختصر نمیگنجد . این کاشیها چنان با استادی باهم ترکیب شده اند که حتی استادان عالی پاریس هم که اینقدر در کار خویش نام آور هستند ، انصاف میدهند که آنچه درینجا شده است بسیار زیباست . آنگاه دستگاههای مختلفی را که تیمور بهنگام ماندن درینجا بازنان خویش اشغال میکند ، بما نشان دادند . دیوارها و کف همه این دستگاهها بطرز پرشکوه و مجللی آرایش شده بود . بسیاری از استادان که در درجات مختلف مهارت بودند مشغول ساختمان و آرایش و تزیین این ساختمانها بودند . بما يك تالار بزرگ مهمانی نشان دادند که در آن تیمور با شاهزاده خانها صرف خوراك میکرد . این تالار بسیار زیبا و پرشکوه تزیین گشته و بسیار بزرگ و وسیع بود . در آنسوی این تالار بیشه بزرگی بود که در آن بسیاری از درختهای میوه دار و درختان سایه دار گوناگون کاشته بودند . این درختان در پیرامون حوضهایی بودند که در پای آنها چمن کاشته بودند . این بیشه چنان وسیع بود که در عین گرمای تابستان گروهی ممکن بود در سایه های آن بیاسیند و از رنج گرما برکنار مانند . اما راستی که ثروت و زیبایی و تزیینات این کاخها را نمیتوان درین مختصر بیان داشت . مسجد مذکور در بالا و این کاخها ساختمانهایی هستند که تیمور بنا نهاده است و هنوز هم در دست ساختمان است . همه اینها را اولاً بیاد پدرش که درینجا بخاك سپرده شده است انجام میدهد و ثانیاً بآنجهت که خود از مردم شهرکش است .

گرچه در حقیقت تیمور درین شهر بجهان آمده بازم اصلاً از مردم آن نیست . زیرا که از مردم چادر نشین و بیابان گرد قبیله جغتای است . اینان تاتارانی هستند که اصلاً ساکن سرزمین تاتاران هستند و (بهنگام یورش مغول بفرمان چنگیزخان) مین آنان مورد تهاجم واقع و زیر سم ستوران مغول در نوردیده شده و از سرزمین اصلی کوچ کرده و باینجا آمده اند . هم

اینک ازین مقوله بتفصیل سخن میرانیم . وجفتائیانی که درینجا از آنها بسیار یاد کردیم بیابان گرد و ازین قبیله هستند .

پدر تیمور مردی از خاندان بزرگ و والاتباری بود ، از خون جفتائیان . وی از بزرگان کم ثروت بود که فقط سه یا چهار سوار به همراه داشت که ملازم او بودند . دردهمی که چندان از شهرکش مسافتی نداشت مقیم بود . زیرا اصولا بزرگان و نجای همانند او روستارا بر شهر برتری میدادند .

پسرش تیمور در آغاز بچیزی شمرده نمیشد و تنها میتواند سرخود را برتن استوار نگاهدارد و فقط سه چهار کس به همراه داشت. همه این مطالبی را که برای شما میگویم از آن جمله اموری است که در ضمن ماندن درکش یا در شهرهای سرراه برای ما نقل کردند . بنابراین داستانها و روایاتی که برای ما گفتند ، تیمور در جوانی با آن چهار یا پنج سوارش بدزدی میرفتند و روزی گوسفند و روزی گاو از گله های همسایگان میدزدیدند . آنگاه چون تیمور بخانه باز میآمد بساط ضیافتی با آن غنیمت خویش ترتیب میداد و دوستان خویش را میخواند و آنچه بلست آورده بود میان آنها پخش میکرد . دیگران بر وی گرد آمدند تا آنکه سرانجام سیصد سوار بزر فرمان او قرار گرفتند . با این گروه بر زمین همسایگان دستبرد میزد و بغارت می پرداخت و هر کس را که بر سر راه می دید لخت می کرد . سپس غنایم را میان دوستان و پیرامونینش پخش می کرد . بدین گونه بر همه شاهراهها دست یافت و از همه بازرگانانی که از آنجا می گذشتند ، خراج و باج می گرفت .<sup>۱</sup>

خبر این ماجرا بزودی بگوش سلطان سمرقند که صاحب حدودی

۱- در حدود سال ۷۴۶ یعنی در ده سالگی تیمور، غازان خان جغتایی بر آن سرزمین حکومت می کرد و بسبب قساوت و خونخواری وی شورش بزرگی در آن سرزمین برخاست و امرای جزء ماوراءالنهر بریاست یکی از بزرگان آنجا امیر قرغزن ، طغیان و یک سال بعد غازان خان را خلع و امیر قرغزن را بجای او پادشاه کردند و او تا سال ۷۵۹ در آن خطه بنام یکی از شاهزادگان جغتای حکمرانی نمود . ا.م. .



بود که این دستبردها در آن روی می‌داد ، رسید . وی فرمان داد که تیمور و کسانش را هر جا که باشند بگیرند و بکشند . در دربار سلطان بزرگانی بودند از ایل جغتای و از بستگان تیمور . این بزرگان آمدند و از تیمور شفاعت کردند . چنانکه سرانجام صاحب سمرقند پذیرفت که او را ببخشد . و نیز تیمور بعدها به دربار آمد و در سمرقند مقیم شد و بخدمت سلطان پرداخت . از آن دوستان که سابقاً شفاعت تیمور را نزد سلطان کردند ، دو تن هم اینک زنده هستند . اینان اکنون مدتهاست که مشاور یکدل و نزدیک تیمور هستند . یکی از آنان «عمرطوبان»<sup>۱</sup> و دیگری «قلدی شیخ»<sup>۲</sup> نام دارد . اینان اینک بزرگان مقتدری هستند و املاک بی‌کران و پهناوری دارند . آنگاه که مدتی از ماندن تیمور در سمرقند گذشت ، اموری رخ داد که موجب از میان رفتن اعتبار تیمور شد و او را از نظر سلطان انداخت و فرمان کشتن او را صادر کرد و دوستانش بموقع او آگاه کردند . بنا برین تیمور گریخت و با کسانش باردیگر براهزنی پرداخت تا روزی که بر کاروانی بزرگ از بازرگانان زدند و غنایم هنگفتی بدست آوردند . پس از آن تیمور بسوی جنوب روان گشت و به استانی بنام سیستان رسید و گله‌های گوسفند و اسب مردم آن پیرامون را غارت کرد . زیرا که این استان فوق‌العاده از نظر اغنام و احشام و مواشی پر ثروت است .

درین هنگام تیمور پانصد سوار داشت . چون مردم سیستان گرد آمدند شبی که تیمور گله‌ای گوسفند به غنیمت میبرد بریاران وی زدند و گروهی بسیار از آنان کشتند . او را نیز از اسب انداختند و پای راست او را زخم زدند . این زخم تا پایان زندگی با وی بود ( و نام او که تیمور لنگ باشد از همان گرفته شده ) ، و نیز زخمی بدست راست وی زدند که انگشت کوچک و انگشت پهلویی آن بریده شد . بدینگونه سرانجام او مرده بجای گذاشتند . اما چون بهوش آمد کسان کشان خود را به چادرهای بعضی از بیابانگردان



آن پیرامون رسانیده در آنجا آنقدر پنهان بماند تا زخمهایش بهبود یافت .  
 آنگاه بمیهن خویش باز آمد و باردیگریاران را گرد آورد .  
 درین هنگام سلطان سمرقند مورد بی‌مهری و بدگمانی رعایای  
 خویش و مخصوصاً دربار خود واقع شد . مردم پایتخت او گرد آمدند و با  
 تیمور مشورت کردند و او را واداشتند تا سلطان را بکشد و بجای او سلطان  
 آنان شود . وقایعی موافق روی داد و روزی که سلطان برای دیدار شهری که  
 در نزدیک سمرقند واقع است رفته بود تیمور از سمرقند بیرون شد و راه براو  
 گرفت و به همراهانش حمله‌ور شد و آنان را گریزاند . سلطان به کوهستان  
 مجاور به مردی پناه برد و باو وعده داد که اگر او را پنهان کند باو ثروتهای  
 بسیار بدهد و در آنحال پریشانی انگشتی گرانهای خویش را باو داد . آن  
 مرد چون این را گرفت بجای آنکه بوی پناه دهد تیمور را از پنهانگاه او  
 مطلع ساخت و تیمور هم بی‌درنگ بر سر او تاخت و کارش را ساخت .  
 آنگاه به سمرقند بازگشت و شهر را مسخر ساخت و زن سلطان سابق  
 را بهمسری گرفت و هنوز هم اوزن تیمور است و بنام خانم (بزرگ) که لقبی  
 است بمعنی ملکه بزرگ یا امپراطوریس بزرگ ، نامیده میشود ❀ . سپس از  
 سمرقند براه افتاد تا همه خراسان را بگشاید . از دشمنی و دوگانگی دو برادر  
 که صاحبان آن خطه بودند استفاده کرد و آن قسمتی را که علیه آن دو برادر  
 شوریده بودند گرفت . بدینگونه تیمور در اندک زمان صاحب سمرقند و خراسان  
 شد و این بنیان کشور پهناور او گشت . از جمله آنانکه از آغاز کار به تیمور  
 پیوستند یکی «چاوکو»<sup>۱</sup> از بزرگان جغتای و از بستگان او بود ، وی مردی  
 بسیار دلیر بود که در جنگها با تیمور یاری و همکاری میکرد . تیمور خواهر  
 خویش را به او داد و او را بزرگ بزرگان خویش کرد و آنان پسری یافتند بنام  
 جهانشاه میرزا ❀ اکنون این مرد که خواهرزاده تیمور است از همه بزرگان  
 دربار تیمور برتر است و پیروان بسیاری از ایل و قبیله خود و سرزمینی پهناور

و ثروت بسیار دارد. وی فرمانده کل سپاه امپراطوری است که همانا عالیترین مأمور نظامی و انتظامی همه امپراطوری بشمار میرود و جز شخص تیمور هیچکس بیش از او پیرو و زیر دست ندارد و در میان مردان جنگی از همه مردانی که در جنگها بوده اند محبوب ترست. علت آمدن تاتاران را به ایالت سمرقند و علت آنکه بنام جغتای خوانده میشوند اینک بیان میکنیم. در روزگاران گذشته (یعنی اوایل قرن سیزدهم میلادی یا قرن هفتم هجری) مردی تاتار از بزرگان دریکی از شهرهای تاتار بود بنام چنگیزخان که نام یا لقب وی بزبان خود او بمعنی «خزانه جهان» \* است. این مرد قسمت اعظم سرزمین (آسیای غربی) را گرفت و بهنگام مرگ چهارپسر بجای گذاشت بنام «تولی» و «اوکتای» و «جوجی» و «جغتای» که همه از یک مادر بودند. چون چنگیزخان یعنی پدر آنان درگذشت، قلمرو خویش را بین آنان بخش کرد و بهر یک سهمی داد و به پسرش جغتای شهر سمرقند و پیرامون آنرا بخشید. و نیز پدر به چهارپسر خویش گفت که همواره باهم دوست و مهربان باشید و هیچگاه باهم جنگ و پیکار نکنند که آنروز روز نابودی آنان است. اما جغتای مردی دلاور و گستاخ و فوق العاده جاه طلب و متکبر بود و برادرانش باو رشک بردند و همین بنیان پیکار و جنگ بین آنان شد و بهم افتادند. آنگاه بزرگان سمرقند که این امور را می نگرستند شوریدند و جغتای را کشتند و بهمراه او بسیاری از پیروان و خویشان او را نابود کردند و بجای او سلطانی از مردم محل و بزرگان سمرقند را برگزیدند، اما بعدها از میان اولاد جغتای که در آن پیرامون می زیستند و همه ثروت و دارایی بسیار داشتند، سلطان برای خود برگزیدند.

این مردم اندکی پس از مرگ جغتای بر آن شدند تا ایلات تاتار را که دور او بودند فراخوانند، زیرا که می دانستند که این قبایل بنام جغتای یعنی ولینعت سابق آنان خوانده میشوند و مردمی که بنام جغتای معروفند و از آنان هم اکنون یاد کردیم از آن قبایل هستند. تیمور از همان ایل و تبار است و از

یکی از قبایل تاتار برخاسته است . همه جفتائیان از ایل و خاندان او بشمارند ، و اینک گروه بسیاری از مردم پیرامون سمرقند با آنکه ازین ایل نیستند خویشان را باین نام میخوانند و چنان می نمایند که از همان تبار واصل هستند . درین شهرکش پنجشنبه یعنی روز ورودمان توقف کردیم و فردای آنروز یعنی جمعه بعد از ظهر براه افتادیم و شب را در دهی کنار جاده خوابیدیم . شنبه سیام اوت به کاخی زیبا رسیدیم که تیمور آنرا در کنار رودی ساخته بود . این کاخ دردشتی واقع و پیرامون آن همه بیشه است . این نقطه ای است بسیار زیبا و در آنجا نهار خوردیم . سپس براه افتادیم و شب را در دهی بسیار بزرگ که تنها یک فرسخ و نیم از شهر سمرقند دورست و بنام مسرا خوانده میشود ماندیم . آن بزرگ تاتار (یعنی میرابزار) که درینسوق راهنمای ما بود مارا موقتاً تنها گذاشت .

با آنکه ممکن بود باسانی برانیم و همانشب بشهر برسیم . اما این کار مستلزم صدور فرمان و دستور تیمور بود . وی (یعنی میرابزار) میخواست مردی از همراهان خویش را برای آگاه ساختن اعلیحضرت از رسیدن ما بفرستد . آن شب این کار انجام یافت و فرستاده ای بدربار تیمور گسیل شد . فردای آنروز سپیده دم این فرستاده باز آمد پیام آورد که اعلیحضرت (به میرابزار) فرمان داده است که ما سفیران اسپانیا و نیز سفیران سلطان قاهره را که اینهمراه پیموده ایم باهم و بهمراه کسان و خدمتگاران به بیشه معروفی که در کنار آن دهکده مسر بود راهنمایی کند و در آنجا بمانیم تا فرمان برسد که چه باید بکنیم .

پیش از ظهر سی و یکم اوت همه مارا با آن بیشه معروف بردند . دیدیم که بیشه در میان دیوار بلند محصورست و محیط آن یک فرسخ است و پرست از درختهای میوه از همه گونه جز درخت لیموترش و ترنج . و نیز درینجا شش حوض بزرگ هست ، زیرا که در سراسر این بیشه نهر بزرگی جاری است که از یک حوض بحوض دیگر میرود و پنج خیابان بموازات هم درختکاری کرده اند ،

درختهای آن همه بسیار بلند و پرسیاه هستند و پای آنها را سنگفرش کرده و بصورت سکویی درآورده‌اند. این خیابانها درختان را از هر سو در میان می‌گیرد و غیر از این پنج خیابان بزرگ خیابانهای کوچکتری هم در میان آنهاست که می‌توان از هر جانب و هر سو سراسر بیشه و درختان آنها را به آسانی تحت نظر گرفت. درست در میان این بیشه تپه‌ای است دست‌ساز که از گل آنها بالا آورده‌اند. این تپه بسیار بلندست و بر نوک آن زمین همواری است که برگرد آن حصارى از قطعات چوب بالا آورده‌اند. در داخل این حصار چند کاخ زیبا ساخته‌اند که در هر يك اطاقهایی که با کاشیهای آبی و زرین بنحوی پرشکوه آرایش شده و بردیوارهای آن کاشیهای رنگهای دیگر نیز دیده میشود، گرداگرد این تپه که بر فراز آن کاخ ساخته‌اند خندقی است که با آب پرست و از نهر اصلی مقداری آب همواره در آن جریان دارد. راه رسیدن به نوک این تپه از دوپل است که روبروی هم بر روی خندق زده‌اند و بر روی هر يك از این پلها چند دروازه بسته هست. از این دروازه‌ها دو پلکان تا نوک تپه کشیده شده. بدینگونه این کاخها خود استحکاماتی علیحده دارند. در سراسر این بیشه بسیاری آهو دیده میشود که بفرمان تیمور با آنجا آورده‌اند و نیز قراول در آن بسیار فراوان است. این بیشه به موستانی راه دارد که برگرداگرد آن نیز دیواری است و پیرامون آنها درختهای بلند و زیبا کاشته‌اند و تماشایی است. نام این بیشه «تالیسه»<sup>۱</sup> است و مردم آن سرزمین بزبان خویش آنها «خلوت» مینامند\* .

در ضمن توقف درین باغ برای ما خوراک فراوان و وسایل آسایش کافی آماده ساختند و در چادری که در مرغزاری سرسبز و پر آب برافراشته بودند ما را جادادند. تا پنجشنبه چهارم سپتامبر در آنجا بانتظار نشستیم تا آنکه بزرگی از بستگان و خویشان تیمور با آنجا آمد. آن بزرگ بما خبر داد که اعلیحضرت اینک سخت سرگرم دادن پاسخ به سفارتی است که از جانب

طغتمش (خان قبیله زرین) آمده است . باین علت نمیتواند از ما پذیرایی کند . اما ما نیز نباید ازین امر دلگیر شویم . بنابراین بخاطر سرگرمی و دلخوشی ما و سفرای قاهره که با ما همراه بودند ، اعلیحضرت وسایل مهمانی و ضیافتی فرستاده است . پس گوسفند بسیاری آوردند و سربریدند و گوشت آنها را جوشانیدند و اسبی را هم ذبح کردند تا کباب کنند . آنگاه برنج زیادی پختند و بگونه های مختلف آنها را ساختند و میوه فراوان آماده ساختند . بدین گونه بزمی شاهوار چیدند و از جانب اعلیحضرت بهر یک از ما خلعتی (زر بفت) و نیز دو اسب راهوار دادند . فردای آنروز همچنان در آنجا ماندیم یعنی از یکشنبه آخرین روز اوت تا دوشنبه هشتم سپتامبر . سرانجام اعلیحضرت پیام فرستاد که بنزد وی برویم . این برآستی خوی دیرین اوست که هرگز بهیچ سفیری رخصت حضور ندهد مگر پس از پنج یا شش روز معطلی . هر قدر اهمیت هیئت سفارت بیشتر باشد این مدت بیشتر میشود .

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



## فصل دوازدهم

### سمرقند



بدینگونه دوشنبه هشتم سپتامبر ما سفیران از باغی که در آن منزل کرده بودیم براه افتادیم و پس از گذشتن از دشت به شهر سمرقند رسیدیم . از همه سوی این شهر باغها و خانه‌های خصوصی و خیابانها و میدانهایی که در آنها همه‌گونه کالا برای فروش عرضه کرده‌اند ، وجود دارد . تا چهار ساعت از روز بالا آمده (یعنی ساعت نه) به پیشه پهنآوری رسیدیم که در آن کاخی بود که جایگاه تیمور بود . این کاخ چنانکه ملاحظه خواهید فرمود مسافتی تا شهر فاصله داشت . بمجرد آنکه با آنجا رسیدیم مارا فرود آوردند و خانه‌ای بما دادند که در بیرون کاخ بود . در اینجا دوتن از بزرگان دربار پیش آمدند و بما گفتند که آنچه از پیشکش یا هدیه برای تقدیم به اعلیحضرت داریم بدست آنان بسپریم که نگهداری کنند و ملازمانی آنرا ببرند تا بعد ها آنها را در پیش تیمور بگذارند . بمجرد آنکه پیشکشها را بدست آنان سپردیم رفتند . اما قبلا همین را به سفیران سلطان مصر هم که با ما بودند گفتند . آنان نیز همین کار را کردند و پیشکشها را به ایشان سپردند .

بمجرد آنکه پیشکشهای ما بدین شیوه برده شد ، ملازمان دیگری برای یاری ما آمدند وزیر بغل هر یک از ما سفیران را گرفتند و ما را از دروازه‌ای بلند و پهن وارد آن پیشه کردند . این دروازه بشیوه‌ای بسیار زیبا با کاشیهای

زرین و آبی آرایش شده بود . در برابر این دروازه دربانان سلطنتی مسلح به چماق گمارده شده بودند تا هیچکس جرأت نزدیک شدن بآن دروازه را نداشته باشد . با وجود این در بیرون دروازه گروه بسیاری از مردم گردآمده بودند . چون به بیشه درآمدیم نخستین چیزی که دیدیم شش فیل بزرگ بود که هر یک برجی چوبین بادو درفش بر پشت داشتند . درین برجها ملازمانی بودند که فیلها را در برابر ما که میگذشتیم بیازی و امیداشتند .

بدینگونه پیش رفتیم و بزودی به گروهی از مردان رسیدیم که پیشکشهای ما به آنان سپرده شده بود و آنها را با نهایت خوبی و تناسب عرضه میکردند و بر سردست و در بالا نگاهداشته بودند . ما سفیران همچنان پیش رانیدیم تا در برابر متصدیان پیشکشهای خویش رسیدیم و اندکی ماندیم تا فرستاده‌ای گسیل کردند که آگاهی دهد که ما آمده‌ایم . آنگاه بنزدیک هر یک از سفیران دوتن از بزرگان آمدند و زیربازوی ما را مانند پیش گرفتند و ما را راهنمایی کردند . آن تاتاری که تیمور (از آنقره) به نزد پادشاه قسطلیل فرستاده بود (و در سراسر این مسافرت همراه ما بود) در اینجا با ما بود . درین شرفیابی وی بهمان شیوه ما رخت پوشیده و بصورت یکی از بزرگان اسپانیا درآمد بود و اما این وضع لباس وی موجب خنده بسیار دوستان و اقران او شد .

بدینگونه ما را به شاه نشینی آوردند که در آن یکی از بزرگان دربار که مردی بسیار سالخورده بود نشسته بود . وی خواهرزاده تیمور بود و همه ما در برابر او سرفروود آوردیم .

چون بجلو شاه نشین دیگری رسیدیم در آن چند شاهزاده جوان را نشسته دیدیم . اینها همه نوه های اعلیحضرت بودند . در برابر آنان نیز سرفروود آوردیم و در اینجا از ما خواستند تا نامه‌ای را که از ولینعمت خویش پادشاه اسپانیا برای تیمور می‌آوردیم تسلیم کنیم . یکی از شاهزادگان آنرا گرفت . گفتند این شاهزاده (خلیل سلطان) پسر میرانشاه ، پسر ارشد تیمور بود (که پدرش را در سلطانیه دیده بودیم) . آن شاهزادگان که سه تن بودند،

از جای برخاسته و بی‌درنگ نامه‌ ما را نزد اعلیحضرت بردند و بما گفتند که از پس آنان روان گردیم .

سپس چون بحضور تیمور رسیدیم اورا دیدیم که در برابر دروازه‌ای نشسته است که به کاخی باشکوه و بسیار مجلل که در پشت وی واقع بود باز میشد . وی بر زمین یعنی بر سکویی نشسته بود که در برابر آن فواره‌ای بود و آب را بهوا می‌پراکند و در روی سرفواره سیبهای سرخی همچنان بالا و پایین می‌رفتند . اعلیحضرت بر تشک‌های کوچکی از پارچه کلفت گلدوزی شده، نشسته بود و آرنج خویش را بر بالش‌های گردی که در پشت او انباشته بودند تکیه داده بود . وی قبایی از پرند ساده و بی‌پیرایه و بدون گلدوزی بر تن و کلاه سفید بلندی بر سر داشت که بفرق آن يك لعل بدخشان قرار داشت و بر گرد آن مرواریدها و گوهرهای گرانبها دیده میشد .

بمجرد آنکه چشم ما به اعلیحضرت افتاد تعظیم کردیم و زانوی راست را بر زمین نهادیم و دستهارا بر سینه گذاشتیم . آنگاه گام بگام پیش رفتیم و باز دو تا شدیم و بارسوم نیز سر فرود آوردیم . اما این بار بر زمین زانو زدیم و همچنان ماندیم . آنگاه تیمور فرمان داد برخیزیم و باو نزدیکتر شویم و بزرگانی که تا این مکان زیربازوی ما را داشتند ما را فرو گذاشتند و جرأت پیش روی بیشتر و نزدیک شدن به اعلیحضرت را نکردند .

در آنجا سه تن از بزرگان را در حضور تیمور ایستاده دیدیم ، اینان ندیمان یا پیشخدمتهای خاص اعلیحضرت بودند . نام آنان چنانکه بعدها بر ما معلوم شد عبارت بود از «شاه ملك میرزا» و «یوروندای میرزا» و «نورالدین میرزا» . این سه تن اینک پیش آمدند و زیربازوی هر يك از ما سفیران را گرفتند و ما را کاملاً با آنجا که تیمور نشسته بود نزدیک ساختند و در آنجا ما را بزانو زدن واداشتند . اعلیحضرت فرمان داد تا برخیزیم و در کنار او بایستیم تا ما را بهتر ببیند . زیرا که دیدگان وی دیگر ناتوان شده و چنان از پیری بی‌نیرو و فرسوده گشته بود که پلکانش بر دیدگان وی میفتاد و بدشواری آنها را

میتوانست بلند کند \* . ما متوجه شدیم که اعلیحضرت هرگز دستهای خود را برای دست بوسی بما نداد ، چون این رسم آنان نیست . هیچیک از آنان نباید دست بزرگی را ببوسد و اگر چنین کند زشت است .

تیمور اینک از حال پادشاه ولینعت ما پرسید «پسرم پادشاه شما چگونه است ؟ زندگی را چگونه میگذرانند ؟ آیا تندرست است ؟ » ما نیز پاسخهای شایسته دادیم و آنگاه سرانجام پیامهایی را که حامل آن بودیم گذاشتیم و اعلیحضرت با دقت بسخنان ما گوش داد . چون پیام خویش را پایان رسانیدیم و همه آنرا گفتیم ، تیمور روبه بعضی از بزرگان که در پایین پای او نشسته بودند کرد و با آنان سخن گفت . چنانکه بعدها شنیدیم ، یکی از آنان پسر طغتمش خان تاتار و دیگری از بازماندگان همان (جغتای) خان بود که در روزگار پیشین برین استان سمرقند فرمان میراند . دیگران هم شاهزادگان اصیل یا بزرگانی از خاندان اعلیحضرت بودند .

تیمور رو بآنان کرد و گفت «اینک سفیرانی را که پسرم پادشاه اسپانیا نزد من فرستاده است بنگرید . وی برآستی از بزرگترین شاهان فرنگ است که در آن سوی زمین بر مردمی بزرگ و نام آور فرمان میراند . من پیام حسنیت به پادشاه اسپانیا خواهم فرستاد . همین کافی بود که او تنها سفیرانی با نامه ای بنزد من روانه میکرد و پیشکش و تقدیمی نمی فرستاد . برای من همین بس بود که از تندرستی و خوشی او آگاه شوم و پیشکشی از او هرگز نمیخواستم .»

درین هنگام یکی از نوه های تیمور آن نامه ولینعت ما پادشاه کاستیل را که بدست ما آورده شده بود ، در برابر دیدگان وی نگاهداشت و (فرای آلفونسو) استاد علم کلام با مترجم پیش آمد . در حقیقت خواست تا آنرا بخواند و هرگاه که اعلیحضرت بخواهد مضمون نامه پسرش پادشاه کاستیل را برای او بیان کند . آنگاه تیمور نامه را از دست نوه اش گرفت . پس از بازکردن آن گفت که بهترست در فرصتی مناسبتر نامه خوانده شود .

استاد علم کلام پاسخ داد که گوش بفرمان اوست . تیمور سپس گفت که میخواهد بهنگام قرائت بدنبال استاد بفرستد و او را محرمانه بحضور طلبد تا نامه را بخواند . اما اینک آنچه ما سفیران خواهیم بگوییم ، باید گفته شود و پاسخ داده شود . پس ازین بار دیگر ما را بپا خیزانند و ما را در شاه نشینی که کف آن پایین و در جانب راست تیمور بود نشانند .

آن بزرگانی که راهنمای ما بودند خواستند تا ما را در جایگاهی پایین دست سفیر چیس خان امپراطور ختابنشانند . این سفیر اخیراً بدربار تیمور آمده بود تا از او خراجی بخواهد که باید باو داده شود و حق او بود و هر سال آنرا پرداخته بود . درین لحظه اعلیحضرت متوجه شد که ما سفیران اسپانیارا میخوانند در زیر دست سفیر امپراطور چین بنشانند . بی درنگ پیام فرستاد تا ما را بالای دست او بنشانند تا آن سفیر فرودست ما باشد .

آنگاه چون نشستیم یکی از بزرگان گویی از جانب تیمور پیش آمد و بصدای بلند بسفیر ختا گفت که اعلیحضرت او را فرستاده است تا بآن مرد چنین بگوید که سفیران پادشاه اسپانیا دوست مهربان و پسراو ، شایسته آنند که بر بالا دست او که سفیر مردی دزد و بد دل و دشمن تیمورست بنشینند و سفیر آن مرد باید در زیر دست ما بنشیند . اگر خدا خواست تیمور در اندک زمان چنان این امر را فیصله دهد که هرگز کسی از مردم چین یارای آن نداشته باشد که با چنین درخواستی بنزد او آید . بدینگونه بعدها در همه مهمانیها و جشنهایی که اعلیحضرت ما را بدان میخواند همواره جایگاه ما بفرمان او بالاتر از جای آن سفیر بود ، و نیز درین هنگام فرمان داد تا مترجم آنچه را که گفته بود و دستوری را که داده بود برای ما ترجمه کند .

این امپراطور چین چنانکه گفتیم چیس خان نام داشت . این لقبی است بمعنی امپراطورنه امپراطوری . اما تاتاران او را «تنگوز» میخوانند . این نام مسخره ای است که در زبان آنان بمفهوم آنست که گفته شود امپراطور «خوک» . بهر حال وی بر سرزمینی پهناور فرمان میراند و تیمور از قدیم همواره خراجگزار



او بوده است ، اما چنانکه اینک گفتیم دیگر مایل بدادن خراج نیست و چیزی باو نمی دهد\* . برگردیم بسخن خود . هنوز ما سفیران اسپانیائی که در آنجا با گروهی نمایندگان مختلف که از کشورهای دیگر آمده بودند و دسته ای از بزرگان نشسته بودیم که پیشخدمتها دست بکار آوردن گوشت برای سور ، شدند . این گوشتها عبارت بود از گوشت گوسفند آب پز با آبگوشت و کباب و گوشت اسب . اینها را در ظرفهای چرمی بزرگ و گودی که در اسپانیا گوادامسی\* (یاچرم قرطبه) نامیده می شود ، گذاشته بودند . این ظرفها دسته هایی داشتند که با گرفتن آنها پیشخدمتها ظروف را از یک محل به محل دیگر می بردند . بدینگونه چون تیمور از خوراک که در ظرف مخصوصی بود ، میخواست آن ظرف را بر زمین بسوی او می لغزاندند . زیرا که این ظرفها چنان سنگین بودند که برداشتن آنها از زمین میسر نمیشد . چون آن ظرف را بانهایت دقت بر زمین میکشیدند و به نزدیک اعلیحضرت یعنی به بیست گامی او می رساندند ، بخش کنندگان می آمدند تا آنرا ببرند ، این مردم در برابر آن ظرفهای بزرگ زانو میزدند و همه پیشبند و آستینهای چرمی بر روی ساعدهای خود پوشیده بودند تا از چربی مصون باشند و شروع بکار میکردند . تکه های گوشت را بعد در قندسهای بلند می گذاشتند . این قندسها یا از زربود یا از سیم و برخی هم قندسهای گلی لعابی یا چینی بود که این قسم اخیر بسیار گرانبها بود و از آنها با احتیاط مراقبت میکردند .

مفصلی که تاتاران خوردن آنرا خیلی دوست دارند کفل اسب است با گوشتهای دوران چنانکه رانها از آن جدا شده باشد . پاره های کفل اسب ده قندح زرین و سیمین را که در آن گوشت اسب هم ریخته باشند ، پرمیکنند و نیز درین کاسها تکه هایی از سیرابی اسب را که با اندازه یک شست دست گرد کرده بودند با کله درسته گوسفند میریختند .

بدینگونه بسیاری از قندسها را که با این چیزها پر شده بود بردیف چیدند . چون آشپزها قندسهای آبگوشت را آوردند ، از آن بر روی قندسهای

گوشت ریختند تا مانند خورش بکار رود . سرانجام نانهای نازک را برداشتند و دولا یا چهارلا کردند و بروی هرقدح یکی از آنها را گذاشتند .

چون همه این کارها انجام شد بعضی از درباریان مقرب درگاه با برخی از بزرگان حاضر در مجلس آن قدحها را دو نفری یا سه نفری برداشتند ، چون برداشتن آن برای يك تن ممکن نبود . این قدحها را در برابر تیمور و سفیران بیگانه و شاهزادگان حاضر در مجلس گذاشتند . آنگاه اعلیحضرت با نهایت لطف برای ما سفیران اسپانیا دو قدح از آنچه در برابر داشت ، برای نمایاندن درجه لطف خاص خویش فرستاد . هنوز همه این گوشتهایی که در قدحها بود تمام نشده ، خوراک دوم را آوردند و آنچه از گوشت در قدحها بود ، بر طبق رسم آنان بگوشه‌ای نهاده شد تا بعد بخانه ما فرستاده شود که از آن بخوریم . در واقع اگر این کار را نمی‌کردند ، جسارت و بی‌حرمتی بزرگی نسبت به میهمانان تلقی می‌شد . مقدار گوشتی که در برابر ما گذاشته شده بود ، حقیقتاً تماشایی بود . پس بمجرد آنکه ظرفی را برابر ما می‌گذاشتند و از آن می‌خوردیم فوراً آن قدح را برای خدمتگاران ما می‌بردند تا آنرا بخانه برند . مقدار خوراکی چندان بود که اگر خدمتگاران ما واقعا می‌خواستند با مراقبت و دقت آنها را بخانه حمل کنند تا ششماه کفایت خوراک ما را میکرد . بمحض آنکه این گوشتهای آب پز و کباب خورده شد در قدحهایی گوشت گوسفند را با آبگوشت آوردند . سپس برای ما مقدار هنگفتی میوه مانند هندوانه و هلو و انگور آوردند . و نیز قدحها و کاسه های زرین و سیمین بسیاری پراز شیرمادیان که باشکر آمیخته بودند برای نوشیدن ما آوردند . این مایع نوشابه بسیار لذیذی است که این مردم در تابستان مینوشند .

چون ما همه خوردیم و سیر شدیم ، نمایش پیشکشهایی که آورده بودیم آغاز شد و بهمان شیوه‌ای که گفتم خدمتگاران تیمور آنها را می‌بردند . اینها پیشکشهایی بودند که از ولینعمت خویش پادشاه قسطلیه آورده بودیم . و نیز پیشکشهای سلطان مصر هم نمایش داده شد . سرانجام سیصد اسب را نیز

از برابر تیمورگذرانندند . این اسبها را یکی از بزرگان باو پیشکش داده بود . چون همه این کارها انجام یافت ماسفیران براهنمایی خدمتگاران خویش بخانه بازگشتیم . بزرگی را مأمور ساخته بودند تا از ما نگاهبانی کند و راهنمای ما باشد و آنچه برای آسایش ما ضروری است آماده کند . وی چنانکه بما گفتند رئیس قاپوچیان یا دربانان درگاه بود . او ترتیبی داد که ما سفیران اسپانیا و سفیر مصر را دریشه پر آب و شادابی که در کنار کاخی بود که تیمور در آن مقر داشت و از ما اخیراً در آن پذیرایی کرده بود ، جای دادند . اینک در آخرین لحظه پیش از خدا حافظی اعلیحضرت فرمان داد تا باردیگر پیشکشهایی را که پادشاه ولینعمت ما فرستاده بود نمایش دهند و بانهایت صراحت خشنودی خاطر و خوش دلی خویش را از پذیرفتن آنها نشان داد . از آن جمله چند تکه پارچه سرخ را بدستور او بردند میان زنهای او بخش کردند و تکه بزرگتر را بزنی بزرگش داد که خانم خوانده میشود و در آن هنگام با وی در کاخ سکنی داشت . اما از پیشکشهایی که سلطان مصر برای او فرستاده بود با برخی پیشکشهای دیگر به خدمتگاران خویش سپرد تا بفاصله سه روز آنها را باردیگر بخواهد . این از رسوم و عادات وی است که هیچ پیشکشی را نپذیرد مگر آنکه سه روز تحت بازرسی مانده باشد \* .

آن باغ و کاخی که در آن برای نخستین بار تیمورمارا پذیرفت «دلگشا» نام دارد . در گرداگرد این بیسه چادر بسیاری که جدار آن از حریر یا مانند آن بود افراشته بودند . اعلیحضرت تا چند روز پس از پذیرایی از ما یعنی تا جمعه بعد درین باغ ماند . آنگاه بیانی دیگر رفت که آن نیز مکانی پر شکوه بود . این باغ هنوز ناتمام بود و بنام «باغ چنار» معروف است .

دوشنبه بعد که مصادف بود با پانزدهم سپتامبر تیمور از کاخ باغ چنار نقل مکان کرد و به محلی که بسیار زیبا بود رفت . دروازه آن باغ بسیار بلند و زیبا ساخته و با کاشیهای زرین و آبی آرایش شده بود . این دوشنبه بفرمان تیمور بزمی گسترده شد که در آن ماسه سفیر با گروهی بیشمار از زن و

مرد از بستگان اعلیحضرت وعده‌ای دیگر خوانده شده بودیم . آن باغی که این سور در آن داده میشد بسیار بزرگ بود و در آن درختان میوه و سایه دار فراوان بود و در سراسر آن خیابانها مجمرهایی قرار داشت که مهمانان از کنار آن میگذشتند . در سراسر این باغ چادرهایی برافراشته بودند که غرفه‌ها یا ایوانهایی داشتند که سایبانهایی از پارچه های رنگی بر آنها سایه افکنده بود . برین پرده‌ها یا سایبانها نقش و نگار گوناگونی بانهایت سلیقه و مهارت گلدوزی شده بود . در میان این باغ کاخی زیبا ساخته بودند که نقشه پی و شالوده آن بشکل خاج بود . درون این کاخ با پرده‌ها آرایش شده بود . در درون کاخ اطاقی بود که سه شاه‌نشین به اطاقهای نیم دایره \* داشت که کف آنها اندکی از زمین بلندتر و دیوارها و کف آنها از کاشی رنگارنگ پوشیده شده بود . این شاه‌نشین ها جای خواب بودند . چون به این اطاق درمیآید در برابر شما شاه‌نشینی است که از دوشاه نشین دیگر بزرگترست . درینجا پرده‌ای است از پارچه‌های زربفت و سیم بفت . بلندی این پرده باندازه قامت یک نفر و پنهان آن بقدر بازوان گشاده سه تن است که در کنار هم ایستاده باشند . در پشت این پرده بستری بود از تشکهای کوچک که بعضی از آنها با پارچه زربفت و برخی از پارچه‌های ابریشمین باالیاف زری پوشیده شده بودند . این تشکها بر کف آن شاه‌نشین قرار داشتند . اینجا جای نشستن اعلیحضرت بود . دیوارهای این شاه‌نشین همه با پرده‌های سرخ پوشیده شده بود . برین پرده هامنحوقهایی از زر و یاقوت و نیز مروارید و سنگهای گرانبها دوخته بودند . بر بالای این پرده ها نوارهای ابریشمی دیده میشد که بقدر کف دست پهنا داشتند و بهمان شیوه سابق آرایش گشته بودند ، و نیز منگوله های ابریشمی بسیاری بر این پرده‌ها آویخته بودند که برزیبایی آنها میافزود ، دوشاه نشین دیگر نیز به همین گونه با پرده‌ها و شرابه‌ها آرایش گشته با قالی و حصیر فرش شده بود .

در وسط این کاخ برابر هشتی که بدر منتهی میشود دومیز زرین بودند که چهارپایه داشتند و روی آنها با پایه‌ها همه از یک پارچه زر ساخته شده



بود . بر روی یکی ازین دو میز هفت تنگ زرین که دوتای آنها از بیرون به گوه‌های گرانبها و زمرد و فیروزه مزین شده بودند و برده‌هائے آنها لعل بدخشان را در طلا نشانده بودند قرارداداشت . علاوه برین هفت تنگ ، شش فنجان زرین گرد بر آن میز نهاده بودند . و بر لبهٔ یکی از آنها مرواریدی بود که درخشندگی رباینده‌ای داشت . در وسط همان فنجان لعل بدخشانی در زرکار گذاشته بودند بزرگی يك بندانگشت .

اینک سخن را برگردانیم به آن بزمی که بفرمان اعلیحضرت آماده شده بود و ماسفیران را هم بآن خوانده بودند . چون بسراغ ما آمدند ، مترجم ما در نزد ما نبود و چون منتظر آمدن او شدند دیر شد . پس چون بکاخ رسیدیم اعلیحضرت ناهار صرف کرده بودند و بما پیام دادند که در آینده چون ما را بخوانند نباید منتظر آمدن مترجم شویم و باید بی‌درنگ براه افتیم . این بار چشم پوشی میکند این سورا مخصوصاً برای ما آماده ساخته است که دربار و کاخ خویش را بما نشان دهد . تیمور درین مورد براستی سخت برآشفته بود و بزرگانی که ملازم ما بودند پر خاش کرد که چرا مترجم آماده و حاضر نبوده است و آن بزرگان نیز به این امر توجه نکرده‌اند تا کسی را بفرستند و او را بموقع حاضر سازند .

بنابراین ، این بزرگان بدنبال مترجم بیچارهٔ ما فرستادند بخشم باو گفتند ، «چرا در آمدن شتاب نکردی و خشم پادشاه را بر ما برانگیختی ؟ چرا اصلاً پیوسته ملتزم سفیران فرنگ نبوده‌ای و از خدمت آنان دور ماندی؟ اساساً همهٔ تقصیرها بگردن تو است که دیرآمدی و برای مکافات تو ما فرمان میدهیم تا بینی‌ات را سوراخ کنند و از آن ریسمانی بگذرانند و در اردوگاه بگردانند تا عبرت دیگران شود ! » هنوز سخن آنان پایان نرسیده چند تن او را گرفتند و یکی بینی‌اش را گرفت و نزدیک بود آنرا سوراخ کنند که آن بزرگی که بدنبال ما آمد و ما را دیرگاه به سور برد شفاعت کرد و از دیگران خواست تا برو رحم کنند و ببخشایند . سرانجام موافقت کردند و آن مترجم



از خطر جست . آنگاه تیموریانی بخانه ما فرستاد که چون اتفاق بدی موجب غیبت ما در سور امروزه شده است و از آنجا که وی میخواست که در سور شرکت کرده باشیم و خوش باشیم ، پنج گوسفند و دو کوزه شراب فرستاده است . در مهمانی آنروز چنانکه برای ما گفتند گروهی عظیم از بزرگان و سرکردگان و درباریان ملازم شخص تیمور و بسیاری از کسان دیگر شرکت کرده بودند و ما بواسطه غیبت موفق به دیدار آن کاخ و اطاقهای خصوصی آن و درختستان آن نشدیم . اما بسیاری از مردمی که با ما بودند بدرگاه رفته و در آن سور راه جسته و توانسته بودند همه آن کاخ و باغ پرشکوه را تماشا کنند .

دوشنبه بعد که مصادف بود با بیست و دوم سپتامبر تیمور از کاخ دلگشا به کاخ دیگری که نیز در میان باغی بود نقل کرد . گرداگرد این درختستان دیواری بلند و چارگوش بود . در هر یک از چهار گوشه آن برجی گرد و بسیار بلند بود ، دیوار نیز از بلندی و استحکام مانند برجها بود . در میان این درختستان کاخ بزرگی بود که بشکل صلیبی پی ریزی شده بود و حوض آب بزرگی در برابر آن کنده بودند . این کاخ با باغ بزرگی که برگرد خویش دارد زیباترین کاخی بود که دیده بودیم و کاشیهای زرین و آبی آرایش آن بسیار زیباتر از همه جا بود . این کاخها با باغهای پیرامون چنانکه بیاید همه در بیرون سمرقند واقعند . این کاخ اخیر «باغ نو» نام دارد . درین باغ بفرمان تیمور بزمی دیگر ترتیب داده شد که ما سفیران را با گروهی عظیم بآن خواندند . از آنجا که خود تیمور هم در آن شخصاً شرکت میکرد ، شراب فراوان و بی پایان در آن نوشیده میشد . چنانکه بما گفته بودند هیچکس نه آشکارا و نه پنهان نمیتواند بیاده دست برد مگر بفرمان خاص و رخصت تیمور .

تاتاران چنین خو کرده اند که پیش از دست بردن به خوراک میگساری کنند و در باده نوشی چنان افراط میکنند که بزودی مست میشوند . بما گفتند که هیچ بزمی گوارا و خوش بشمار نمیآید مگر آنکه مهمانان در آن بقدری

بنوشند که از خود بیخود شوند . پیشخدمت هایی که در سوره خدمت میکنند در برابر مهمان زانو میزنند و تا يك پياله خالی شد ، پياله ديگر بدست او میدهند . و این کار همچنان ادامه مییابد . چون یکی خسته شد دیگری جای او را میگیرد و پیاپی بمهمان پياله می پیمایند . بهر کس که از نوشیدن آشکارا سرباز زندگفته میشود که این مخالفتی با تیمور که او را بآنجا خوانده احترام گذاشته است محسوب میشود . با وجود اینها رسم برین جاریست که پياله هارا لبالب از شراب پر کنند . در صورتیکه در پياله اندکی بماند آنرا ساقی پس نمیگیرد و مهمان باید آنرا بگیرد و تا ته نوش کند . مهمانان هر پياله را لاجرعه یادرد و جرعه مینوشند . پیوسته جرعه دوم را سلامتی اعلی حضرت مینوشند . آنکس که جرعه دوم را می نوشد میگوید « مینوشم بسراعلی حضرت » و سپس همه آنچه در پياله است لاجرعه سر میکشد چنانکه يك چکه هم در پياله نماند . مردی که بعد و فور بنوشد و بیش از همه میگساری کند ، بهادر لقب مییابد . بهادر لقبی است بمعنی کسی که در میگساری بسیار گستاخ و زیاده رو است و نیز آنکس را که از نوشیدن سرباز زند باید خواه و ناخواه بزور بنوشیدن وادارند . در روز معهود تیموریکی از بزرگان ملازم خویش را با کوزه ای از شراب بنزد ما فرستاد . پیام تیمور این بود که پیش از رفتن به مهمانی باید از آن بنوشیم تا چون بحضور او رسیدیم کاملا سرخوش باشیم . باینجهت ما نیز همچنان رفتیم وی بما فرمان داد که بنشینیم . بهمان شیوه که گفتیم بشراب نشستیم و تا دیرگاه بمیگساری پرداختیم . پس آنگاه خوراک آوردند که همه آن کباب اسب بود و گوسفند آب پز و آشهای گوناگون با برنج که بشیوه های مختلف پخته بودند . چون خوراک پایان رسید یکی از بزرگان درگاه آمد و کاسه ای سیمین پرازسکه های سیم رایج یعنی تنگه \* بدست داشت و از آن پول بر ما سفیران و دیگران پاشید و پس از آنکه مدتی باین کار سرگرم بود همه آنچه در کاسه مانده بود در رخت و قبایی که ماسفیران بتن داشتیم بعنوان پیشکش ریخت . آنگاه تیمور بهر يك از ما خلعتی (زربفت) ارزانی داشت و ما



برای سپاس و نشان دادن حقشناسی برسم آنان در برابر او قدو تا کردیم . چون ما را مرخص کرد گفت که فردا نیز باید نهار بخدمت برسیم .

فردای آنروز که مصادف بود با بیست و سوم سپتامبر شنیدیم که تیموربکاخی دیگر گرفته است که در کنار همین کاخ است که از آن سخن گفتیم و دلگشا نام دارد . درین کاخ نیز بزمی بزرگ آماده ساخت و مخصوصاً سران سپاه را از اردوگاه مجاور پایتخت بدان بزم خوانده بود . چنانکه گفتیم ما نیز بان مهمانی خوانده شده بودیم . هم کاخ و هم این باغ هر دو بسیار زیبا بودند و تیمور نیز درین روز بسیار خوش و سرمست بنظر میرسید . می بسیار نوشید و همه مهمانان را واداشت تا بسیار بنوشند . و نیز عادت مألوف گوشت اسب و گوسفند بحد وفور موجود بود . چون مهمانی پایان رسید اعلیحضرت فرمان داد تا بهریک از ما سفیران خلعتی (زربفت) بدهند و آنگاه بما رخصت داده شد تا بخانه خود بازگردیم . خانه ما از آن کاخ چندان دور نبود . در همه این سورها شمار مهمانان چنان بود که چون به اقامتگاه اعلیحضرت میرسیدیم پیشروی ممکن نمیشد مگر آنکه نگهبانانی که برای بردن ما آمده بودند برای ما راه بازکنند . و نیز گرد و خاک آن پیرامون چنان بود که چهره و لباسهای ما همه بیک رنگ درمی آمدند این کاخها و بیسه های مختلف که توصیف کردیم به اعلیحضرت تعلق دارند و در نزدیک سمرقند واقعند . در پشت آنها دشتی است پهناور که در آن رودخانه زرافشان جاری است و ترعه ها و نهرهای فراوان از آن جاری ساخته اند .

درین دشت اخیراً بفرمان تیمور چادرهایی برای آسایش وی برافراشته اند تا زندهای او بانجا بیایند . زیرا که فرمان داده است تا قبیله وایل بزرگش که تاکنون در چراگاههای آنسوی بیسه های بیرون شهر اردو میزدند بانجا بیایند . همه قبیله می باید بیایند و هر طایفه در محلی خاص جای بگیرد . ما در آنجا دیدیم که چادرهای خود را می افراشتند و زنان آنان نیز همراهشان بودند . این کار برای آن است که همه جفتائیان در بز مهایی که

بافتخار عروسی درباری در آینده داده می شود، شرکت کنند. بر طبق رسم و عادت دیرین بمجرد آنکه سراپرده اعلیحضرت برافراشته شود دیگران همه کاملاً می دانند که جای آنها کجاست . هر کس از بزرگ و کوچک و عالی و دانی می دانند که جایش کجاست و بهمانجا میرود و درین مورد هیچ سروصدا و داد و فریادی براه نمی افتد . بدینگونه در طی سه روز یا چهار روز تقریباً بیست هزار چادر دیدیم که در پیرامون خیابانهای در گرداگرد سراپرده شاهی برافراشته بودند و هر روز بر شمار آنها با آمدن طوایف مختلف افزوده میشد .

در آن اردوگاه ایل جفتای قصاب و آشپز زیاد دیدیم که درآمد و رفت بودند و گوشت کباب و آب پز می فروختند . برخی دیگر جو و میوه می آوردند و نانواها در کنار تنور خمیر ورز می دادند و نان برای فروش می پختند . بدینگونه هر چه مورد نیاز بود در خیابانی مخصوص یافته می شد . احتیاجات مهمتر از اینها نیز در آنجا پیدا می شود . مثلاً گرمابه و گرمابه دار هم در آن خیابانها یافته می شود که در زیر چادر دیگرهای بزرگ گذاشته اند و سایر لوازم نیز در آنجا هست . این امور بطور مرتب انجام می یافت و هر کس جای خود را از پیش میدانست .

اما درباره خانه ما همچنانکه گفتیم دستور داده شده بود تا خانه ای در باغ برای ما آماده سازند . این خانه از آن اردوگاه فاصله چندانی نداشت و در یکی از بیشه های متعلق به تیمور بود .

در روز دوشنبه بیست و نهم سپتامبر تیمور از اردوگاه به سمرقند آمد و در خانه ای معین فرود آمد که در کنار دروازه شهر بود و اصلاً برای آسایش مادر زن بزرگش یعنی خانم ساخته شده بود . این مادر زن وی اخیراً در گذشته و در مسجد کنار آن خانه بخاک سپرده شده بود . این کاخ بانفاست بسیار آرایش یافته بود و دستگاههای مجزا بسیار داشت . در صورتیکه رسم عمومی در سمرقند برین جاری است که کاخها را بدون اطاقهای مجزا می سازند . بهر حال درینجا اطاقهای بسیاری بود که برخی نیمه کاره بودند و هنوز



بنا هرروز در آنجا بکار مشغول است و گنج کار سرگرم آرایش و تزیین آن کاخ است. درروز ورود تیمور بفرمان او بزمی دیگر گسترده شد و ما اسپانیاییها را نیز بآن خواند. این بزم بمناسبت آمدن سفیرانی از کشوری که در مرز ختا واقع است و در گذشته قسمتی از چین بشمار میآمد ترتیب داده شده بود.

این سفیران که برای دیدن آنان بنزدشان رفتیم بشیوه خاص رخت پوشیده بودند. رئیس آنان قبائی از پوست برتن داشتند که بیرون آن خز بود اما پوستهای آن همه کهنه و پاره بود. بر سر کلاهی کوچک داشت که باریسمانی به سینه اش متصل میشد. این کلاه بقدری کوچک بود که بدشواری ممکن بود سرش در آن جای گیرد و بدینگونه آن کلاه را از افتادن بازدارد. همه همکاران وی خز پوشیده بودند بعضی آنروی قبارا که خرداشت از بیرون پوشیده بودند و برخی از تو. اگر میخواستی از جامه آنان بهوت ایشان پی ببری می گفستی که اینان آهنگرانی هستند که تازه از دم کوره آمده اند. برسم پیشکش برای تیمور پوست سمور بسیاری آورده بودند که بصورت پوستین دوخته و آماده شده بود. و نیز خز سیاه و پوست روباه سفید و مقداری شاهین همچون پیشکشهای کمیاب آورده بودند. این مردم همه مسیحی بودند، مسیحیانی بشیوه خاص چین.

منظور از ماموریت سفارت آنان این است که از تیمور خواهش کنند تا یکی از نوادگان طغتمش خان را که ازو هم اکنون یاد کردیم و گفتیم در گذشته او خان سرزمین تاتار بود و اینک در اردوی ایل جغتای مقیم بود، برای حکومت و سرکردگی آنان بفرستد. چون آنروز بحضور اعلیحضرت رسیدیم اورا دیدیم که با مردی که سید بود شطرنج بازی میکند. آنانکه از بازماندگان محمد (ص) هستند سید نامیده میشوند. هنوز تیمور پیشکشهای سفیران ختارا، با آنکه آنها را باو نشان دادند و با دقت دیده بود، پذیرفته بود.

روز پنجشنبه دوم اکتبر اعلیحضرت کس فرستاد که بیای معین و



معهود که در آنجا بزرگی که ما باو سپرده شده بودیم و میزبان ما بود اقامت داشت و چنانکه گفته شد رئیس نگهبانان درگاه بود نقل مکان کنیم . بمجرد رسیدن بباغ آن بزرگ بما گفتند که از آنجا تیمور بخوبی از رسم و خوی ما آگاه است ، همچنانکه از خوی همه فرنگیان باخبرست که روزانه شراب می نوشند و از آنجا که دیده است ما در حضور او شراب که بشیوه تاتاران بما تعارف میشود میل نمیکنیم ، اعلیحضرت ما را به آن باغ خوانده است و ناهار بدستور او آماده کرده اند و شراب نیز آورده اند تا ما بخواهش دل خویش از آن بهره گیریم . دیدیم که بفرمان تیمور ده گوسفند و یک اسب آورده اند تا این سورا بیا سازند . بهر یک از ما سفیران یک خلعت (زربفت) پوشانیدند و نیز یک پیراهن که بانوارهای زری گلدوزی شده بود و یک کلاه و یک اسب دادند . همه اینها بفرمان تیمور بما ارزانی شد .



مرکز تحقیقات کتبی و تاریخ سوری

## فصل سیزدهم

### سمرقند

در روز دوشنبه ششم اکتبر تیمور فرمان داد تا بزمی شاهانه در اردوگاه قبیله او ترتیب دهند. این اردوگاه را سراپرده شاهی نیز میگویند. اعلیحضرت همه زنان و بستگان خود یعنی پسران و نوههایی که در نزد او مقیم بودند با همراهانشان به آن ضیافت خوانده بود. و نیز آنانکه در اردوگاههای مختلف پیرامون شهر مسکن داشتند به آن مهمانی خوانده شده بودند. ما سفیران نیز در آنروز به اردوگاه ایل تیمور رفتیم و دیدیم که بسیاری چادرهای اضافی برافراشته اند، که همه تماشایی و دیدنی و بیشتر آنها در کنار رود (زرافشان) برافراشته شده بودند. این چادرها بسیار زیبا بودند و همه تنگ هم قرار داشتند و مارا از یک جاده که در طول آن کالاهای گوناگون که مورد نیاز سپاهیان بود و برای فروش عرضه کرده بودند بردند و بمجرد آنکه بآنجا که تیمور بود یعنی به سراپرده شاهی رسیدیم اندک زمانی مارا در زیر سایبانی بزرگ منتظر نگه داشتند. این سایبان را که از کتان سفید بافته و بر آن گلدوزی کرده بودند در عقب تیرهایی داشت که آنرا استوار نگاهداشته بود و ریسمانهایی هم بآنها بسته بودند. سایبانهای همانندی در دیگر جاهای اردو یافته میشد که همه طولانی و مرتفع بودند تا نسیم از آن همواره بگذرد. در نزدیک این سایبان که زیرش نشسته بودیم غرفه‌ای بسیار بلند دیده

میشد که در حقیقت چادری بسیار بزرگ بشکل چهار گوش بود . ارتفاع آن بقدر سه نیزه بلند که سواران بکار میبرد بود . هر ضلع آن صدگام طول داشت . چنانکه گفته شد این غرفه چهار گوش بود . سقف این غرفه گرد و گنبدوار ساخته شده بود و دوازده تیر آنرا نگاه میداشت هر یک ازین تیرها بقطر سینه یک مرد بود . این تیرها بارنگهای آبی و طلایی و رنگهای مختلف رنگ شده بود و ازین دوازده تیر چادر چهارتا در چهار گوشه قرار داشتند و دوتاهم در میان آنها . در اطراف چادر هر یک از این تیرها از سه تیر ساخته شده بود که در طول آنها را محکم بهم متصل ساخته و بصورت یک تیر درست در آورده بودند .

چون بخواهند این چادرها را برافرازند از چرخهای چاه که هر کدام بقطر چرخهای گاری است استفاده میکنند و طناب چادر را با آن میکشند و نیز مهارهایی دارند که به قسمتهای مختلف طنابها می بندند و فشار را با آن تخفیف میدهند و ضربه را سبک میکنند . هر یک ازین چادرها که بالای گنبدوارست پرده ای ابریشمین آویخته دارند که گوشه های آن بروی چهار تیر اطراف چادر قرار دارد و باین ترتیب چهار دروازه تشکیل میدهند . در بیرون چهار دیوار چادر غرفه دالانهای کوتاهی همچون هشتی هست که اینها نیز بشکل مربع هستند و پارچه پوش آنها نیز به دیوار غرفه اصلی می پیوندد . دیوارهای بیرونی این چهار هشتی که هم اکنون توصیف کردیم بریست و چهار تیر کوچک غرفه داخلی استوار است که مجموع تیرهای غرفه را به سی و شش بالغ میسازد . همه این پوش عظیم برین سی و شش تیر استوار است و پانصد قطعه طناب آنرا باطراف می پیوندد و نگاه میدارد . این طنابها همه برنگ سرخ هستند .

جدار داخلی یا آستر غرفه مزبور از پرده های سرخی است که بسیار خوب و زیبا بافته شده و بر آنها نقشهای گوناگون انداخته اند و نیز در جاهای مختلف پارچه های ابریشمی رنگارنگ آویخته شده که بر آن با نخ زری گلدوزی کرده اند . سقف این غرفه خود آیتی است از زیبایی . چون که در

چهار گوشه آن چهار عقاب نشسته که بالهایشان را جمع کرده اند ، نقش شده . بیرون دیوارهای غرفه از ابریشم پوشیده شده که بر آن راه راههای سفید و زرد دیده میشود و بچشم ما همچون تافته جلوه گر شد . در بیرون غرفه در هر گوشه عصایی بلندست که بر فراز آن سیبی مسین صیقل خورده و درخشانده است که بر آن هلالی قرار داده اند . ونوک این غرفه نیز چهار گوش است که گوشه های آن بر چوبهای بلند قرار گرفته که بر فراز هر یک از آنها هم سیبی و هلالی دیده میشود . این چوبها که بسیار بزرگ هستند در ارتفاع زیادی قرار دارند و پایه های برجکی را تشکیل می دهند که از ابریشم ساخته شده است و همچون برجهای استحکامات بنظر میرسد . از زمین تا این برجک راهی است که اگر بعلت وزیدن باد ، هر یک از قسمتهای فوقانی آن خراب شود یا تیری و اژگون گردد ، تعمیر کاران همچنانکه بر آن پرده های برزنتی میروند و می ایستند ، از آن بالا روند و آن خرابی را تعمیر کنند . برآستی از دور این پوش عظیم همچون کاخی بنظر می رسد . از بس این چادر بلند و پهن است ، تماشای آن مایه شگفتی است و در وصف نمی گنجد \* . در داخل این غرفه در گوشه ای شاه نشینی است مفروش و کف آن با زمین همسطح است ، در آن سه یا چهار تشک بر روی هم گذاشته اند . این محل جلوس اعلیحضرت است که در آنجا می نشیند و بار میدهد . در جانب چپ این شاه نشین ، شاه نشین دیگری است که کف آن همسطح زمین است و تا شاه نشین عمده کمی فاصله دارد در برابر این شاه نشین دوم شاه نشین سومی است که از آن دو پایین ترست .

در پیرامون این غرفه دیواری از پارچه (یا تجیری) کشیده اند که خود میتواند حصار یادژ شهری باشد . بر فراز این تجیرها کنگره ها و کمینگاهها هست که از داخل و خارج باطنابها بر زمین استوار گشته اند و از داخل تیرهایی آنها را نگاه می دارند . این (تجیرها) دیوار برزنتی ، زمینی را در میان گرفته است که درازای آن تقریباً سیصد گام می شود و بلندی دیوار مزبور تا سرسواری است که براسبی نشسته باشد . این حصار دروازه ای بزرگ دارد که از کرباس

ساخته‌اند ، این دروازه بسیار بلندست و می‌توان آنرا بست و قفل کرد .  
 بر فراز این دروازه برجی است از کرباس با کنگره‌ها و کمینگاهها . دیوارهای  
 مزبور پرست از نقشها و آرایشهای گوناگون که در پارچه کرده‌اند و نیز دروازه  
 بزرگ و برج آن که اینک از آن سخن گفتیم با شیوه‌ای دیدنی تر و تماشایی  
 آرایش شده‌است . این حصاری است که بر گرد محوطه پیرامون غرفه و پوش  
 مخصوصی کشیده‌اند . این حصار بنام «سراپرده» خوانده میشود و در درون  
 آن بسیاری چادرها و سایبانها در جاهای مختلف و بمسافتات متفاوت  
 برافراشته‌اند \* . در میان چادرها يك چادر نظر ما را گرفت که گرد بود . اما از  
 نوعی غیر از نوع چادر سابق الذکر بود . زیرا این چادر با طناب در جای خویش  
 استوار نگشته است و تجیرهای آن بر تیرهایی استوار هستند با اندازه قطر  
 نیزه‌های ماکه آنها را در میان کرباس فرو کرده و جای داده‌اند چنانکه دو چوب  
 صلیبوار یکدیگر را قطع میکنند . در کنار این تجیرها تیرهای بلند دیگری  
 افراشته‌اند ، که قسمت فوقانی چادر را که سقفی است گنبدوار ، نگاه میدارد .  
 تجیرهای چادر یعنی تجیرهای زیرین و تیرهایی که بر بالای آنها قرار دارند تابه  
 سقف چادر برسند ، با نوارهایی بهم پیوسته و متصل گشته‌اند و پهنای این  
 نوارها يك بدست است . این نوارها تا بزمین می‌رسند و در آنجا بامیخهای  
 چوبی بزمین می‌خکوب میشوند و اینها تجیرها را کشیده و باز نگاه می‌دارند .  
 بر بالای این تجیرها پرده‌های سرخی آویخته‌اند . اما در پایین تجیرها ، پارچه  
 پنبه‌ای تجیرهای این چادرها با نقشهای ظریف و اشکال بدیع مانند چادرهای  
 دیگر آرایش نشده‌اند . زینت دیگر آنها نوارهای سفیدی است که بدور تجیر  
 کشیده شده است و پهنای این نوارها آنچنان است که تا نیمی از ارتفاع  
 تجیر می‌رسد . این نوارها با پولکهای سیمین که هر يك بقدر يك كف دست  
 و در آنها سنگهای گرانبها و گوهرهای گوناگون کار گذاشته‌اند ، آرایش  
 شده‌اند . و نیز در قسمت عقب این چادر درست از وسط ارتفاع تجیر سه نوار  
 سفید کتانی کشیده شده است که چینهای بسیاری مانند مغزیهای جامه زنان



دارد و بر آنها با نخهای زری نقشهای گوناگون گلدوزی کرده‌اند. همچنانکه باد می‌وزد این چینها و شکنها تاب میخورند و پیش و پس میروند و منظری بدیع و دیدنی میسازند. این چادر مخصوصی که اینک از آن سخن می‌گوییم مدخلی بلند دارد که با درهای متعدد بسته می‌شود و این درها از پرده‌های سرخی ساخته شده است که بر چهار چوبی از نی‌های کوچک کشیده شده‌اند.

در نزدیک این چادر، چادر دیگری است از نوع چادرهایی که باطناب بزمین استوار می‌گردند، این چادر با مصالح بسیار گرانبهایی ساخته شده است. پارچه‌ای که در آن بکار رفته، از پرده‌های سرخی است مانند مخملهای زبر و آهاردار. پس از آن دریک ردیف چهار چادر افراشته گشته بود که بادالانهایی به یکدیگر راه داشتند. این دالانها سرپوشیده بودند. در درون این محوطه تعدادی چادرهای دیگر دیدیم و در نزدیک این محوطه محصور دیگری دیدیم مانند اولی و بهمان بزرگی و تجیردوسوی آن از پارچه ابریشمی بود و بافت آن چنان بود که پنداری نقشهایی بر کاشی رسم کرده باشند. درین تجیرها در فواصل معین پنجره‌هایی گشوده بودند که با در بسته می‌شد. اما ازین پنجره‌ها کسی نمیتوانست بدرون راه جوید. زیرا هرگاه که درهای آنها نیز باز بود از داخل بوسیله پرده‌ای مشبک بانوارهای نازک ابریشمی محفوظ بود.

در میان این محوطه محصور دوم چادری بسیار بلند مانند آن دیگری برافراشته و بهمان شیوه‌ای که بیان کردیم ساخته بودند. پارچه این چادر از پارچه‌ای سرخ بود که با پولک‌های سیمین بهمان سبک چادر مورد بحث ما آرایش گشته بود. همه این چادرها، در واقع بسیار بلند هستند و بلندی آنها باندازه سه نیزه کامل یا بیشتر می‌رسد، در آن بالا بر سقف قبه چادری که اینک مورد توصیف ما است، تصویری از عقابی هست که بانخهای سیمین دوخته شده است. این عقاب بسیار بزرگ و بالهای آن باز است. آنگاه اندکی پایین‌تر بر دیوار چادر سه شاهین بانخ سیمین بفاصل مساوی دوخته شده‌اند این شکلها را با نهایت استادی نقش بسته‌اند. اینان بالهای خود را چنان گسترده‌اند که

گویی از عقاب میگریزند و سرها را برگردانده که پنداری به عقاب مینگرند . عقاب چنان حالتی دارد که گویی میخواهد بر یکی از شاهین ها فرود آید . همه این پرندگان فوق العاده خوب کشیده شده و چنان در آنجا قرارداد شده اند که گویی از ترسیم آنها در آنجا منظوری خاص در میان است .

در برابر در این چادر سایبانی از پارچه ابریشمی رنگارنگ برافراشته اند . این سایبان بر فراز در سایه می افکند . و نیز این سایبان را می توان باین سو و آن سو کرد تا از آفتاب که از هر جهت که بتابد جلوگیری شود . از این دو حصار بزرگ تجیری که در درون آنها چادرهای بسیاری برافراشته اند ، و از آنها سخن گفتیم ، اولی متعلق است به زن بزرگ تیمور که بنام خانم بزرگ نامیده میشود و دومی به زن دومش که خانم کوچک خوانده میشود \* . در کنار این دو حصار ، حصار سومی است که گرد آنرا تجیرهای پارچه ای گرفته است . اما دوخت این تجیرها با دیگران تفاوت دارد و در درون آن چادرها و سایبانها برافراشته اند . در میان این حصار نیز چادری بزرگ همانند چادرهایی که توصیف کردیم برافراشته اند . و نیز بسیاری از اینگونه حصارها در آن پیرامون دیدیم که آنها نیز چنانکه گفتیم سر پرده خوانده میشوند اینها را شمردیم و مجموعاً یازده تا بودند . هر یک از آنها رنگ و نقوش خاص داشتند و در هر یک از آنها پوش بزرگ بود از نوع پوشهای بدون طناب ، آنچنانکه وصف آن گذشت هر یک از آنها تجیرهایی از پارچه سرخ داشتند که در درون آنها بسیاری چادر و سایبان در پیرامون پوش اصلی برافراشته اند . این یازده حصار چنان بهم نزدیک بودند که در میان آنها فقط باریکه ای بود . ولی براستی این چادرها و پوشها بسیار دیدنی بودند . همه این حصارهای سابق الذکر یا مسکن زنهای تیمور هستند یازنهای نوه های او . این شاهزاده ها و شاهزاده خانمها در آن ساکنند ، همچنانکه خود اعلیحضرت هم تابستان و زمستان در آن بسر میبرند .

در آنروز که اینک مورد بحث ما است ، تیمور در نیمروز به سر پرده شاهی آمد و بدنبال ما فرستاد و مارا بحضور او بردند . در آنجا بزمی بزرگ

آماده کرده بودند و ناهار را از گوشت گوسفند و اسب خوردیم و خوراک مانند همیشه فراوان بود. و چون خوراک پایان رسید بخانه بازگشتیم فردای آنروز یعنی سه شنبه هفتم اکتبر بفرمان تیمور بزمی دیگر در اردو آماده شد و سفیران باز بآن خوانده شدیم. این بزم در یکی از آن حصارهایی که از آن سخن گفتیم برپا شد. اعلیحضرت کس فرستاد و ما را بآنجا آورد و او را درپوش اصلی دیدیم. باردیگر رسماً باو معرفی شدیم و آنگاه خوراکی خوردیم که بهمان شیوه معمول و همیشگی آماده شده بود.

چون پذیرایی پایان رسید بدو تن از بزرگان دربار که از ملازمان مقرب درگاه بودند و نامشان شاه ملک میرزا و نورالدین میرزا بود، اجازه داده شد که پیشکشهایی به تیمور تقدیم کنند و اشیایی بمیان مجلس آوردند. از آن جمله بسیاری از قلعهای سیمین بود که برپایه‌های بلندی قرار داشت و در آن قلعها شیرینی و آب نبات و کشمش و بادام و پسته ریخته بودند، و بر هر یک از قلعها پارچه‌ای ابریشمین همچون سرپوش گسترده بودند. این قلعها را نه تا نه تا کنار هم نهادند. زیرا که این رسمی است جاری در دربار تیمور که هر چه باو پیشکش میدهند باید بعد نه باشد. درین مورد نیز تیمور بی‌درنگ آنچه باو برسم پیشکش داده بودند در میان درباریان و بزرگان حاضر در مجلس تقسیم کرد. و بما سفیران نیز بعنوان پاداش دو قلع پوشیده از پارچه ابریشمین داد. چون برخاستیم که بازگردیم، ملازمان بر سروروی ما و پیرامونیان ما بارانی ازسکه‌های سیم ریختند که در میان آنها بعضی سکه‌های نازک زر بود که در میان هر یک فیروزه‌ای نهاده بودند. باین شیوه این بزم پایان یافت و مهمانان بسوی خانه روان شدند.

فردای آنروز که چهارشنبه بود، اعلیحضرت بزمی دیگر آماده ساخته بود که ما را نیز بآن خوانده بودند. اما آنروز بادی سهم برخاست که تیمور نتوانست از خانه و کاخ خویش بیرون آید و در مهمانی شرکت کند. با وجود این دستور داده بود که از همه آنانکه بدعوت آمده بودند با آنچه مهیا کرده‌اند

پذیرایی کنند. اما ما دوسفیر که با آنجا خوانده شده بودیم عذر خدمت خواستیم و ناهار نماندیم و بخانه باز گشتیم. پنجشنبه نهم اکتبر که فردای آنروز بود، شاهزاده خانم خانزاده همسر میرانشاه پسر ارشد (بازمانده) تیمور، بزمی آماده ساخت و ما دو سفیر نیز با آنجا خوانده شدیم. این سور در یکی از آن حصارها که در آن چادرهای بسیار برافراشته بودند و این شاهزاده خانم در آنها اقامت داشت و چادرهای آن بسیار پرشکوه و مجلل بود، برپا گشت. چون به غرفه او نزدیک شدیم، دیدیم که در فواصل مختلف بسیاری کوزه‌های شراب گذاشته‌اند که سپس از آنها فراوان نوشیدیم و بهره برگرفتیم.

بمجرد آنکه رسیدیم، شاهزاده خانم فرمان داد که بحضور وی مشرف شویم و پس از آنکه معرفی شدیم در شاه نشینی در برابر شاه نشینی که او در آن نشسته بود، نشستیم. بر بالای آن شاه نشین سایانی بود. خانزاده خانم خود با گروهی از بانوان که ملازم او بودند، در شاه نشینی که در برابر در و زیر سایان قرار داشت نشسته بود. در جلو او سه یا چهار تشک کوچک بر روی هم انباشته بودند که بر آنها شاهزاده خانم هرگاه میخواست تکیه میکرد و می‌آرمید.

این سور که ما را با آن خوانده بودند، بافتخار عروسی شاهانه‌ای که داماد از بستگان اعلیحضرت و عروس از خویشان خانزاده بود برپا شده بود. دیدیم که خانزاده خانم تقریباً چهل ساله است و خوش سیما و فربه. در برابر او بر زمین کوزه‌های شراب بسیاری که از آن یاد کردیم و نیز نوشابه‌ای که خاص تاتاران است و از شیرمادیان آمیخته با شکر میسازند و آنرا بوسه می‌نامند و در کوزه‌ها میریزند وجود داشت. آنانکه در نزدیکی شاهزاده نشسته بودند، از خویشان او بودند و نیز چند مردهم در آنجا بودند. همچنین در چادر گروهی سرود خوانان که به‌مراه خواندن با آلات موسیقی آهنگ می‌نواختند، حاضر بودند. چون نزدیک رفته و به شاهزاده خانم معرفی شدیم



حاضران دست شراب برده بودند . رسم و عادت درینگونه مهمانها چنین است :

یکی از بزرگان که بسن مخصوصی رسیده است و با تیمور بستگی دارد ، بهمراه دوجوان که آنان نیز از خویشان اعلیحضرت اند ، با هم پیش میآیند تا شاهزاده خانم شراب تعارف کنند و آنگاه بدیگر مهمانان حاضر در مجلس . هر يك از خدمتکاران به يك دست پارچه ای سفید که بمنزله دستمال سفره است دارد و در دست دیگر در سینی کوچک مسطح نیز پیاله های زرین کوچک که با شراب پرگشته و برای نوشیدن آماده است ، گرفته . آن بزرگ سالخورده و دو نوجوان که باید شراب را تعارف کنند پیش میآیند و برابر آنان خدمتکاران با سینی های شراب بسوی شاهزاده خانم و درنیمراه زانوی راست را خم میکنند و زانو میزنند . این کار را سه بار میکنند و زانو میزنند و برمیخیزند . ولی همچنان در همان جای نخستین پایدار و ثابت هستند و حرکت میکنند . سپس آن مرد سالخورده و آن دو نوجوان هر يك پیاله ای را که خدمتکاران بر سینی کوچکی نهاده اند میگیرند و هر سه به آنجا که شاهزاده خانم نشسته است نزدیک میشوند و جام را با دستمال سفره میگیرند تا دستشان به فلز آن نخورد . باردیگر درست در برابر شاهزاده خانم یا خانمی از ملازمان او زانو میزنند و جام را بوی تقدیم میکنند . این کار که پایان یافت آن تعارف کننده از جای برمیخیزد و همچنانکه آن سینی را بدست دارد بجای نخست خویش باز میگردد . اما در بازگشت چنان رعایت ادب میکند که مبادا پشتش بسوی خانم بگردد و همچنان رو بخانم به پس میروند . آنگاه در نقطه ای معین باردیگر زانو میزنند و زانوی راست را بر زمین مینهد و تأمل میکند تا خانم جام را بسرکشد و سپس از جای برمیخیزد و میروند تا جام را بگیرد . آن خانم نیز جام را در سینی زرمیگذارد آن ساقی یا تعارف کننده باردیگر بهمان شیوه سابق در حالی که رو بخانم دارد پس پس باز میگردد .

اینک باید در نظر داشته باشید که این شیوه میگساری در زمان کوتاهی



به پایان نمیرسد بلکه مدتهای مدید طول میکشد و همه خانمها بی آنکه از پیش خوراکی از آنچه برای بزم آماده ساخته اند بخورند ، مینوشند . گاه بگاه یکی ازین خانمها به ساقی که در برابرش ایستاده است و پیاله پرمی بدست دارد ، دستور میدهد تا خودش آنرا سربکشد . ناچار اوهم سینی را بر زمین می نهد و جام را لاجرعه سرمیکشد . آنگاه جام را واژگون میگیرد که نشان دهد قطره ای از آن نمانده است باین گونه لاف میزند که با چه اشتیاقی شراب میآشامد و چه مقدار شراب میتواند بنوشد ، خانمها با دیدن این منظره می خندند . درین سور که هم اینک آنرا توصیف میکنیم ، خانم بزرگ زن بزرگ تیمور نیز حاضر بود . گاهی او با خانمهای دیگر شراب می پیمود و گاه از آن شیرمادیان که از آن یاد کردیم میخواستند . پس از آنکه این شیوه میگساری زمانی طولانی ادامه یافت ، خانم بزرگ فرمان داد تا ما سفیران پیش رویم . با دست خودش بما شراب تعارف کرد و اصرار کرد تا مرا که روی گنزالز هستم بمیگساری وادارد . اما من خودداری میکردم . بدشواری میتوانست بپذیرد و باور کند که من هرگز لب بشراب نیالوده ام . اینک چون این میگساری بدرازا کشید ، بسیاری از مردها که در برابر شاهزاده خانم نشسته بودند مستی نمودار ساختند و برخی هم بکلی از خود بیخود گشته بودند . این حال بدیده آنان شاهدهی است از مردی و هیچگاه سور و جشنی را کامل و تمام نمیدانند مگر آنکه در آن گروهی بسیار کاملاً مست شوند .

اندکی پس ازین خوراک آوردند و کباب گوسفند و اسب و آشهای گوناگونی که از گوشت پخته بودند بسیار فراوان بود . همه دست بطعام بردند و همچنان میخندیدند و شوخی میکردند . چون یکی تکه گوشتی از دست دیگری می قاپید دیگران بسیار میخندیدند . این خوراک خوردن اندک زمانی طول کشید . آنگاه قابهای پر برنج که بشیوه های گوناگون پخته بودند بمیان آورده شد و نیز نانهای شیرینی که بر آنها شکرپاشیده بودند با بعضی سبزیها آوردند . در بیشتر این مدت همچنان گوشت را که در قدهای گوناگون

قرارداشت بکار میبردند و گاهی هم تکه‌های بزرگ‌گوشت را در ظروف چرمی که از آن یاد کرده‌ایم می‌آوردند و پس از بریدن و قطعه‌قطعه کردن به مهمانان میدادند. شاهزاده خانزاده خانم همچنانکه گفته شد زن میرانشاه است و او باعث شده تا پدرشوهرش باردیگرنسبت بمیرانشاه برسرتلف آید. این شاهزاده خانم خود از اولاد شاهزاده‌ای است که پدر بزرگ‌تیمور بشمارست و بهمین جهت بسیار مورد احترام پدرشوهرش میباشد. میرانشاه پسری ازو دارد که اکنون مردی است در حدود بیست سال و «خلیل سلطان» نام دارد.

در آنروز که مصادف بود با پنجشنبه نهم اکتبر، تیمور دستورداد تا سوری به افتخار عروسی یکی از نوه‌هایش آماده سازند\* . بازما سفیران را خواندند. این مهمانی در یکی از آن محوطه‌های محصور که چادرهای زیبا دارد پیاگشته بود. درین سورنیز خانم بزرگ یعنی زن بزرگ تیمور و شاهزاده خانزاده خانم هر دو بامردان و خانمهای ملازم و ندیم و گروهی دیگر حاضر بودند. مقدار گوشت گوسفند و اسبی که در آنروز بمصرف رسید، بر حسب عادت همیشگی فوق العاده بود و در عوض همه سخت خوشحال و خندان بودند، همه زنها شراب نوشیدند و شیوه تعارف و ساقیگری همان بود که در روز پیش دیده بودیم.

برای برگزاری عروسی سلطنتی، اعلیحضرت دستورداده بود تا در شهر سمرقند اعلان کنند که کلیه کسبه شهر یعنی آنانکه قماش میفروشند و جواهر میفروشند و دوره گردان و همه اصناف و آشپزان و قصابان و نانویان و خیاطان و کفاشان و همه صنعتگران مقیم پایتخت برای روز عروسی به چمنی که اردوگاه بزرگ بود بیایند. و نیز بانها سفارش شد تا چادری برای خود بیاورند و در آنجا بکسب پردازند و آنچه کالا دارند برای فروش عرضه کنند و باین گونه شهر یکروز از آنان خالی باشد. و نیز دستورداده بود تا هر صنف و دسته‌ای از ارباب حرف نیز جشن نمایش آماده سازند و هر کس تردستی و کارآمدگی خود را در کارش به تماشاچیان و برای خوشی خاطر

آنان نشان دهد و نیز دستور داده شد که هیچکس نباید بخانه خویش بازگردد مگر با اجازه و رخصت اعلیحضرت . باین شیوه همه ارباب حرف و بازرگانان از شهر به اردو رفتند و با خود کالا و آنچه برای فروش داشتند بردند . همه اردو از آنان پرشد . برای هر صنف و دسته ای خیابانی خاص تعیین شده بود که در آن هر کس بساطی جداگانه چیده بود و هنر خویش را عرضه میکرد . و نیز هر دسته از ارباب حرف نمایشگاهی ترتیب داده بودند و ترستی و کارآمدگی خود را نشان میدادند . این نمایش را در سراسر اردو میگرداندند تا همه از دیدن آن لذت برند \* .

و نیز در آن کویهایی که افراد صنف بخصوصی جمع شده بودند و در چند نقطه مرکز که در آنها نمایشگاههای مختلف پیاپی بود ، فرمان تیمور دارهای بزرگی برپا کرده بودند . اعلام کرده بودند که در عین آنکه اعلیحضرت میخواهد همه طبقات عامه ازین جشن و سرور خوشحال شوند و لذت برند ، همچنان میخواهد که گناهکاران و بدکاران و آنانکه نسبت باو تقصیری روا داشته اند گوشمالی دهد و جنایتکاران را بدار مجازات آویزد و کیفر دهد . نخستین کسی که ازین دادگستری بهره مند شد حاکم سمرقند بود که «دینا»<sup>۱</sup> نام داشت و مردی بود که در همه قلمرو تیمور همپایه و برابری نداشت . در گذشته بهنگامی که تیمور به آهنگ لشکرکشی براه افتاد ، شش سال و یازده ماه پیش ازین تاریخ ، این مرد راکه شهنه و داروغه شهر بود حاکم سمرقند کرد . اما پس از بازگشت اعلیحضرت دریافته بود که این مرد از اختیارات خویش سوء استفاده کرده و مردم رادرفشار گذاشته و بر آنها ستم روا داشته است . پس فرمان داد تا این دیناراکه حاکم سمرقند بود در برابرش حاضر سازند و پس از محاکمه بی درنگ او را بیرون بردند و بدار آویختند . همه ثروتی راهم که با ستمکاری و نابخکاری از مردم ستانده بود بسود حکومت مصادره کردند . این عمل که حاکی از نهایت عدالت پروری بود و چنین شخصیت

برجسته‌ای را محکوم ساخته بود ، همه را بلرزه انداخت . زیرا وی کسی بود که در نظر اعلیحضرت از مقربترین مردان بود و باو بسیار اعتقاد داشت . آنگاه فرمان داد تا مردی را که از دوستان آن دینا بود و کسی بود که بخاطر دوستش میانجیگری کرده بود تا بلکه تیمور او را ببخشد ، بدار آویزند .

و نیز مردی بود از مقربترین کسان درگاه و محبوب پادشاه بنام بوروندی میرزا\* . وی نیز برای حاکم سمرقند شفاعت کرده بود. برای خاطر نجات حاکم وعده پرداخت چهارصد هزار «پزانتس»<sup>۱</sup> را به اعلیحضرت داد ، که هر پزانتس برابر است با چند ریال (که ممکن است معادل ارزش شیلینگ باشد). بی‌درنگ تیمور پاسخ داد که با خوشوقتی حاضر است آن پول را بپذیرد . هنوز آن پول بخزانه نریخته ، فرمان داد آن بیچاره را شکنجه کنند تا بلکه چیزی بیشتر بدست آید و چون دیدند دیگر چیزی بدست نمیرسد فرمان رسید تا او را واژگون بدار آویزند و آنقدر نگاه دارند تا جان دهد .

آنگاه اعلیحضرت فرمان داد تا بزرگی از درباریان را که سه هزار اسب ایلخی حکومتی بهنگام عزیمت تیمور به آهنگ لشکرکشی باو سپرده شده بود سیاست کنند چون آن سه هزار اسب بهنگام بازگشت وی همه بجای نمانده بودند ، او را محکوم به دار آویختن کرد . باآنکه وعده داد که اگر باو مهلت داده شود حاضرست بجای آن سه هزار شش هزار اسب تقدیم اعلیحضرت کند ، سودی نبخشید .

باین شیوه به دادگستری همچنان ادامه میداد . مثلاً اخیراً قصاب گرانفروشی را که گوشت را بقیمت گزاف فروخته بود کشتند . چون از لشکرکشی اخیر بازگشته بود فرمان داد ، تا کفشدوزان و آنانکه سندنل و اینگونه پای افزارها را میسازند مورد عقوبت بزرگی قرار دهند و آنها را از سودهای غیرمشروع خویش محروم سازند . زیرا میدید که این مردم قیمت‌های گزاف بر کالای خود میگذارند . این کیفرهای گوناگون موجب آن شده است که این



بازرگانی که بنا به گفته ما از سمرقند به اردوگاه آورده شده بودند ، تصور کنند که این فرمان بخاطر چاپیدن بیشتر و بهتر آنان و بردن داروندار آنان داده شده است .

اینک در میان تاتار رسم است که مردم طبقه بالاتر را بدار میا و یزند و آنانکه از عوام باشند گردن میزنند . چون بدیده آنان سر بریدن کاری است پست و وحشتزا و بی احترامی بشمار میرود .

دوشنبه بعد که مصادف بود با سیزدهم اکتبر ، تیمور بزم بزرگ دیگری آماده ساخت که مانند همیشه ما سفیران را نیز بدان خواند . چون با مهمانان دیگر رفتیم و به نزدیک غرفه ای رسیدیم که اعلیحضرت در آن ناهار صرف میکرد و وصف آنرا سابقا کرده ایم ، دیدیم که در دو جانب آن دو حصار دیگر احداث کرده اند که در هر یک از آنها چنانکه توصیف کرده ایم چادرهای بسیار برافراشته بودند . ضمناً یک تغییر بزرگ دیگری هم مشاهده کردیم . و آن اینکه هر یک ازین دو حصار جدید الاحداث که چادرهای بسیار داشتند ، با تردستی و کاردانی بیشتری از آنچه دیده بودیم ، آرایش شده و قماش که در آنها بکار رفته بود ، گرانبهاتر بود . بدین طریق آستر تجیر آن دو حصار تازه برافراشته شده از شکوه و زیبایی از آنچه دیده بودیم مرغوب تر و عالی تر بود . چه آنکه این تجیرها از پرده های سرخ گلدوزی شده ساخته شده بود و بر آنها نقشهای بسیار زیبایی که بانخ زری دوخته شده بود ، رسم کرده بودند . این تجیرها خیلی بلندتر از تجیرهای حصارهای دیگر و دروازه های آنها بسیار بلندتر از دروازه های دیگر حصارها بودند . بر فراز هر دروازه ای گنبدی بود و بر فراز آن نیز برج کوچکی که هر دوازیک نوع پارچه ساخته شده و بر هر دو آنها با نخ زری نقوش بدیعی دوخته شده بود . درهای دروازه ها با پرده هایی که بر آنها نیز نقوش با نخ زری گلدوزی شده بود ، ساخته بودند . این برج کوچک بالای گنبد زیرین برج چهار گوش بود که در پیرامون آن کنگره هایی قرار داشت . قماش که در ساختن این برجک بکار



رفته بود همانست که با آن دیگر قسمتهای دروازه را ساخته بودند . برفراز تجیریکی ازین حصارهای پارچه‌ای کنگره‌هایی با پارچه گلدوزی شده دوخته بودند . در تجیرهای مزبور بنواصل معین پنجره‌هایی با ریسمانهای ابریشمی که در آنها پارچه پرده‌ای بود ، ساخته بودند . در هر حصار چادرهای بسیاری برافراشته بودند که هر يك از آنها پرشکوه و بشیوه خاص آرایش گشته بود . حصار دوم نزدیک حصار اول بود و تجیرهای آن از قماش ابریشمی زیتونی\* ساده و بی‌آرایش بود . این حصار نیز دروازه‌ای و پنجره‌هایی در پیرامون داشت ، مانند دیگران . در درون آن چادرهایی بشیوه‌های گوناگون دیده میشد . به آسانی میشد از گذرگاه محصور که دروازه‌ای داشت و آنرا می‌بستند از يك حصار بحصار دیگر گذشت .

در آن روز مهمانی بما اجازه ورود باین دو حصار که اینک از آن سخن رانندیم و تازه برافراشته بودند ندادند . اما روز بعد مارا بآنجا بردند و هر دو آنها را بما نشان دادند و همه چادرها و آنچه بآنها بستگی داشت دیدیم . در برابر این تجیرها که از آن سخن گفتیم نمونه بزرگ دیگری بود ، درست مانند غرفه خاص تیمور یا غرفه شاهی که در آن تیمور بسور می‌نشست . اما این دومی از پارچه‌های رنگارنگ بود و اشکال و نقشهای گوناگون بآن دوخته بودند . بر روی این پارچه‌های گوناگون نیز نقوش بسیار گلدوزی شده بود .

درین روز پس از رسیدن ما تا مدتی در سایبانی که از غرفه بزرگ مسافتی بسیار داشت و در دفعه پیش هم در آنجا از ما پذیرایی شده بود ماندیم . و نیز دیدیم که در زمین پیرامون غرفه بزرگ یا سرپرده شاهی کوزه‌های می گذاشته‌اند . این کوزه‌ها هر يك يك سنگ پرتاب از دیگری فاصله داشت . این کوزه‌ها آن غرفه را در میان گرفته و محیطی بدرازای نیم فرسخ اشغال کرده بودند . در فضای بین کوزه‌ها و غرفه شاهی هیچکس اجازه ورود نداشت و سوارانی باتیر و کمان پاسداری میکردند . اینان شلاق نیز داشتند . هر کس

که به کوزه‌ها نزدیک میشد آنان او را با تیرهدف میکردند یا باشلاق میزدند. برآستی که بسیاری را دیدیم بواسطه بی‌مبالاتی زخمی گشته و تن برخی راهم نیمه‌جان در کنار دروازه حصارافکنده بودند. زیرا بآن نگهبانان دستور داده شده بود که آنکس که از حدودی معین تخطی کرد و پافراتر نهاد هرکس که باشد او را به تیریا باشلاق بزرگی که دارند، بزنند. درفضای این سوی کوزه‌ها گروه بسیاری گردآمده بودند و منتظر بیرون آمدن اعلیحضرت بودند که در غرفه جلوس کند. درپیرامون این غرفه سایبانها برافراشته بودند که زیر هر یک از آنها کوزه‌ای شراب گذاشته شده بود. این کوزه‌ها چنان بزرگ بود که هر یک دست کم پانزده قنطار شراب می‌گرفت (که هر قنطار برابرست با دوست و چهل پیمانان یا لیتر).

چنانکه گفته شد ما در زیر سایبان بانتظار نشسته بودیم که بدنبال ما آمدند و بما گفتند که باید پیش برویم و مراتب احترام و سپاس خویش را به نوه تیمور که یکی دو روز پیش از هند کوچک (یعنی افغانستان) که مقر حکومت اوست به سمرقند آمده، تقدیم کنیم. زیرا که تیمورکس بدنبال او فرستاده بود تا او را پس از هفت سال دوری ببیند. این شاهزاده جوان پسر فرزند ارشد تیمور بود که سالهای پیش در گذشته و جهانگیر نام داشت. تیمور آن پسر را بسیار دوست میداشت و این نوه راهم بخاطر پدرش گرامی میدارد. نام این شاهزاده پیرمحمد بود. ما را بنزد او بردند و او را در چادری از پرده سرخ رنگ در شاه نشینی، نشسته دیدیم که درپیرامونش گروه بسیاری بملازمت ایستاده بودند. چون به آن چادر نزدیک شدیم دو تن از بزرگان که بانتظار ایستاده بودند، پیش آمدند و زیربازوی ما را گرفتند و ما را بزانو در آوردند و آنگاه برخاستیم و چند گامی پیش رفتیم و باردیگر زانو زدیم و سپس ما را بدرون چادر بردند. درینجا نیز مانند همیشه سرفرود آوردیم یعنی زانوی راست را بر زمین نهادیم و دست بسینه قد دو تا کردیم همه این کارها را بجای

آوردیم و پس از مدتی آن بزرگان که مارا راهنمایی کرده بودند بهمان سایبانی که اول در آنجا نشسته و منتظر مانده بودیم بردند . این شاهزاده جوان چنانکه دیدیم بشیوه تاتاران جامه‌ای بسیار فاخر ب رنگ آبی از ابریشم زیتونی \* (چین) که بر روی آن دواير زرینی مانند چرخهای کوچک گلدوزی کرده بودند برتن داشت . این دایره‌ها همه پشت و پیش و سینه و شانه‌ها و آستینهای او را پوشانده بود ، بر سر وی کلاهی آراسته بگوهرها و سنگهای گرانبها بود که بر نوک آن يك لعل بدخشان دیده میشد . مردمی را که در آنجا برگرد او دیدیم بسیار احترام آن شاهزاده را داشتند .

هنگامی که در آنجا حضور شاهزاده بودیم ، دو تن کشتی گیرنمایش میدادند و شاهزاده را سرگرم میداشتند . این کشتی گیران جامه‌ای چرمین بتن داشتند همچون نیم تنه بی آستین . چون کشتی گرفتن آغاز کردند چنین بنظر میرسید که هیچکدام بر دیگری پیروز نمیشود . اما دستور دادند تا کار را تمام کنند . ناگهان یکی از آنها رقیب خویش را بزمین زد و او را مدت مدیدی همچنان نگاه داشت و نگذاشت برخیزد . زیرا اگر برمیخواست نشانه آن بود که زمین خوردن او شکست واقعی نیست .

در همانروز همه سفیران خارجی مقیم آنجا آمدند و به نوه تیمور ادای احترام کردند . چنانکه دیدیم وی جوانی بود در حدود بیست و دو سال ، رنگش زرد تیره بود و ریش نداشت . چنانکه بما گفتند وی لقب فرمانداری هند کوچک را دارد ، اما این با حقیقت مقرون نیست ، زیرا آنکه اینک سلطان بومی هندست مردی مسیحی است ، که نامش فلان و فلان است که من آنرا نمی دانم \* . چنانکه بعدها بما گفتند پایتخت هند دهلی است و پادشاه آنجا با تیمور که چند سال پیش بآن کشور حمله ور شد جنگید . پادشاه هند در آنزمان سپاهی بسیار انبوه داشت و گذشته از مردان جنگی بیش از پنجاه فیل جنگی داشت که همه غرق در اسلحه و از آن گونه فیلانی بودند که عاج آنها

بسیار بلند است . درپیکار نخست تیمور از پادشاه هند بواسطه همین فیلهای شکست یافت . فردای آنروز تیمور برای جنگ آماده شد و این باردسته‌ای جماز ترتیب داد که بر پشت هر یک مقداری علفهای خشک نهاده بودند تا جنگ آغاز شد علفها را برافروختند و شعله آتش فیلان را گریزانند . گویا فیلان مخصوصاً از آتش هراس دارند و علت آنهم چشم بسیار ریز آنهاست .

بدین گونه درین جنگ پادشاه هند شکست خورد و تیمور سراسر دشتهای بلند هند کوچک را که با امپراطوری سمرقند ، همسطح است گرفت . بیشتر سرزمین هند کوچک کوهستانی است و پرسنکلاخ . اما باوجود این پرجمعیت است و شهر بزرگ و دره‌های پر ثروت و خاک حاصلخیز دارد . چون پادشاه هند خویشتن را چنین شکست خورده دید به کوههای دشوار رفت و گروهی را برای جنگ گرد آورد . تیمور که هیچ نمی‌خواست دیگر جنگ کندهمه همراهان و کسان خود را گرد آورد ، و به دشتهای بلند شمال باز آمد و پادشاه هند دیگر صلاح ندید که او را دنبال کند . اما این سرزمین دشتهای بلند و کوهستانی که تیمور آنرا گشاد و از پادشاه هند گرفت (که همانا افغانستان است و هند کوچک نامیده میشود) اینک بزیر فرمان این شاهزاده جوان است که درباره آن سخن گفتیم . مرزهای جنوبی آن به (سواحل خلیج فارس) هرمز که شهری بسیار بزرگ و ثروتمند است میرسد . قسمت بیشتر آن هند (که همانا هند بزرگ باشد) در زیر فرمان و قلمرو پادشاه آنجاست و چون از تیمور شکست یافت آن پاره را از دست نداد . این واقعه دوازده سال پیش رخ داده است . از آن هنگام تا کنون نه تیمور و نه نوه اش هیچیک دیگر اندیشه هجوم به هند را نکرده‌اند . بیشتر مردم هند بزرگ مسیحی هستند و نیز پادشاه آنان هم همین کیش را دارد . منتها آنان به آداب یونانی عمل می‌کنند . در میان آنان مسیحیان دیگری هم هستند که روی خویش را با آتش

نشانه‌گذاری می‌کنند و اعتقادهایی دارند که با عقاید دیگران متفاوت است\* .  
 دیگران باین دسته اخیر که روی خویش را با آتش نشانه‌گذاری می‌کنند با  
 دیده‌تحقیر می‌نگرند . در میان هندیان به یهود و تازیان نیز برخورد میکنیم .  
 اما اینان نیز زبردست مسیحیان هستند<sup>۱</sup> .



۱- تمام این مطلب خیالی و واهی است . بسیاری از نقاط هندوستان در آن موقع در دست حکومت‌های مسلمان بوده و آن پادشاهی که تیمور با او جنگیده است «سلطان محمود دوم» از ملوک «تغلقیه» هند بوده است که در دهلی مقر داشته است و این جنگ در هفتم ربیع‌الثانی سال ۸۰۶ هـ . در محل «پانی‌پت» اتفاق افتاده است . م . ۱ .



## فصل چهاردهم

### صمرقند

اینک ما سفیران را (پس از معرفی به شاهزاده پیرمحمد که در فصل گذشته بیان کردیم) به ساییانی که در زیر آن در آغازنشسته بودیم بازگرداندند و منتظر فرارسیدن نیمروز شدیم که تیمور از چادر خصوصی خویش بیرون آید و در غرّفه سلطنتی بنشیند. وی با آنجا آمد و مارا با گروهی بسیار از بستگان خویش و نیز سفیران کشور های دیگر که بخدمت آمده بودند پذیرفت. ما و آنان همه بترتیب تقدم در حضور اعلیحضرت در سراپرده بزرگ نشستیم و بتماشای نمایشهایی که آغاز گشت پرداختیم. سپس فیلهارا نیز بیرون آوردند. پوست آنها با رنگ سبز و سرخ و دیگر رنگها آرایش شده و بر پشت آنها برج (یاهودجی) بود. این فیلهای بازیهای شگفت انگیز بسیاری کردند. گروهی طبل می نواختند و فیلهای به آهنگ آن بازی می کردند و صداهای شگفت انگیز در می آوردند و در غرّفه ای که تیمور نشسته بود نیز گروهی نوازنده گرد آمده و بصدای بلند آلات گوناگون خویش را می نواختند. در پیرامون آنجا و مخصوصاً در حضور اعلیحضرت در حدود سیصد کوزه شراب گذاشته بودند و ازینها گذشته دوسه پایه چوبی قرمز رنگ در آن بود که بهریک خیکی پراز سرشیر و خامه و شیرمادیان آویخته بودند.

این خیکهارا خدمتکاران با چوبی که در دست داشتند تکان میدادند و پیش و پس می‌کردند و ضمناً در آنها تکه های شکر می‌انداختند . این کار را بخاطر تدارک کردن نوشابه برای مهمانان میکردند تا هم شراب آماده باشد و هم شیر .

چون همه چیز مرتب شد ، دیدیم که خانم بزرگ یعنی زن بزرگ اعلیحضرت از یکی از حصارهای نزدیک که گفتیم در کنار غرفه شاهی قرار داشت آمد . زیرا که بنا بود اوهم با شوهرش در بزم انباز شود . جامه ها و آرایش وی باین شیوه بود . جامه روی او از پرند سرخ زردوزی شده و بسیار گشاد و با دامنی بلند بود که بر زمین میکشید . این جامه بی آستین بود و تنها روزنی که داشت همان بود که سرش را از آن بیرون کرده بود و نیز دو سوراخی که از آنها بازویش بیرون می‌آمد . یقه پیراهنش تا بالا بسته بود . پیراهن او پیش سینه جدا نداشت و دامن وی فوق العاده پهن و عریض بود و دنباله آنرا پانزده خانمی که ملازم او بودند میکشیدند تا او بتواند راه برود . چهره خانم کاملاً با سفیداب سرب یا چیزی مانند آن آرایش شده بود و چنان مینمود که پنداری برسیما نقابی سفید دارد . این رسم آنهاست که بهنگام بیرون آمدن و به آفتاب شدن برای حفظ چهره خویش این ماده را زمستان و تابستان بصورت بمالند زیرا همه ملازمان علیاحضرت و دیگر بانوان درباری از آن بصورت مالیده بودند .

خانم بزرگ بر چهره نقابی نازک و سفید داشت و بقیه قسمت‌های سرش بسیار مانند بالای کلاه خود بود . از آن گونه خودهایی که ما مردان بهنگام نیزه بازی در میدان می‌پوشیم . منتهی این خود او از پارچه سرخ و دو کنار آن بر روی شانه‌هایش افتاده بود . قسمت پشت خود او بسیار بلند و با مروارید های گرد بسیاری که همه از مرواریدهای خوب شرق بودند ، آرایش گشته بود و نیز بر آن سنگهای گرانبها و لعل بدخشان و فیروزه با سلیقه بسیار

دوخته بودند . لبه‌های این سرپوش با نخ زری گلدوزی شده بود و برگرد آن تاج‌گلی نهاده بودند از زرناب که با مروارید های درشت و گوهرهای گرانبها آرایش گشته بود . ازینها گذشته برنوك این روسری یا خود برجستگی بود که بر آن سه لعل بدخشان که هر يك بدرشتی دو بند انگشت بودند و رنگ روشنی داشتند و در نور میدرخشیدند کار گذاشته بودند بالای آنها پرسفیدی به بلندی يك گز گذاشته بودند . این پرچنان پایین خم گشته بود که بعضی قسمتهای آن روی او را تا پایین دیدگانش میوشاند . این پر با مفتول زرین بهم استوار گشته و درنوك آن دسته‌ای از پر بود که با مروارید و سنگهای گرانبها آراسته شده بود . ضمن پیش آمدن او این روسری موج میزد و پس و پیش میرفت . گیسوان وی همچنان آشفته برشانه‌هایش ریخته بود . رنگ گیسوان وی بسیار سیاه بود . زیرا این رنگی است که نزد آنان احترام بسیار دارد . بدیده آنان موی سیاه ازهر موی دیگری زیباترست و زنها گیسوان خویش را رنگ میکنند تا سیاه شود . برای نگهداری این سرپوش و دیگر آرایشهای سنگین گروهی از زنهای ملازم وی در کنارش راه می‌پیمودند و برخی دست خویش را بلند کرده و بر آن روسری نهاده بودند . مسلماً چنانکه ما دیدیم در پیرامون او نزدیک به سیصد ملازم بودند .

بر بالای سر خانم مردی چتری گرفته بود که دسته آن باندازه يك نیزه بود . این چتر از پرند سفید و بشکل گنبد و گرد همچون چادر بود که چوبهای نازک ، پارچه آنرا گسترده و باز نگاه میداشتند . این چتر را با دقت بسیار نگهداشته بودند و مراقبت میکردند که چهره خانم از تابش خورشید برکنار باشد . در پیشاپیش او و ملازمانش گروهی بسیار از خواجگان حرم میرفتند و این خواجگان همواره بر زنان تاتاران سرپرستی میکنند . بدینگونه این گروه پیش آمدند تا به غرفه‌ای که تیمور در آن نشسته بود رسیدند . خانم بزرگ اینک در کنار اعلیحضرت اندکی عقب‌تر بر شاه‌نشینی نشست که در جلو آن عده‌ای تشکهای

کوچک روی هم انباشته بودند. خانم بزرگ بر آنها تکیه زد. ضمناً زنهایی که ملازم او بودند در بیرون غرفه جای گرفتند، سه تای ایشان بداخل غرفه آمدند و در کنار خانم نشستند. زیرا اینان عهده دار نگهداری آن سرپوش بودند که وصف آنرا کردیم و زینت بخش سرخانم بود. اگر این زنها آن روسری را این سروآن سرنیس کردند و تعادل آنرا نگاه نمیداشتند میافتاد. بمجرد آنکه خانم بزرگ نشست خانم دوم که زن دیگر تیمور بود از حصار دیگر که از آن یاد کردیم بیرون آمد. او نیز جامه ای همانند جامه خانم بزرگ از پرند سرخ دربر و سرپوشی درست همانند روسری خانم بزرگ برسر داشت. او نیز گوهرهای گرانبهای بسیاری در برداشت و با همان شمار همراهان و همان آدابی که گفته شد راه می پیمود. اینک وی وارد غرفه شد و در حضور اعلیحضرت در یک شاه نشینی که اندکی عقبراز شاه نشینی بود که خانم بزرگ در آن نشسته بود، نشست. این زن تیمور بنام خانم کوچک نامیده میشود و از لحاظ مقام در رتبه دوم است.

آنگاه از حصار دیگر زن سوم اعلیحضرت با همان آداب و همان ظواهر آمد و او نیز در شاه نشینی جای گرفت که اندکی کف آن پایین تر و از شاه نشین تیمور دورتر بود. بدینگونه نه شاهزاده خانم از خاندان سلطنت آمدند و در جاهای معینی در حضور تیمور نشستند. همه آنان بیک گونه جامه دربر کرده و گوهرها آویخته بودند. هشت تای ایشان همسر تیمور و نهی زن نوه او بودند. نام زنهای اعلیحضرت چنین است؛ زن بزرگ او که در بالا از او سخن گفتیم بنام خانم شناخته میشود که این بمفهوم ملکه یا خانم بزرگ است. وی دختر (جغتای) صاحب سابق سمرقندست. ازین گذشته پدر وی فرمانروای همه سرزمین ایران بود و قلمرو او تادمشقی میرسید. نام اوغازان خان بود. او از مادر از دودمان شاهان بود. اما پدر وی هرگز شناخته نشده است. فرماندهی بسیار دلیر بود که در جنگهای بسیار فاتح شده است و فرمانها و قوانینی رواج داده است که هنوز هم در سراسر قلمرو تیمور رایج

است<sup>۱</sup>. زن دوم تیمور چنانکه گفته شد خانم کوچک نام دارد. وی دختر شاهی است بنام «تومان آقا». این مرد برسرزمینی بنام «اندرابه»<sup>۲</sup> حکومت میکرد. زن سوم او «تکله خانم»<sup>۳</sup> نامیده می شود و زن چهارم «چلیان ملک آغا»<sup>۴</sup> و زن پنجمش «موندساغا»<sup>۵</sup> (خانم) و دوزن دیگرش یکی «ونگراغا»<sup>۶</sup> (خانم) و دیگری (روپه اربراغه)<sup>۷</sup> (خانم) نام دارند. زن هشتمین یا آخرین زن وی «یواگا آغا»<sup>۸</sup> نام دارد که بزبان آنان ملکه دلها معنی می دهد. تیمور اخیراً با او عروسی کرده است یعنی در همین ماه اوت که تازه پایان رسیده و این لقب را نیز تیمور باو داده \*.

چون همه خانها بر جای خویش نشستند و همه چیز مرتب شد ، میگساری آغاز گشت و تا مدت مدیدی همچنان ادامه یافت . از آغاز کار بزنهاى اعلیحضرت شراب داده شد و آنگاه از آن نوشابه ای که از شیر مادیان میسازند و شیوه ساختن آنرا در گذشته آنجا که در چادری در بزم خانزاده خانم نشسته بودیم توصیف کردم . پس از اندکی تیمور جامی از می بدست گرفت و آنرا باستاد الهیات ما (یعنی همراه من فرای آلفونسو پائز) داد و فرمان داد که بنوشد . زیرا وی بخوبی مستحضر بود که من که «روی گنزالز» هستم هرگز لب باین شراب نمیزنم . اما آنان که مفتخر میشوند از دست تیمور جام بگیرند باید مراسمی را انجام دهند و چنین کنند : ابتدا پیش بیایند و زانوی راست را خم کنند و در مکانی که تا تیمور فاصله ای دارد زانو بزنند . آنگاه برخیزند و پیش بیایند و باو نزدیکتر شوند و هر دو زانو را بر زمین زنند و

۱ - گویا کلاویخو ، غازان خان ایلخان مغول را در اینجا توصیف می کند و یا آنکس که این سخنان را برای او گفته است چنین اشتباهی کرده . م - ۲ - *Andorabah* - ۳ - *Tukle* - ۴ - *Ghelpan Mulk* چلیان بترکی بمعنی کزدم است . م . ۵ - *Mundazaga* شاید این همان «موس آغا» باشد . م . ۶ - *Vengaraga* شاید این «نکار آغا» یا نکارخانم بوده است . م . ۷ - *Ropa Arbaraga* شاید این نیز «روح پرور آغا» بوده است . م . ۸ - اگر منتهایی که کلاویخو برای نام *Yuaguaga* بدست می دهد ترجمه صحیح آن باشد ، باید گفت که این «یوریاغا» *Yurayaga* بوده است که همان ملکه دلها می شود و هم ممکنست این «یاقوت آغا» بوده باشد که می شود فی المثل یاقوت خانم از اسامی متداول و معمول زبان ما ولی البته درین تردیدست . م .



آن جام را از دست وی بگیرند . سپس از جای برخیزند و اندکی بعقب بروند و همواره کوشش و مراقبت کنند که باعلیحضرت پشت نکنند . آنگاه زانو بزنند و آنچه درجام است لاجرعه سربکشند . چون اگر از شراب چیزی بماند بی ادبی محسوب میشود . سپس چون تا باآخر نوشیدند ازجای برخیزند و دست بسربگذارند و باین شیوه درود بفرستند . چون ما سفیران باین گونه خوانده شدیم دو تن از بزرگان زیربازوی هریک ازمارا گرفتند و ما را رها نکردند تا آنکه بجای نخست بازگشتیم .

خدمتکاران ما را در سایبانی که نزدیک پوش شاهی و مرکز جشن بود جای داده بودند . در پیرامون آن بسیاری چادرهای کوچکتر و سایبانها برافراشته بودند که در آنها سفیران کشورهای مختلفی را که بدربار اعلیحضرت آمده بودند ، ولی آن مقام و مرتبت نداشتند که در پوش شاهی که تیمور شخصاً در آن بود بنشینند ، جای داده بودند . در زیر هریک ازین سایبانها کوزه‌ای بزرگ از شراب گذاشته بودند تا آنکه در زیر آن نشسته‌اند از آن بنوشند . و نیز اعلیحضرت دو تا از کوزه‌های شراب مخصوص را که در پوش او برای مصرف شخصی او و در برابرش بود جهت ملازمان و خدمتکاران ما به سایبان آنها فرستاد ، بلافاصله در برابر جای مخصوص تیمور یک چهارچوب بزرگ نصب کرده بودند که از آن طنابهایی آویخته بود و ورزشکاران بر آنها بازی میکردند و نمایش میدادند ، آنگاه فیل‌ها را آوردند . شمار آنها چهارده بود . هریک بر پشت برجی داشت که با پرند احاطه شده بود . این برج (یا هودج) چهار علم سبز و زرد در چهار گوشه داشت و در هر هودج پنج یا شش تن بودند . و نیز مردی برگردن هرفیل نشسته بود که کجکی در دست داشت و با آن فیل را میراند و به پیروی و امیداشت .

این فیلان بسیار سیاه بودند و پوست آنها هیچ مو نداشت جز در انتهای دم که مانند دم شتر پرمو و همچون ابریشم نرم بود . این فیلان بسیار بزرگ و هریک بوزن چهار یا پنج گاو وحشی بزرگ بودند ، تن آنها فربه

است و هیچ خوش منظر و زیباییست . چنانکه پنداری هرفیل کیسه بزرگی است انباشته و کاملاً پر . پاهای آن حتی در مفصل زانو هم مانند پای گاو وحشی راست و بی برآمدگی است و هر دو جفت پاهای جلو و عقب آن از بزرگی یکسانند . پاهای آن گرد و چاق هستند و پنج انگشت دارند که هر کدام به ناخن سیاه میرسند که بی شباهت به ناخن انگشتان انسان نیست . فیل گردن چندان بلندی ندارد و استخوانهای بالاتر دنده سینه بسیار درشت است چنانکه سرش مستقیماً به بدن او می چسبد و نمیتواند دهان خویش را بزمین برساند یا خوراک بردارد . گوشهای او بسیار بزرگ است و گرد و لبه آن دندانه دار است . چشمان این جانور بسیار کوچک است . فیلبان بر پشت گردن او می نشیند و بدست کجکی دارد که او را میراند و بهر جا که بخواهد میرود . سرفیل بسیار بزرگ است و برآستی بی شباهت به پالان خر نیست ، منتهی کوچکتر . در جلو سرش فضایی خالی است که از آنجا و در محلی که میباید بینی قرار گیرد خرطوم شروع میشود . خرطوم مانند آستین در بالا پهن و در پایین نازک میشود و نوک آن به زمین میرسد . خرطوم سوراخی دارد که تا انتهای آن ادامه مییابد و بوسیله آن بهنگام نیاز آب می نوشد . سر خرطوم را در آب میگذارد و آب را با آن که همانا بینی اوست میسکد .

و نیز با خرطوم است که خوراک بر میدارد . چون با دهان نمیتواند و چنانکه گفتیم دهان او بزمین نمیرسد . بنابراین باید خوراک را با خرطوم بدهان خویش بگذارد . با خرطوم علف را میگیرد و خرد میکند چنانکه با چاقو چیزی را خرد میکنند و با خم کردن آن بدهان میرد ، پس چنانکه دیده میشود فیل با خرطوم همه کار میکند . پس خرطوم او هرگز بی حرکت نیست و همواره مانند مار در نوسان است . وی میتواند خرطوم خویش را بهر جای پشتش که بخواهد برساند و هیچ جای بدن او نیست که خرطوم بآن نرسد . دهان فیل درست زیر نقطه آغاز خرطوم باز میشود و فکین او همچون فکین خوک یا خرس است . از آن دو عاج بیرون میآید به درشتی پای آدمی

و به بلندی دو دست آدمی که کاملاً بازگشته باشند . بهنگام پیکار برهریک از آنها حلقه آهنین بزرگی استوار میکنند که به تیغه شمشیری منتهی میشود که همچون شمشیرهای خمیده ماست و در جنگها بکار میریم ولی اندکی کوتاهتر بقدر بازوی آدمی .

فیل جانوری بسیار باهوش است و آنچه فیلبان باو دستور میدهد، میکند . فیلبان برگردن او می نشیند و پاها را آویزان میکند تا برسد به پشت گوش او . از آنجا که گردن این جانور بسیار کوتاه است فقط یک تن میتواند بر پشت آن بنشیند . فیلبان بدست کجکی دارد که با آن سرفیل را میخراشد و او را بهرسو که بخواهد میراند . زیرا بمجرد آنکه با کجک بر سرفیل بسویی خراش وارد میسازد بی درنگ بآن جانب میرود . در صورتی که فیلبان با کجک او را بعقب برگرداند ، فوراً مانند خرس برپاهای پشت می ایستد . زیرا که راه رفتن و حرکات او بسیار بروش خرس میماند .

هرگاه فیل را بجنگ برند فیلبان کاملاً مسلح میشود و نیز فیل را هم سلاح می پوشانند . حمله او با جهشهایی که مانند روش خرس است ، انجام میشود و آنگاه تیغه های شمشیری را که بعاج او بسته اند بکار میبرد و در هر گام یک ضربه میزند و سر را بلند میکند و هر کس را که هدف کرده است بعقب میاندازد . ضربات او متوجه کسی است که در برابر او بایستد . بهنگام جنگ هرگاه که فیلبان بخواهد فیل را باخشم بیشتری به پیش راند ، بر سرفیل با کجک چنان میزند که نوک آن پیشانی او را زخم کند . تا فیل درد آن زخم را احساس کرد دهان را باز و ناله ای بلند میکند که به خروش خوک شبیه است . این زخم که روز برسر او زده شده است بهنگام شب هرگاه که او را در هوای آزاد بگذارند بهبودی می یابد . در صورتی که او را در جای سرپوشیده گذارند بی درنگ خواهد مرد فیلبان که بر فیل سوارست او را وادار میسازد تا آنچه میخواهد از زمین بردارد حال آن شیئی هر قدر هم سنگین باشد اهمیت ندارد . فیل برای برداشتن خرطوم خویش را باز میکند و آن چیز را برمیدارد و

سپس آنرا بلند کرده و از جلو به بالای سروپشت خویش میرساند . هرگاه مردی که در برج یا (هودج) نشسته است بخواهد پیاده شود به او فرمان می‌دهد که زانو بزند . این کار را با خم کردن زانوی پاهای عقب و جلو انجام می‌دهد تا آنکه شکمش بزمین بخورد . آنها که در برج هستند اینک میتوانند با سریدن بر روی قسمت عقب پشت آن جانور و گرفتن طنابهایی که باطراف برج بسته است پیاده شوند .

در آنروز فیلها را واداشتند که خیلی حرکات و بازیها بکنند . یکبار آنها را واداشتند که با اسبها مسابقه دهند و آنگاه بدنبال گروه انبوهی که در آن پیرامون گرد آمده بودند کردند . چون همه این فیلها باهم و در یک خط بدونند ، گویی زمین زیر پای آنها می‌لرزد . برآستی که هیچ جانوری یا سواری و یا جنگاوری نیست که در برابر او تاب ایستادگی داشته باشد . با آنچه من دیدم میان دیشم که در روز جنگ هر فیل برابر یک هزار مرد پیاده است و برآستی که همچنین است چون هرگاه که در میان گروهی مردان جنگی در تنگنا بیافتند از هرسو که باشد ، مردم را زیر پا می‌گیرد ، هرگاه که زخمی شود بهتر پیکار میکند و دیگر هیچ خطری بچشم او نمی‌آید . اما عاج فیل بلند است و چنان است که طبیعتاً تنها میتواند بسوی بالا ضربه بزند . رسم چنین است که گاهی آنرا بپرند و کوتاه کنند و از بن آنها تیغه شمشیری آنچنانکه گفته شد ، کار بگذارند تا باین شیوه بتواند به پایین ضربه وارد سازد . فیل میتواند یکروز تمام یا حتی دو روز بی‌خوراک بسربرد و می‌گویند که بهنگام پیکار حتی سه روز بی‌خوراک می‌جنگد .

در روز جشن مزبور ، تیمور و زنانش پس از آنکه مدتی پیاده‌گساری سرگرم بودند ، دستور آوردن خوراک داده شد . اسبان و گوسفندان درسته کباب شده بودند اما موهای روی پوست اسبان و پوست گوسفندان را بکلی کنده بودند . گوشتها چون آماده میشد در سینی‌های چرمی گرد بزرگی می‌گذاشتند (که وصف آن گذشت و مانند چرمهای قرطبی



ماست) و «گواداماسیر»<sup>۱</sup> نامیده میشوند. این سینی‌ها را خدمتکاران بر روی علفها از يك سو بسوی دیگر میکشیدند. مقدار گوشت آنچنان فراوان بود که سیصد تن یا بیشتر در کار پذیرائی مهمانان بودند سروصدا و فریاد آنان فوق‌العاده بود. چون سرانجام گوشتها در ظرفهای مخصوصی گذاشته و در برابر تیمور نهاده شد، آنرا مانند همیشه بدون نان تقسیم کردند. در همه این مدت گاریهای پراز گوشت که درسبدهایی بدون ترتیب در گاری ریخته بودند، پشت سرهم میرسیدند. همه آنچه در گاریها بود، خالی میکردند تا برای مهمانان ببرند. و در واقع توده‌ای انبوه از گوشت همچنان انباشته میشد و باندک مدت همه آنها بمصرف میرسید. چون همه کبابها پایان رسید. میزهایی آوردند که بر آنها و میزی گسترده شده بود و بر روی آنها کاسه‌های پراز آش گذاشتند و سپس برنج با شیرینی و نان قندی آوردند. اینک شب فرارسیده بود. مشعلهای برافروخته بسیاری به پوش مخصوصی که اعلیحضرت در آن نشسته بود آوردند، پس آنگاه با اشتیاق بیشتری به خوردن و نوشیدن دست بردند و همه خانمهای درباری و بزرگان و گروهی که بیرون چادر بودند می‌خوردند و می‌آشامیدند. سپس شنیدیم که این سورتا بامداد برپا خواهد بود. زیرا این شب عروسی نوه تیمور بود با دختری که او نیز از خویشان تیمورست. چون دانستیم که این سور و سرور همه شب ادامه می‌یابد و معلوم شد که بعضی بدخواه خویش رفته‌اند، مانیز اعلیحضرت و همسرانش و شاهزاده خانمها را بجای گذاشتیم تا همچنان بشادی آن جشن عروسی سرگرم باشند و بخانه بازگشتیم.

روز پنجشنبه شانزدهم اکتبر اعلیحضرت سور دیگری برپا کرد که ما سفیران را نیز بآن خواند. این بزم در یکی از آن حصارها برپا میشد. این حصار بسیار زیبا بود چادری که در زیر آن نشسته بودیم از آن گونه چادرهایی بود که طناب برای برافراشتن آن بکار رفته بود. اما چنانکه گفتیم برتیرهایی



استوار و تجیرگرداگرد آنرا گرفته بود . این تجیرها بسیار زیبا آرایش شده بودند . اعلیحضرت دستور داد تا مارا بداخل چادرآوردند . درآنروز وی میگساری میکرد و آنان هم که درمجلس بودند چنین میکردند . دیدیم که برای آنکه زودتر به لذت مستی برسند باشراب ، عرق هم مینوشیدند . آنروزهم گوشت فراوان و شراب بی پایان درکار بود و چنانکه همه از مستی از خود بیخودگشته بودند و تنها اعلیحضرت درچادر باقی ماند که او را شاداب و خوشحال و سرمست یافتیم . اعلیحضرت را بدینگونه گذاشتیم و بخانه باز گشتیم . زیراکه باز این بزم همه روزدوام داشت و با فرارسیدن شب ، بی پایان میرسید .

فردای آنروزکه مصادف بود با هفدهم اکتبر خانم بزرگ ، یعنی زن بزرگ اعلیحضرت بزمی بپا کرد و کس فرستاد و مارا نیز بدان خواند . این سور درحصاری که درآن چادرهای نفیسی برافراشته بودند و از آن او بود ، برپا میشد . مهمانان بسیار بودند و همه سفیرانی که از کشورهای بیگانه آمده بودند ، بان خوانده شده و نیز بزرگان و بانوان درباری و عامه مردم به حضور درآن سرافرازگشته بودند . حصاری که درآن گردآمده بودیم ، چادرهای نفیس و گرانبهایی داشت . جدار خارجی تجیریا حصار مزبور از پارچه سفید ساخته شده بود که برآن پارچه های رنگارنگ و نوارهای گوناگون و صورتهای مختلف دوخته بودند .

درآنروز بمجرد آنکه از خانه به اردوگاه رسیدیم ، یکی از بزرگان که از بستگان اعلیحضرت بود ، مارا راهنمایی کرد و بدرون حصار برد و در چادری که نزدیک درب بود نشانده . این چادر تجیرهایی از پارچه پرده ای سرخ داشت که بر آنها با نخ سفید از بیرون و تو گلدوزی کرده بودند . سپس برای ما گوشت و شراب فراوان آوردند . تا ناهار را تمام کردیم خانم بزرگ پیام فرستاد که همه چادرهایی که در آن حصار قرار دارند و به نهایت درجه گرانبها و نفیس هستند بما نشان دهند . در میان چادرها ، چادری بود بسیار بزرگ

و بلند از آنگونه که (برتیرها) استواراست و طناب ندارد. از بیرون با پرند سرخ بسیار زیبا پوشیده شده بود. این چادرها با پولکهای طلایی که از بالا پایین دوخته شده بود آرایش گشته بود. این چادرها هم از بیرون و هم از درون بسیار تماشایی بود. جنس پارچه تجیر آن سراسر با نقوش گوناگون آرایش یافته بود. این چادر دو دره بود که يك در پشت در دیگری قرار داشت. در بیرونی نیز دو جدار از میله‌های نازک سرخ رنگ داشت که با هم بصورت صلیب تلاقی میکردند. این درها با پارچه ابریشمی گلی رنگ شل بافت پوشیده شده بود و چنان بود که از آن بخوبی هوا داخل میشد و نیز هر کس که در درون چهار دیوار بود، بیرون را می‌توانست ببیند، اما آنکه در بیرون بود درون را نمیدید.

در داخل چادر بسیار بلند بود. چنانکه يك سوار بر اسب خویش می‌توانست با آسانی از آن بگذرد. این دو در بالواح سیمین و زرین آرایش گشته بودند. همه این ظواهر چنان زیبا بود که نه در سرزمین تاتار چنین اثر شگرفی میتوان یافت و نه در دیار مغرب و اسپانیا. بریکی از آن دو در شمایل پطرس قدیس رسم شده بود و بر روی در دیگر تصویری از پولس رسول. هر يك ازین دو مرد مقدس کتابی بدست داشتند. این دو اثر همه از تفره ساخته شده بود، بعدها بما گفتند که آنها را از «بروصه» آورده‌اند. و تیمور این دو نقش را در خزانه سلطان (بایزید) یافته‌است \* در وسط این چادر درست در برابر در صندوق یا اطاقکی بود که در آن جام و ظرف بسیار میگذاشتند. این صندوق از طلا ساخته شده و با لعاب آرایش گشته بود و بلندی آن تا سینه آدمی میرسید. بالای آن هموار و در پشت آن کنگره‌هایی بود که بالعبای سبز و آبی، رنگ شده بود. همه این صندوق مکلل بگوهرها و مروارید و سنگهای گرانبها بود. در وسط، در میان مرواریدها و سنگهای گرانبها، مرواریدی یکتا بقدریک فندق کار گذاشته بودند اما رنگ آن چندان عالی نبود. این صندوق دری داشت و در آن یکدست ظرف میگساری

گذاشته بودند که عبارت بود از شش تنگ زرین که بر آنها کنده کاری زیبایی شده بود و مروارید و سنگهای گرانهاکار گذاشته بودند و نیز شش جام زرین که مانند تنگها با مروارید و گوهرها آراسته بودند .

در برابر این صندوق میز کوچکی از زر به بلندی دو بدست (وجب) قرار داشت که با سنگهای زیبا و مروارید آرایش گشته بود . بر فراز این میز زمرد بزرگی بود برنگ سبز روشن \* این زمرد در وسط میز کار گذاشته شده بود و طول آن چهار بدست بود و پهنای آن یک بدست و نیم . در کنار میز درخت زرینی بود شبیه به کاج که شاخه‌های آن به کلفتی ران آدمی بود و شاخه‌های کوچک از آنها بر است و بیچپ منشعب گشته بود که بر آنها برگهایی درست مانند برگ کاج ساخته بودند . این درخت به بلندی یک نفر بود و پایین آنرا چنان ساخته بودند که گویی ریشه آن از ظرف بزرگی که در آنجا بود روییده است . میوه این درخت همه از لعل بدخشان و زمرد و فیروزه و یاقوت کبود و یاقوت معمولی بمقدار فراوان و مروارید های گرد درشت شرقی فوق العاده زیبا بسیار بود . این گوهرها را به درخت مزبور نصب کرده بودند و نیز انبوهی از پرندگان کوچک زرین بر روی آن کار گذاشته بودند که بر روی آنها لعابهای رنگارنگ زده بودند که پنداری این پرندگان بر شاخه‌ها نشسته‌اند . برخی ازین پرندگان باله‌ها را گسترده بودند که گویی میخواهند پرواز کنند و بعضی باله‌ها بسته بودند چنانکه پنداری هم‌الآن نشسته‌اند . بعضی دیگر مشغول خوردن از میوه‌ها بودند و به یاقوت و فیروزه و دیگر گوهرها و یا مرواریدهایی که ظاهراً بر شاخه‌های درخت روییده بودند، نوك میزدند .

در آنسوی این درخت نزدیک تجیر چادر ، پرده‌ای از چوب قرار داده بودند که جلو آن تختی بود . بر روی این تخت تشکهای بسیاری گسترده بودند که با ابریشم پوشیده شده و بر آنها برگهای کاج و گل و نقشهای گوناگون گلدوزی کرده بودند . در برابر این تخت در آنسوی چادر پرده

مشابه دیگری بود بایک تخت که قرینه پرده و تخت آنسوی چادر بودند. کف این چادر با فرشهای بسیار زیبای ابریشمی پوشیده شده بود. پس از آنکه باینگونه با دقت بسیار چادر خانم بزرگ را بازدید کردیم مارا به حصار دیگری که از آن توصیف کردیم یعنی همان چادری که با پارچه سرخ پوشیده شده و بر آنها بانخ زری گلدوزی کرده بودند و تیمور و خاصان در آن به شراب و طعام نشسته بودند، بردند. چنانکه گفتیم شب گذشته تیمور بزمی برای عروسی یکی از نوه‌هایش با دختری از خویشان خود که او نیز نوه اعلیحضرت بشمار میرفت برپا کرده بود. اینک عروس و داماد در یکی از آن حصارها منزل کرده بودند این حصار درسوی راست پوش خاص یا چادر عمده قرارداد است. این چادر همچون غرفه‌ای بود که تجیرهای آن سرخ است و باقماش آنرا از همه سو آرایش کرده‌اند. این پوش از بیرون دروازه‌هایی داشت که مستقیماً بداخل پوش باز میشد و پنجره‌ها یا دریچه‌هایی در دیوارهای چادر بود که با پارچه‌ای مشبک پوشیده شده بود و از آنها ممکن بود مردمی که در داخل بودند دروازه‌ها را تحت نظر گیرند. سقف این دروازه‌ها از درون به تجیر اصلی پوش میرسید و میان آنها را دوخته بودند که یکپارچه بنظر میرسیدند.

چون ما بآنجا آمدیم در رواق داخلی پوش که در کنار آن طاقی زیبا بود و به دالان پهنی میرسید که در هر دوسوی آن تجیر کرباس و بالای آن درگنبدی بلند بود بما جادادند. ازین در که داخل شدید در جانب راست دری است که به رواقهایی که اینک مادر یکی از آنها نشسته بودیم باز میشود. در طرف چپ هم دری است که بیک دستگاه پرشکوهی منتهی میشود که ائانه آن بسیار نفیس است. در برابر آن دروازه هم قسمت اصلی و عمده پوش قرارداد که دیوارهای آن با نخ زری گلدوزی شده است.

دروست دالان پهنی که گفتیم از در اصلی بداخل پوش میرسد چادری است بسیار بزرگ از آنگونه که طناب ندارد (و بر تیرهای بسیاری که در داخل



تجیرها بکار گذاشته‌اند استوار است). درینجا تیمور باکسان خویش سرگرم می‌گساری بود و بانگ و فریادشان با آسمان می‌رفت. باید در نظر داشت که این دستگاههای مختلف که هر یک دروازه‌هایی داشتند همه باهم مربوط و از پارچه پرده‌ای سرخ ساخته شده بودند. این چادرها باکمال ظرافت و نفاست و باچنان استادی و مهارتی آرایش گشته بودند که توصیف آن ممکن نیست. فقط باید آنرا دید تا بنهایت زیبایی و خوبی آن پی برد. پس از آنکه بادقت بسیار همه این پوش و چادرها را بازدید کردیم، مارا بدستگاه دیگری که در همان حصار بود بردند. این دستگاه کاملاً از چوب ساخته شده بود و از هر چهار طرف دروازه‌هایی داشت که برسکوهایی قرار داشتند. کارنجاری این دستگاه زیباست و با نقشهای زرین و آبی آرایش گشته و چنان ساخته شده که ممکن بود هر گاه که خواسته باشند آنرا پیاده و هر گاه که ضروری باشد سوار کنند. زیرا این مسجدی است که در آن تیمور نماز می‌خواند و بهنگام سفر آنرا با خود همه جا میبرد.

آنروز همچنان بگردش و تماشای پرداختیم و بما چادری نشان دادند از آنگونه که با طناب به رسو بسته و استوار میشود. طنابهای آن همه سبزرنگ بودند. تجیرهای آن از بیرون با پوست سنجاب و ازدرون با پوست نسبتاً پست تری که آنرا «Vair» مینامند پوشیده شده بود، درین چادر دوتخت از آن نوع خاص تاتاران قرار داشت. سپس مارا به چادر دیگری که در کنار چادر اخیر بود رهبری کردند این چادر از آنگونه چادرهایی بود که طناب ندارد (ولی برتیرهایی که در میان کرباس آن گذاشته شده استوار است) جدار خارجی تجیر آن از پارچه سرخ و رنگهای دیگر بود. ازدرون با قاقم که گرانبهاترین پوست در سراسر جهان بشمارست و نیز با پوست سمور آستر شده بود. قاقم چنان گران است که فقط یک پوست آن در صورتی که از نوع عالی و مرغوب باشد، در سرزمین تاتار چهارده تا پانزده سکه زر ارزش دارد و در دیار مغرب و کشورما بهای آن بسیار بیشترست. آستر این چادر از قاقم



خاکستری بود. درمدخل این چادر از بیرون سایبانی برافراشته بودند تا آفتاب بدرون نتابد. درون این سایبان نیز با سنجاب خاکستری پوشیده شده است. بفرمان تیمور چادرها را ساخته و با پوست آستر کرده اند که تابستان از راه جستن گرما و زمستان از سرما مانع شود. اکنون ازین حصار اول بیرون آمدیم و مارا بحصار دوم راهنمایی کردند که در کنار اولی قرار داشت و بایک دالان باولی مربوط میشد و تجیرهای آن با پرند زیتونی (چینی) سفید پوشیده شده بود.

درینجا نیز بسیاری چادرهای پرشکوه و سایبانهای گوناگون که از ابریشم ساخته بودند بما نشان دادند. در سراسر اردو، بسیاری از اینگونه حصارها و چادرها بود که از آن تیمورست و توصیف آن گذشت. بسیاری از اینگونه حصارها و چادرها هم متعلق به بزرگان و ملازمان اعلیحضرت بود. اینها همه گوناگون ساخته شده و دیدنی بود. زیرا در هر سوی اردوگاه حصارهایی که آنرا «سراپرده» مینامند با چادرهای زیبا برافراشته بودند. اینک درین اردو که در آن اعلیحضرت حاضر بود نزدیک به چهل تا پنجاه چادر بود که همه تماشا داشت. و درچمن بیرون اردو چادرهای بسیار دیگری برافراشته بودند که هر کدام بیشه یا باغ مخصوصی داشتند و از جویبارهایی که از محال و توابع سمرقند می گذشتند سیراب میشدند.

تیمور فرمان داده بود که همه بزرگان و سران کشورش به آنسور حاضر شوند. باین جهت در سمرقند با پادشاه بدخشان که در نزدیک پایتخت او معادن لعل قرار دارد روبرو شدیم. پیرامون این پادشاه را گروه بسیاری از بزرگان و درباریان گرفته بودند. فرصت را غنیمت شمردیم و باو نزدیک شدیم. پس از ادای مراسم احترام از او درباره چگونگی استخراج لعل پرسیدیم. وی بانهایت لطف پاسخ داد که در نزدیک پایتخت بدخشان کوهی است که معادن لعل در آنجاست. در آنجا هر روز گروهی از مردان سرگرم کار جستجو و شکستن سنگها و صخرهها هستند تا بلکه ازین راه سنگ گرانها بدست بیاورند. هرگاه

که رگه‌ای در کوه یافتند آنرا پی‌گیری می‌کنند تا برسند به آن سنگ و در آنجا با مته آنرا کم‌کم از سنگ جدا می‌کنند و همه آنرا قالبی بیرون می‌آورند. آنگاه چون آنرا با سنگ آسیا بسایند صیقلی‌تر میشود. ☞ بما گفتند که بفرمان تیمور نیروی بزرگی در معدن مستقر شده است که حق او را وصول کند. پایتخت بدخشان ده روز با سمرقند فاصله دارد و در جانب هند کوچک قرار گرفته است. ☞ در آن سور، بزرگی دیگر بود که بر شهر «آق‌اوی» فرمان میراند و از آنجاست که سنگ لاجوردی استخراج میشود. از همان کوهی که این سنگ استخراج میشود یا قوت کبود نیز بیرون می‌آید. این شهر آق‌اوی نیز با سمرقند همان اندازه فاصله دارد یعنی ده روز راه. و این شهر نیز در جانب هند کوچک قرار دارد، منتهی در سوی جنوب بدخشان \* .

در پنجشنبه بیست و سوم اکتبر تیمور مهمانی بزرگ دیگری در اردو بپا کرد و مارا بآن خواند. این سور در پوش شاهی ترتیب داده شد. گروه بسیاری از مهمانان گرد آمدند و شراب فراوان بهمه می‌دادند که این را مهمانان نشانه نظر مخصوص و محبت تیمور می‌دانستند. خوشحالی و فریاد شرف آنان فوق‌العاده بود. همسران اعلی حضرت همه حاضر بودند و هر یک از آنان همانگونه که گفتیم و توصیف کردیم چادر پوشیده و همانگونه خویشتن را آراسته بودند. این بزم همه روز ادامه یافت تا آنکه شب شد.

☞ پنجشنبه هفته دیگر که مصادف بود با سی‌ام اکتبر، تیمور از اردو بشهر سمرقند رفت و در محلی که به مسجدی نزدیک و اخیراً دستور ساختمان آنرا داده بود اقامت کرد. ☞ این مسجد آرامگاه یکی از نوه‌های تیمور بود، بنام محمد سلطان \* که در آسیای صغیر اندکی پس از جنگی که در آن (سلطان بایزید) ترک شکست یافت، درگذشت. در حقیقت این شاهزاده بود که سلطان را (در جنگ آنقره) گرفتار ساخت. ولی بعدها از همان زخمی که در آن جنگ برداشته بود از جهان رفت. تیمور این نوه را خیلی دوست میداشت و این مسجد را بخاطر یاد بود و برای بخاک سپردن او (پس از آنکه پیکر او را باز

آوردند) ساخت . تیمورد در کاخ کنار آن مسجد که اخیراً ساخته شده بود فرود آمد . در نظر داشت که برای ساختمان مزارنوه اش مهمانی بپا کند . مارا نیز مانند همیشه به آنجا خواندند . آنگاه چون بانجا رفتیم مارا باطاق بزرگ مسجد بردند . و این اطاق چهار گوش است و سقف آن بسیار بلند . هم از بیرون و هم از درون باشکوه و عظمت خاص باکاشیهای زرین و آبی رنگ بصورت زیبایی آرایش گشته بود و نیز گچ بریهای تماشایی در پیرامون آن کرده بودند

چون آن شاهزاده در سرزمین ترکان در گذشته است ، همانگونه که گفتیم پیکرش را به سمرقند برای بخاک سپردن آوردند و به بزرگان شهردستور داده شده است تا این مسجد را بسازند . اما اخیراً تیمور از اردو آمده بود تا ساختمان آنرا بازدید کند و اطاق بزرگ آنرا نپسندیده بود و گفته بود که سقف آن کوتاه است . بی درنگ دستور داده بود تا دیوارهای آنرا ویران سازند و چنان کار کنند که ده روزه آنرا باز بسازند و الا کیفر شدیدی در انتظار آنانست . فوراً دست بکار تجدید بنای آن شدند و شب و روز کوشیدند و خود تیمورد بار بار بشهر آمده بود تا پیشرفت کار را ببیند . البته بعلت سالخوردگی و ناتوانی با تخت روان میآمد و قدرت اسب سواری نداشت . این اطاق در همان ده روز فرصت مقرر ساخته شد . براستی که این بس مایه شگفتی است که چگونه چنین ساختمان بزرگی در چنین زمان کوتاهی ساخته شده باشد . چنانکه گفته شد این مسجد را پیاد بود نوه اش ساخته و مهمانی بزرگی پیا کرده بود که در آن گروه بسیاری گرد آمده بودند . همچنانکه خوی آنان است کباب فراوان بکار بردند .

آنگاه پس از آنکه همه از این مهمانی بهره گرفتیم ، یکی از بزرگان حاضر در مجلس (که قبلاً ازو نام برده ایم) و از درباریان مقرب بود ؛ یعنی پیشخدمت خاص ، شاه ملک میرزا ، بنزدیک ما سفیران آمد و مارا پیش برد تا آنکه به اعلیحضرت نزدیک شدیم . سپس بهریک از ما خلعتی (زر بفت) دادند .

و نیز برای جامهٔ زیرین بما نیم تنهٔ بدن چسب از آن گونه که تاتاران در سرما بتن می‌کنند دادند . این نیم تنه‌ها از پارچهٔ ابریشم دوخته میشود با پوست آستر بر آن می‌کشند و بگرد یقهٔ آن پوست دو سمور می‌اندازند . در همان حال بهر يك از ما يك كلاه دادند . سرانجام جبه‌ای محتوی ۱۵۰۰ سکهٔ نقره از آنها که تنگه نامیده میشود و هر يك دوریال نقره ارزش دارد (و مجموع آن میشود هشتاد لیره) بما عطا کردند آنگاه باردیگر در برابر اعلیحضرت حاضر شدیم و ازو طبق معمول تشکر کردیم و مراتب اطاعت خویش را ابراز داشتیم . سپس وی ما را خطاب کرد و گفت که فردای آنروز بخدمت برسیم و باردیگر با او سخن گوئیم تا ما را مرخص کنند که بهنگام بنزد ولینعمت خویش پادشاه اسپانیا که مشمول مهر و محبت اوست و او را همچون پسر خویش میدانند باز گردیم .



مرکز تحقیقات کتبی و تاریخ‌پژوهی

## فصل پانزدهم

### سمرقند

تجدید ساختمان مسجد آرامگاه نوه تیمور چون کاملاً پایان رسید و مورد پسند خاطر اعلیحضرت واقع گشت ، تیمور بکار دیگری برای آرایش شهر سمرقند پایتخت خویش دست زد . هر سال از چین و هند و سرزمین تاتار کالای بسیار از همه گونه بسمرقند آورده میشود ، زیرا که سرزمینهای پیرامون سمرقند همه مراکز عمده بازرگانی بشمارند ، اما در درون شهر هیچ جایی نبود که بتوان در آن این کالاها را بشیوه‌ای شایسته و مناسب انبار کرد و نشان داد و برای فروش عرضه کرد . بنابراین تیمور دستور داد که خیابانی بسازند که از میان سمرقند بگذرد و در دوسوی آن دکانهایی بنا کنند که در آنها همه گونه کالا بفروش برسد . این خیابان جدید از یکسوی شهر به سوی دیگر میرفت و از میان شهر می‌گذشت . برای انجام دادن فرمان دو تن از بزرگان دربار را برگزید و به آنان گفت که اگر در کار خویش کوتاهی کنند و شب و روز نکوشند ، سرایشان بگرو آن کار خواهد رفت ؛ بنابراین این بزرگان با شتاب بکار پرداختند و بسرعت آنچه خانه در خطی که اعلیحضرت نشان داده بود وجود داشت ویران ساختند . هیچ توجهی به شکایت مردم که اموال آنان در خطر قرار گرفته بود نکردند . و آنانکه در آن حدود خانه داشتند ناگزیر بودند که خانه خویش را ترک گویند و آنچه دارند حتی المقدور با خود ببرند .



هنوز خانه‌ها ویران نشده استادان بنا آمدند و آن خیابان پهن را احداث کردند و دکانها در دوسوی آن ساختند و در برابر هر دکان نیمکتی سنگی که لوحی سفید سنگی بر آن بود ساختند . هر دکانی دو اطاق یکی در پیش و یکی در عقب داشت و بر بالای آن خیابان سقفی قوسی و گنبدوار زده بودند که پنجره‌هایی نیز برای آمدن روشنایی داشت . تا این دکانها آماده گشت ، بی‌درنگ بازرگانان برای فروش کالاهای خویش که از همه نوع جنس بود در آنها بساط گسترده . در فواصل مختلف خیابان فواره هایی ساختند ارزش همه این ساختمان بگردن شورای شهر گذاشته شد و از لحاظ کارگر هیچ کاستی و نقصان در کار نبود . هر عده کارگری که مورد نیاز استادان کار بود از بیرون می‌آوردند . بنایانی که روز کار می‌کردند شب بخانه می‌رفتند و جای آنها را بهمان عده بناهای دیگری گرفتند و سراسر شب بکار می‌پرداختند . برخی خانه هارا خراب می‌کردند و بعضی دیگر خیابان را تسطیح می‌کردند و گروهی دیگر به ساختمان مشغول بودند . چنان غوغا و آوایی روز و شب براه افتاده بود که گویی همه شیاطین دوزخ بکار پرداخته باشند . بدین گونه در طی بیست روز ساختمان خیابان پایان رسید . اما آنانکه خانه‌هاشان ویران گشته بود کاملاً حق داشتند که گله و شکایت داشته باشند .

با وجود این جرأت بردن شکایت به اعلیحضرت را نداشتند . سرانجام با هزاران تردید و دودلی نزد بعضی از سادات رفتند . سادات مردمی هستند که در دربار تیمور عزت و احترام و امتیازی دارند . زیرا اینان از بازماندگان پیغمبرند . اینان موضوع شکایت را باو گفتند و لاجرم روزی که یکی از سادات با اعلیحضرت شطرنج می‌بخت جسارت ورزید و بعرض رساند که اینک که رأی و اراده مبارک او برین قرار گرفته و فرمان ویران ساختن خانه‌ها را که همه از آن مردم بی‌چیز و بینواست داده ، سزاوار این بود که دستور می‌داد تا مبلنی برای تاوان به آنان داده میشد . می‌گویند ، تیمور تا این را شنید

سخت برآشفت و گفت که همه زمین شهر سمرقند از آن اوست<sup>۱</sup> زیرا همه آن محل را با پول خویش خریده است. و نیز قبالة آن را در دست دارد. اگر فردای آنروز برای رسیدگی میآمدند، براستی که می توانست آنرا ارائه دهد. ضمناً گفت که اگر معلوم شود که به غیر حق ستانده اند، بی درنگ تاوان خواهد پرداخت. چنان سخن گفت که آن سید بکلی سراسیمه و پریشان گشت. و نیز بسیار سپاسگزار بودند که فرمان نداد تا سر همه آنها را از تن جدا کنند. اینکه که خوشبختانه از مهلکه جان بدر برده بودند پاسخ دادند که آنچه رأی اعلیحضرت است نیکو و عین صوابست و آنچه وی فرمان دهد لازم الاجراست. ■ ■ ■ مسجدی که تیمور فرمان ساختن آنرا بیادبود مادر خانم بزرگ داده بود، بنظر ما بهترین و زیباترین ساختمانی بود که در شهر سمرقند وجود داشت. ■ ■ ■ اما هنوز کاملاً تمام نشده بود که وی ایرادی بر سردر مدخل آن گرفت و گفت که بسیار کوتاه است و باید بی درنگ ویران شود. آنگاه کارگران شروع کردند به کندن پی تا بر اساس آن بنای جدیدی بسازند. برای آنکه جرز آن سرعت ساخته شود خود تیمور شخصاًبعهده گرفت تا به کارگران دستور برکشیدن یکی از جرزها را بدهد و در آن نظارت کند و سپس ساختمان دیگری را به دو تن از مقربان درگاه خویش محول ساخت. تا آنکه همه بسینند و داوری کنند که پایه و جرز وی که او برعهده گرفته زودتر ساخته خواهد شد یا آنکه برعهده آن دو تن گذاشته است. ولی درین هنگام تیمور چنان ناتوان بود که برپای خویش نمی توانست مدتی بایستد یا براسب سوار شود. باینجهت او را در تخت روان بهر جا می بردند. پس هر روز صبح او را در تخت روان بمحل ساختمان می آوردند و بیشتر مدت روز را در آنجا می ماند و کارگران را بکار و امیداشت. وی دستور میداد که مقداری گوشت بپزند و

۱ - درباره مالکیت و حدود آن ونحوه اعمال قدرت شاهان درین مورد رجوع کنید بکتاب «سازمان اداری حکومت صفوی» با ترجمه تحقیقات و حواشی و تعلیقات استاد مینورسکی بر تذکره الملوك ص ۲۵۳ تا ۲۵۷ . م .

بیاورند و آنگاه فرمان میداد تا تکه‌های آنرا برین کارگرانی که در پایین پی بکار سرگرم بودند پرتاب کنند که گویی آنان سگهایی هستند که در چاهی بسر می‌برند و شگفت که حتی خود وی نیز برای همه آنان گوشت پرتاب میکرد . باین طریق آنها را بکار و امیداشت و گاهی نیز برای بناهایی که رضایت خاطر او را از کار خویش جلب کرده بودند سکه پول پرتاب میکرد . بدینگونه کار ساختمان شب و روز در پیشرفت بود تا آنکه سرانجام زمانی فرارسید که بحکم ضرورت می‌بایستی دست از کار می‌کشیدند . و این امر شامل کار ساختمان آن خیابان نیز شد . زیرا اینک برف زمستانی پیوسته فرو می‌ریخت .

روز جمعه اول نوامبر بنا بر فرمان اعلیحضرت بحضور او شتافتیم و امیلوار بودیم که بما اجازه عزیمت بوطن و مرخصی دهد. در کاخ جنب مسجدی که دستور تجدید ساختمان آنرا داده بود بحضورش رسیدیم . از بامداد تا نیمروز همچنان بانتظار ایستادیم . میانروز اعلیحضرت از چادری که در آنجا برافراشته بودند بیرون آمد و در شاه نشینی که در حیاط بود نشست گوشت و میوه بقدر کافی بانجا آوردند و همه حاضران از آن بحد وافر خوردند . چون خوراک پایان رسید بما پیام فرستاد که بخانه خویش بازگردیم و او را معذور داریم که نمی‌تواند بواسطه کارهای بسیاری که دارد مارا برای تودیع بار دهد و کارهایی که در پیش داشت همانا براه انداختن و روانه کردن پیر محمدنوه اش بود که می‌باید بعنوان پادشاه هند کوچک بدان سو حرکت کند . در آنروز اعلیحضرت به آن شاهزاده برسم بخشش و انعام عده بسیاری اسب و خلعت و سلاح بخشید و به همراهان و ملازمان او که قرار بود در بازگشت با او باشند نیز هدایا و تحفی مشابه آنچه به شاهزاده داده بود عطا کرد .

فردای آنروز که مصادف بود با شنبه باز رفتیم و خویشتن عرضه کردیم که بحضور اعلیحضرت برسیم . زیرا بما چنین دستور داده بودند . اما چنین مینمود که از چادر بیرون نمی‌آید و گفتند بیمارست . در آنجا تا بعد از ظهر همچنان بانتظار ایستادیم و منتظر بودیم بکاخ خویش که در حیاط است بیاید .

آنگاه یکی از پیشخدمتهای خاص که ندیم و مشاور خاص او بود آمد و گفت که اعلیحضرت نمی‌تواند ما را بحضور بپذیرد. ناچار به خانه بازگشتیم. روز یکشنبه یعنی فردای آنروز باردیگر بهمان کاخ رفتیم تا ببینیم آیا تصادفاً ممکن است ما را بحضور بپذیرد و رخصت بازگشت به اسپانیا دهد. مدت مدیدی بانتظار ماندیم. سرانجام آن سه پیشخدمت خاص که ازیشان سخن گفتیم آمدند و از ما پرسیدند که چه کس جرأت کرده و بما گفته است بیاییم. پس بما گفتند که بی‌درنگ بخانه بازگردیم چون اعلیحضرت نمی‌تواند ما را بحضور بپذیرد. و نیز آن بزرگ تاتار را که میزبان ما بود احضار کردند و ازو بازخواست کردند که چه کس بما گفته است که باید بحضور رویم. راستی که سخت برآشفته بودند و برای گوشمالی او فرمان دادند تا بینی او را سوراخ کنند. برای اینکه خود را تبرئه کند آن بزرگ گفت که او ما را در آنروز بکاخ نیاورده است و براستی هم بامداد آنروز حتی ما را ندیده بود تا با ما سخنی گفته باشد. بدینگونه توانست از عقوبت بگریزد. با اینحال او را با چوب بسیار زدند. همه این امور بفرمان سه پیشخدمت خاص انجام داده شد. زیرا تیمور سخت بیمار بود و همه درباریان از زن و مرد بسیار سراسیمه و پریشان گشته بودند. آن سه پیشخدمت خاص درحقیقت ملك میراندند و فرمانروایی میکردند. چون اینان مشاورین خاص بودند. در آنحال کمتر کسی می‌دانست که چه باید کرد. باینجهت بما هم اجازه مرخصی داده نشد. پیشخدمتهای خاص بما پیام دادند که باید درخانه آرام و ساکت بمانیم تا آنکه بدنبال ما بفرستند.

آنگاه درضمن آنکه درخانه بانهایت صبر و حوصله انتظار می‌کشیدیم که اعلیحضرت بدنبال ما بفرستد و جرأت و جسارت نیک کردیم که برویم و بار دیگر خویشتن را عرضه کنیم، یکی از جفتائیان آمد و بما گفت که آن پیشخدمتهای خاص او را فرستاده‌اند و ما باید چنان بیانگاریم که این فرمان تیمورست که بما می‌گوید بی‌درنگ آماده حرکت بسوی وطن شویم. بما گفتند که باید همان فردای آنروز سپیده دم با همراهی سفیر سلطان مصر و سفیر ترک



براه افتیم . و نیز خبر یافتیم که (یکی از بزرگان تاتار بنام) «کاروو تومان اغلان»<sup>۱</sup> مأمور شده است که به همراه ما برای راهنمایی تا تبریز بیاید و در راه جیره و آنچه نیازمست و نیزاسب برای بردن ما آماده سازد . آن جغتای همچنین گفت که پیشخدمتهای خاص دستور می دهند که از مادر همه شهرها تا تبریز که مقرر فرمانروایی عمر میرزا نوه اعلیحضرت است پذیرایی کنند . و عمر میرزا نیز از ما پذیرایی خواهد کرد و هر يك از ما سفیران را بسوی کشور خویش خواهد فرستاد .

تا این پیام را از آن جغتای شنیدیم بی درنگ اعتراض کردیم که هنوز اعلیحضرت بما اجازه مرخصی و پاسخی هم به پیام ولینعت ما پادشاه قسطنطیه نداده اند . بنابراین نمیتوانیم از آنجا برویم . آن جغتای با وجود این بدرستی پاسخ داد که بهتر است دیگر گفتگو نکنیم زیرا همه چیز توسط آن پیشخدمتهای خاص ترتیب داده شده است . (سپس گفت) بهتر است همه آنچه برای سفر لازم داریم آماده کنیم و نیز (گفت که) دیگر سفیران نیز هم اکنون سرگرم بستن رخت سفرند . ما این سخن را نپذیرفتیم و بی درنگ به کاخ رفتیم و درخواست دیدار پیشخدمتهای خاص را کردیم .

آنان ما را بحضور پذیرفتند و ما به ایشان گفتیم که چگونه اعلیحضرت در ملاقات پیش در روز پنجشنبه بما گفتند که باز گردیم و او را ملاقات کنیم ، تا با ماسخن گوید و ما را مرخص کند . اما اینک آن جغتائی آمده است و از قول آنان بما میگوید که خود را بی درنگ برای عزیمت فردا آماده کنیم و این سخن ما را سخت اندوهناک ساخته است .

پیشخدمتهای خاص در پاسخ گفتند که اعلیحضرت نمیتواند ما را بحضور بپذیرد و ما نیز نمیتوانیم بیش ازین در دربار بمانیم . باید همچنانکه آن جغتائی گفته است در عزیمت شتاب کنیم از ناچاری دست باین کار زده اند . زیرا که اعلیحضرت سخت ناتوان گشته است و حتی نیروی سخن گفتن ندارد



و به تشخیص پزشکان در آستانه مرگ است. چون تیمور مردنی است ما برای خاطر نجات خودمان هم شده باید پیش از آنکه مرگ وی آشکار شود و همه بدانند و باستانهایی برسد که بر سر راه ماست براه افتیم \* آنچه اصرار کردیم و گفتیم که نمیتوانیم بدون دردست داشتن نامه‌ای به پادشاه خویش عزیمت کنیم و نباید ما را اینگونه از آنجا برانند، سودی نبخشید و پاسخ دادند که گفتگوی بیشتر فایده‌ای نخواهد داشت باید بی‌درنگ براه افتیم. اما درباره پاسخ اعلیحضرت به پادشاه ما آن بزرگ جفتائی را که با ما همراه خواهند کرد که راهنما و همراه ما باشد آن را فراهم خواهد کرد.

پس کارها بدینگونه همچنان از آنروز دوشنبه (چهارم) تا سه شنبه دو هفته بعد یعنی هیجدهم نوامبر معلق ماند. روز سه شنبه مزبور پیشخدمتهای خاص باردیگر آن جفتائی را نزد ما فرستادند. وی اینک برای ما چهار گذرنامه کتبی و فرمانهایی از جانب حکومت برای چهار شهر عمده که بر سر راه ما بود مبنی بر اینکه بمجرد وصول ما باید اسب در اختیار ما گذاشته شود، آورد. و نیز آن جفتائی خبر آورد که بفرمان مخصوص پیشخدمتهای خاص باید فردای همانروز براه افتیم. باردیگر پاسخ دادیم که بدون دردست داشتن فرمان کتبی اعلیحضرت عزیمت نمیکنم. اما آن مرد پاسخ داد که چه بخواهیم چه نخواهیم باید برویم. درحقیقت هم ناچار پیروی شدیم. زیرا آنروز ما را از خانه یکی از بیسه‌های بیرون شهر بردند و در آنجا با سفیر سلطان قاهره برخوردیم. آتشب در آن بیسه با نگهبانان خویش ماندیم و منتظر آمدن سفیر ترک که قرار بود با ما رفیق راه باشد، شدیم. آن سه شنبه که با آنجا فرود آمده بودیم با چهارشنبه و پنجشنبه که مصادف با بیست و یکم نوامبر بود همچنان بسر بردیم. سرانجام همه همراهان گرد آمدند و از سمرقند یکباره براه افتادیم.

اینک که آنچه بر ما در مدت اقامت در سمرقند گذشته بود گفتیم باید آن شهر را برای شما توصیف کنم و آنچه در آنجا و در پیرامون آن دیده میشود و آنچه تیمور برای آرایش پایتخت خویش انجام داده است بگویم. سمرقند

در دشتی واقع و گرداگرد آنرا حصار یادبواری گلی و خندقی عمیق فرا گرفته است . این شهر از اشبیلیه (سویل) اندکی بزرگترست . اما در پیرامون سمرقند خانه‌های بسیاری است که محال و توابع شهررا تشکیل میدهد . این محال و توابع در همه سوی شهر گسترده و با بیشه‌ها و موستانها احاطه شده است . این آبادیها تا عمق یک فرسخ و نیم و گاهی دو فرسخ در پیرامون شهر گسترده شده و شهر در میان آنها قرار دارد . در میان این بیشه‌ها خیابانهایی با چهارراههای بزرگ و پهناور دیده میشود . این خیابانها جمعیت هستند و در آنها همه‌گونه کالا و گوشت و نان بفروش میرسد . باینجهت عدّه اهالی بیرون شهر بیشتر از مردم داخل حصار شهرست . در میان این بیشه‌های پیرامون سمرقند ، خانه‌های بسیار زیبا و خوب ساخته شده است . در اینجا تیمورکاخها و گردشگاهها و تفرجگاهها دارد . بزرگان حکومت نیز در آن پیرامون ملک و خانه ییلاقی دارند که برگرداگرد آنها همه بیشه است . این باغها و موستانها آنقدر بسیارند که مسافری که بسمرقند نزدیک میشود کوهی از درختان می‌بیند که در میان آنها خانه را بلدشواری میتوان دید . از میان خیابانهای سمرقند و نیز از میان باغهای داخل و خارج شهر بسیاری نهرها و جویبارهای پر آب میگذرد و درین باغها بستانهای خربزه و مزارع پنبه فراوان دیده میشود .

خربزه درین سرزمین فراوان و بسیار خوب است و در فصل عید میلادا خربزه و انگور فراوان و بسیار مرغوب است . هر روز شتران با بارهای خربزه از اطراف میرسند و برآستی مایه شگفتی است که چه مقدار از آن در بازار فروخته و مصرف میشود . در همه روستاهای پیرامون شهر خربزه بقدری فراوان است که در فصل بخصوصی آنرا خشک می‌کنند و مانند انجیر یکسال نگاه میدارند و بکار میبرند . خربزه را بدینگونه خشک می‌کنند. آنرا پاره و به قاچهای بزرگ تقسیم می‌کنند و پوست آنرا میگیرند و آنگاه در

۱ - مراد از فصل عید همانا زمستانست . م

جلو آفتاب می‌گذارند تا خشک شود. بمجرد آنکه این تکه‌ها کاملاً خشک شوند، آنها را بهم می‌بندند و در سبدهایی می‌گذارند و انبار می‌کنند و دوازده ماه نگاه می‌دارند.

در آنسوی محال سمرقند دشت پهناوری گسترده است که در آن دره‌های بسیاری و در آن دره‌ها جمعیت فراوانی خانه دارند و همه آنانکه تیمور از سرزمین‌های دور دست آورده است درین دره‌ها مقرر دارند.

سراسر خاک این استان سمرقند بسیار حاصلخیز و حاصل گندم آن فراوان است. در آنجا درختهای میوه و نیز بوستانهای پر حاصل بسیارست. اغنام و مواشی آن پیرامون عالی و طیور آنجا از نژاد خوب است. گوسفندان آن مشهورست. زیرا دنبه‌ای دارند که بیست پاوند (ده کیلو یا ۳ من) وزن دارد و دست را پرمی‌کند. این گوسفندان آنچنان فراوانند که حتی هنگامی که تیمور با سپاهیان درین حدود هستند (که همواره کمیابی و کاستی روی می‌دهد) یک جفت گوسفند را در بازار می‌توان بقیمت یک دوکا (که در حدود شش شیلینگ است) خرید. اجناس درین حوالی چنان ارزان هستند که با یک مری که سکه‌ای است (معادل سه پنس) یا نیم ریال می‌توان یک کیلو و نیم جو خرید. نان پخته همه جافراوان است و برنج را می‌توانید بهر مقدار که خواسته باشید به بهای ارزان بخرید.

ثروت و فراوانی این پایتخت بزرگ و محال آن چنان است که براستی دیدنی است. و بهمین جهت است که آنرا سمرقند می‌نامند. زیرا نام اصلی آن سمیزکنت\* است که مرکب از دولغت است بمعنی «شهر ثروتمند». چون سمیز (بترکی) بمعنی فربه و ثروتمند و کنت بمعنی شهر یا روستاست. این دو نام اندک اندک بصورت دست و پا شکسته سمرقند درآمده‌اند. نیز این سرزمین سمرقند نه تنها از نظر مواد خوراکی بلکه از لحاظ داشتن کارخانه نیز ثروتمندست و کارخانه ابریشم برای تهیه پرند زیتونی و زربفت و کرپ و

تافته و پارچه‌ای که ما در اسپانیا ترسناک<sup>۱</sup> می‌خوانیم در اینجا بمقدار فراوان یافته می‌شود. و همچنین برای جامه‌های ابریشمی آستری پوستی می‌سازند و نیز قماش زرین و آبی برنگهای گوناگون می‌بافند و علاوه برین ادویه هم تهیه می‌کنند.

پیوسته تیمور پشتیبان بازرگانی و داد و ستد بوده است تا بدینگونه پایتخت خویش را یکی از شهرهای مهم و عمده کند. در همه جنگها و لشکرکشیهای خویش آنچه از هنرمندان و برجستگان یافته است بسمرقند کوچ داده، از دمشق همه بافندگانی را که با دوکهای مخصوص بافتن پرنیان کار می‌کردند و نیز کمان‌سازانی که کمان زنبورکی می‌ساختند و در جهان بدینجهت نام‌آور گشته‌اند و همچنین زره‌سازان و شیشه‌سازان و چینی‌سازان را که در جهان همانند ندارند به سمرقند آورده است. از ترکیه تفنگ‌سازان و آنچه از ارباب حرفه‌را که یافته همچون زرگر و بنا آورده است. این گروه بسیار انبوهند چنانکه از هرگونه هنرمندی آنهم از استادان ماهر به تعداد بسیار می‌توان سراغ کرد. و نیز توپ‌سازان و توپچیان و آنانکه طناب\* برای این ماشین‌ها می‌سازند از همه جا گرد کرده‌است. سرانجام باید گفت که برای همین منظور در پیرامون سمرقند شاهدانه و بزرگ میکارند که کشت آن در آن حدود سابقه ندارد.

جمعیت سمرقند که از همه ملل در آن هست جمعاً با مردان و خانواده‌های آنان بسیار زیادست و می‌توان گفت که به ۱۵۰۰۰۰ تن میرسد. از مللی که به سمرقند آورده شده‌اند یکی ترکانند و دیگری تازیان، از همه اقوام و قبایل و نیز مسیحیان که در زمره آنان یونانیان و ارمنیان و کاتولیکها و یعقوبیان و نسطوریان و (هندیانی که با آتش برپیشانی تعمید میگرفته‌اند هستند. گروه اخیر واقعاً مسیحی هستند منتهی عقاید و افکار بخصوصی دارند.) جمعیت سمرقند چنان زیاد بود که برای همه آنان در داخل حصار



شهرخانه و مسکن یافته نمیشد و حتی درخیابانها و میدانهای پیرامون حصار شهر و آبادیهای اطراف آن هم جا برای آنان نبود. ناگزیر درخانه‌ها و محلات بزرگ موقتی در غارها و چادرها و سایه درختها که براستی دیدن وضع آنان تماشایی بود منزل داده بودند.

بازار سمرقند با کالاهایی که از دیار دور دست و سرزمین‌های بیگانه حمل شده است پرست. از روسیه و سرزمینهای تاتار چرم و کتان و از چین پرنیان بسیار مرغوب و عالی که در جهان همانند ندارد و مخصوصاً حریرچینی غیرزربفت می‌آورند. و نیز از چین مشک که فقط در آن کشور یافته میشود و دیگر کالاهایی که بداشتن آنها مشهورست و بمقدار زیاد در آن مملکت وجود دارد و همچنین لعل بدخشان و الماس و مروارید و ریوند یا ساقه ریواس و بسیاری ادویه دیگر می‌آورند. کالاهایی که از چین ب سمرقند می‌آورند براستی که از همه آنچه از سرزمینهای بیگانه بآن شهر می‌آورند پرارزتر و گرانبها ترست. زیرا هنرمندان چینی زبردست‌ترین و کاردان‌ترین هنرمندان جهان شناخته شده‌اند. و ضرب المثلی دارند که می‌گویند، تنها هنرمندان چینی هستند که دو چشم دارند و فرنگیان يك چشم و مسلمانان کورند. بنابراین قول فرنگیان و چینیان در کارخویش بصیرت دارند و مصنوعات آنان از ساخته‌های دیگران بهترست.

از هند ب سمرقند ادویه تند و مرغوب که براستی بسیار گرانبهاست مانند جوز هندی و میخک و پوست جوز و دارچین (هم گل آن و هم پوست آن) و زنجبیل و همه انواع دیگر ادویه که در بازار اسکندریه هیچ یافته نمی‌شود، می‌آورند. در سراسر شهر سمرقند میدانهای پهناوری است که در آنها گوشت پخته و کباب شده و آش و طیور و شکار که بشیوه‌ای نیکو پخته‌اند و همچنین نان و میوه‌های خوب بفروش می‌رسد. همه این گوشتها و خوراکیها را در ظروف زیبا و پاک در میدانها و فضاهاى باز شهر که شب و روز از آنها رفت و آمد میشود، بمعرض فروش گذاشته‌اند. دکان‌های گوشت



فروشی بیشمار و نیز فروشگاههای کوچک طیور که در آنها کبک و قرقاول بفروش میرسند بسیارست . این دکانها شب و روز بازست . در قسمتی از سمرقند برجی است که بر بلندی ساخته نشده ، ولی گرداگرد آن را دره ای گرفته است که در آن آب همواره جاری است و ورود بآن برج را غیر ممکن می سازد . درینجا است که اعلیحضرت خزاین خود را در آن حراست می کند و هیچکس جز حاکم آن حصار وزیردستانش حق ورود بآنجا را ندارند . در درون حصار تیمور بیش از یک هزار کارگریگارد دارد . این بیگاران زره و خود و تیرو کمان می سازند و شب و روز سرگرم خدمت اعلیحضرت هستند .

چند (هفت) سال پیش که تیمور برای آخرین بار سمرقند را ترک گفت و عازم جنگی شد که در آن آسیای صغیر را گرفت و دمشق را غارت کرد ، فرمان داد که همه سپاهیان که با او همراه خواهند شد باید زن و بچه خویش را نیز بیاورند ، مگر آنکه کسی صلاح بداند که آنها را در خانه بگذارد که درینصورت مختارست . تیمور ازین نظر چنین فرمان داد که می دانست سفرش هفت سال طول می کشد و تا همه دشمنان خویش را سرکوب نکند باز نمی گردد . او سوگند یاد کرده بود که تا هفت سال تمام نشود بکاخ خویش در سمرقند بازنگردد .

در زمانی که ما در سمرقند مهمان او بودیم از جانب امپراطور چین سفیرانی نزد تیمور آمدند با این پیام که همه میدانند که او یعنی تیمور بر سرزمینی مسلط است که در گذشته مستملکه چین بود و همان خراجی که در گذشته پرداخته میشد ، اکنون باید سالانه باو تسلیم شود . اما از آنجا که در هفت سال گذشته هیچ خراجی پرداخته نشده است ، اینک وی باید همه خراج پس افتاده را پردازد . پاسخ اعلیحضرت باین سفیران پیام آور این بود که سخن آنان بسیار متین و راست است و او نیز بهمین جهت در صدد است آنچه بدهی دارد پردازد ، منتها برای اینکه سفیران را با بردن بار خراج زحمت ندهد ، خود وی شخصاً آنرا می آورد . این همه را با ناسزا و سخنان درشت بر زبان راند . زیرا که اعلیحضرت هیچ آهنگ پرداختن خراج نداشت . در ضمن آن

هفت سال نیز هیچکس برای وصول باج مزبور از جانب امپراطور نیامده بود. علت این امر نیز همانا اموری بود که در چین در جریان بود و اینک ما به بیان آن می‌پردازیم

در آغاز این دوران امپراطور چین درگذشت و سه پسر بجای گذاشت که بر طبق وصیتنامه او می‌باید ملک او بین آنان تقسیم شود. پسر بزرگتر او حقا خواهان بدست آوردن همه امپراطوری پدر و بیرون راندن دو برادر خویش شد. پس تدبیری اندیشید و برادر کهنترین خویش را نابود ساخت. اما برادر دیگر با او جنگید و سرانجام بروفایق شد. اینک چون این برادر بزرگتر دید که نمی‌تواند با او کنار بیاید، نومید شد و اردوگاه خویش را آتش زد و خود و مردانش را نابود ساخت. بدینگونه آن برادری که زنده مانده بود امپراطور گشت. آنگاه که ملک آرامش گرفت و نظم و ترتیبی مجدداً برقرار گشت. این امپراطور سفیرانی بدربار تیمور فرستاد و از و باج خواست \* همان باجی را که در روزگار پدرش می‌پرداختند. ما شنیدیم که اعلیحضرت فرمان داده است که همه سفیران چین را بدار آویزند. اما اینکه فرمان او بموقع اجراء گذاشته شد یا آنکه امپراطور چین برای آبروی خویش اقداماتی کرد بر ما معلوم نیست. از شهر سمرقند تا پایتخت چین که بنام خان‌بالغ \* معروف است و بزرگترین شهر آن امپراطوری است، ششماه راه است. و ازین ششماه سفر نیز دو ماه از بیابانی می‌گذرد که سراسر آن غیر مسکون است و جز شبانان بیابان‌گردی که در آن برای چراندن گله خویش از آن می‌گذرند کسی در آنجا دیده نمی‌شود. و در ماه ژوئن امسال بلافاصله قبل از تاریخ رسیدن ما، کاروانی از هشتصد شتر با بار کالا از چین فرارسید. تیمور که از جنگهای دیار مغرب آمده بود آن هیئت سفارت چین را که برای اواز جانب امپراطور چین پیام آورده بود، بارداد و بی‌درنگ فرمان داد که همه آن کاروان را از آدمی و کالا بازداشت کنند و هیچکس از آنان به چین بازنگردد.

آنگاه از بعضی از مردمی که با این سفیران از خان بالغ همراه آمده

بودند و از مسئولین کاروان و شترداران آن ، شروع بگردآوردن اطلاعات درباره خصوصیات شگفت کشوری که امپراطور بر آن فرمان میراند ، با جزئیات مربوط به ثروت بسیار و جمعیت و نفوس چین کرد. میان کاروانیان يك (بازرگان تاتار) بود که اجازه یافته و ششماه تمام درخان بالغ اقامت گزیده بود . وی می گفت که این شهر از ساحل دریا چندان دور نیست ، و از نظر وسعت این شهر بیست برابر تبریزست . در صورتیکه چنین باشد این شهر باید از همه شهرهای جهان بزرگتر باشد . زیرا که قطر تبریز يك فرسخ و چیزی بیشترست ، و باید خان بالغ از يك سوتاسوی دیگر بیست فرسخ راه باشد . آن مرد همچنین گفت که شماره مردان جنگی امپراطور آنچنان است که چون به آهنگ جنگ از مرزهای کشور خویش حرکت کند بدون آنکه آنچه با او همراه است بشمار آوریم ، تنها ۴۰۰۰۰۰ سوار برای نگهبانی و پاسداری ملك خویش با سپاهیان بسیاری از پیاده بجای می گذارد . چنانکه این مرد می گفت در چین رسم برین است که هیچ بزرگی حق ندارد در نظرگاه عام براسب بنشیند مگر آنکه هزار سوار در خدمت داشته باشد که بتواند بمجرد احضار آماده کند . با اینحال از اینگونه بزرگان در آنکشور بسیارند . بسیاری مطالب شگفت دیگر نیز درباره پایتخت و کشور چین بیان می کرد . و نیز می گفت که این امپراطور چین بت پرست بود ولی اخیراً مسیحی شده است \* .

برگردیم بسخن خود . در هنگام ورود ما بسمرقند ، آن هفت سالی که در بالا بآن اشاره کردیم بسرآمده بود . و چنانکه گفتیم تیمور سوگند یاد کرده بود که به حصاری که در آن خزائن او جاداده شده بود پانگذارد مگر پس از آنکه هفت سال سپری شود . پس باشکوه و خوشوقتی کامل وارد شد . و کوتوال قلعه آنچه از سلاح و زره کارگران درغیبت تیمور ساخته بودند برای بازدید ارائه داد . از آن جمله سه هزار زره فولاین بود که پشت آن کرباس سرخ است . بنظر ما این زرهها را بسیار خوب ساخته بودند ، جز آنکه کلفتی لوح پیش سینه آن، کافی نبود . و مردم اینجا نمی دانند که چگونه فولاد

را آب دهند. درعین حال عده بسیاری خود عرضه کردند. ازین خودها و الواح پیش سینه را تیمور در آنروز به بسیاری از بزرگان دربار خویش هدیه کرد. این خودها همه گرد و بلند بودند و نوک بعضی از آنها بعقب برگشته بود و از جلو آن صفحه‌ای به پهنای دو بند انگشت تا زیر چانه پایین می‌آید. این صفحه کوچک اخیراً می‌توان بمیل بلندکرد و پایین آورد. و فایده آن همانا حفظ صورت است در برابر ضربات شمشیر. این زره‌های پیش سینه شبیه به زره‌های ما اسپانیائی‌هاست. اما اینان پیراهن بلندی می‌پوشند که بغیر از جنسی است که درپیش سینه بکار رفته است این زره پیش سینه به پایین شکم میرسد و شبیه به نیمتنه‌های ماست.

چون پانزده روز از سمرقند بسوی چین بروید به کشوری می‌رسید که مردم آن از «آمازونها» هستند و این زنها خود کرده‌اند که هیچگاه مردی را بخود راه ندهند. در فصل معینی درسال با موافقت پیران و سالخورده‌گان، مادران جوان دخترهای خود را بسوزمین می‌کنند که در کنار کشورشانست می‌برند، در اینجا مردان از آنها دعوت می‌کنند تا بخانه آنان بیایند و دخترها به خانه آن مردانی می‌روند که از شیوه خوراک و آشامیدنی خانواده آنان خوششان می‌آید، و در آنجا با آن مردان زندگی میکنند. پس از مدتی همه آنان بکشور خویش باز می‌گردند. چون باربر زمین نهادند و دوران باروری و آبستنی بسر آمد، اگر فرزند آنان دختر شد، در خانه نگاه میدارند و اگر پسر شد آنرا نزد پدرش می‌فرستند. این آمازونها با آنکه در همسایگی قلمرو تیمور هستند، باز در فرمان او نیستند، بلکه از رعایای امپراطور چین بشمارند و مسیحی هستند و پیرو رسوم و عادات کلیسای یونان. اینان همه از نژاد همان آمازونهای هستند که در روزگار باستان، بهنگامی که تروا بدست یونانیان ویران شد، در برابر آن جنگیدند. در آنزمان در تروا دو ملت از آمازونها

۱ - آمازونها (Amazones) بر طبق افسانه‌ها واساطیر یونانی زنانی بودند که در جزیره‌ای زندگی میکردند و بهیچ مردی اجازه ورود بانجارا نمیدادند. م



بود . یکی نژاد زاترل که برجای ماندند و دیگر آنانکه باین محل اخیر کوچ کردند .

در سمرقند ترتیب و نظمى با نهایت شدت برقرار است ، و هیچکس جرأت نزاع با دیگران را ندارد و بهمسایه خود بزور و عنف بیداد نمیکند . و برآستی که هیچ نیازی به نزاع ندارند ، زیرا که تیمور آنانرا بحد کافی بجنگ و پیکار وادار میکند منتهی در بیرون از حدود مرزهای کشورش . بهنگام سفر جنگی ، اعلیحضرت باخود گروهی مأموران اجرای عدالت دارد که عدالت را چه در اردوگاه و چه در کاخ بموقع اجرا میگذارند . در شهرستانها نیز هر جا که این قضات بروند ، عدالت را درباره همه آنانکه شکایتی داشته باشند اجرا میکنند . قضات مخصوصی مأمور داوری در امور جنائی و خونریزی حاصل از نزاع هستند و قضات دیگری نیز مسؤل رسیدگی باختلاس و حیف و میل و جوهری که زیان آن بحکومت میرسد هستند . و همچنین داورانی هستند که مسؤل کارهای مأموران حکومتند و در شهرستانها و شهرها به شکایات مردم از تعدی مأموران رسیدگی میکنند . سرانجام مأموران رسمی دیگری نیز هستند که از سفیران بیگانه پذیرایی میکنند . بدینگونه سه دستگاه دادگستری هست و هر جا که اردوی شاه برود آن داوران هر يك در اداره خاص خویش در سه چادر بزرگی که برافراشته اند بکار مجرمین و جنایتکاران رسیدگی میکنند و شکایات آنانرا میشوند و حکم صادر می کنند . اما پیش از آنکه حکم صادر کنند به حضور تیمور میروند و موضوع را باو عرضه میکنند . آنگاه حکمها را شش شش و چهارچهار باهم اجرا میکنند .

هرگاه که حکمی کتبی باید نوشته شود ، داوران به منشیان خویش دستور میدهند که بیایند و آنرا بنویسند . اما از آنجا که خط آنان کوتاه است ، بزودی حکم نوشته میشود و این امر پایان میرسد . بمجرد آنکه موضوع برشته تحریر کشیده شد ، مطلب را در دفتری که نزد منشی است نقل و آنرا امضاء میکنند . آنگاه حکم را بدادستان میدهند تا آنرا بموقع اجرا گذارد .



او نیز مهرسیمینی که بر آن بعضی کلمات و اشکال مناسب نوشته شده است بر میدارد و پای حکم اثر آنرا میگذارد. آنگاه يك مأمور دیگر مضمون آنرا در دفتر خویش ثبت میکند و آنرا باز نزد داور میآورد و او نیز اثر مهر خود را با مرکب چنانکه گفتیم بر آن مینهد. چون سه یا چهارتا از این احکام مهر و صادر شد، آنها را برداشته و مهر تیمور را که بر آن این شعار است که «این راست است»<sup>۱</sup> و سه دایره به شکل سه گوش ۰۰ بر آن کنده اند، بر آنها میزنند\* بدینگونه هر يك از دادستانها برای نوشتن احکام و فرمانها، منشی مخصوصی دارد با دفتری که در آن مضامین احکام و فرمانها را پاکنویس میکنند. تا حکم یا فرمانی به مهر یکی از داوران تیمور رسید، بی درنگ آنچه در آن دستور است بموقع اجرا گذارده می شود.

اینکه که توصیف سمرقند پایان رسید و آنچه در آن شهر بر ما گذشته بود گفتم و بیان کردم که چگونه اعلیحضرت ما را بارداد، به نقل داستان چگونگی بر سر کار آمدن تیمور و نابودی دولت طغتمش خان، خان (قبیله زرین) تاتار که امیری نیرومند و دلیر و براستی دشمنی مقتدرتر و خطرناکتر از (سلطان بایزید) ترک بود، و اینکه چه کسی جای طغتمش خان را گرفت و ادعای پادشاهی و فرمانروایی سرزمین تاتار کرد، یعنی رئیسی بنام ایدیکو که زمانی دست نشانده و زبردست تیمور بود، و اکنون نیرومندترین رقیب اعلیحضرت است و با او در حکومت و فرمانروایی همسری و برابری میکند میپردازم\*. در حدود یازده سال پیش طغتمش خان (قبیله زرین) تاتار، نیرو گرفت و چون سپاهی گران از سواران داشت، پیش راند تا (از سرزمین قباچاق) سرزمینهایی را فتح کند و ایران را مورد تاخت و تاز قرار داد. وی بسوی استان (آذربایجان) آمد و تبریز را با همه نواحی ارمنستان علیا گرفت. بسیاری از شهرها غارت شدند و بسیاری حصارها ویران گشتند و همه آن حدود بدست لشکریان وی بباد نهب و غارت رفت. ما سفیران بهنگام سفر در

۱ - سجع مهر تیمور دو کلمه «راستی رستی» بوده گویا کلاویخو درست متوجه آن نشده باشد.

آنحدود شاهد آثار این ویرانیا و قتل و غارتها بودیم ، مخصوصاً وقتی که از شهر (سورماری) (که در گذشته از آن سخن گفتیم\*) گذشتیم بیشتر بآن پی بردیم .

شهر «سیساکان»<sup>۱</sup> (که در جنوب گنجه واقع است) با سرزمین های دیگر ارمنستان همه دچار همین سرنوشت شدند . این سرزمینها هم اینک در جزو قلمرو تیمور بود و طغتمش خان با علم باین امر غنایم خویش را گردآورد و با شتاب بسوی سرزمین تاتار روان شد . تیمور که ازین امور باخبر شد با آنکه سواران او کمتر از حریف بود بانهایت شتاب بسوی او روان شد . سپس در کنار رود بزرگ ترك<sup>۲</sup> که در نزدیکی سرزمین تاتار جاری است بهم رسیدند . تیمور کوشش کرد تا برای رسیدن به آنسوی رود گذرگاهی بیابد . در همه آنحدود فقط يك گذرگاه بود . چون تیمور به ساحل رود رسید ، دید که طغتمش خان هم اکنون از آب گذشته است . چون شنیده بود که تیمور بدنبال او روان است توقف کرد تا از گذرگاه حراست کند و دست بکار محکم کردن ساحل طرف خود با تیرهای آهنی زد . وقتی که تیمور بکنار رودخانه رسید دید که طغتمش هم اکنون گذار آب را در تصرف دارد . ناگزیر از حرکت ایستاد و پیامی باو فرستاد که چرا چنین کاری کرده است و او را اطمینان داد که او برای جنگ با طغتمش نیامده است و دوست مهربان اوست و خدا را شاهد گرفت که هیچگاه اندیشه حمله به او را نداشته است . طغتمش خان بسخنان او گوش نداد ازین رو که دو رویی و چاره گری تیمور را میدانست . فردای آنروز تیمور از آن محل اردو کشید و در کنار جنوبی رودخانه روان شد و طغتمش خان نیز در کنار شمال رودخانه در برابر تیمور روان شد و با او همگام گشت . بدینگونه هر دو لشکر در برابر هم بسوی بالای رودخانه براه افتادند و چون شب فرارسید هر دو سپاه در برابر هم اردو زدند . این کار مدت سه روز ادامه یافت و تکرار شد ، و هیچیک از سپاهیان نتوانست بدیگری دست یابد .

شب سوم بمجرد آنکه اردو زدند تیمور فرمان داد که همه زنهایی که با سربازانش آمده بودند خود برسرگذارند و رخت جنگ مردان بتن کنند تا تصور شود که سربازند. ضمناً مردان نیز با او باید سوار شوند و فوراً با او بسوی گدار براه افتند. هر سوار دهانه اسب یدکی را می کشید.

بدین نحو اردوگاه بدست زنان بظاهر جنگاور افتاد که بندگان و اسیران نیز بدست آنان سپرده شده بود. آنگاه تیمور باشتاب سه روزه بهمان گدار رفت. چون بگدار رسید شب توقف کرد و فردای آنروز از رودگذشت و در کنار رودخانه براه افتاد و در ساعت نه صبح براردوی طغتمش زد و او را وادار بگریز کرد و آنچه داشت و اندک نبود به غنیمت گرفت. اما طغتمش خود گریخت و جان بدربرد.

این جنگی بزرگ و مشهورست. زیرا که طغتمش خان گروهی انبوه زیر فرمان داشت. تیمور همواره این پیروزی را از مهمترین فتوحات خویش بشمار می آورد. و برآستی که این پیروزی از غلبه بر سلطان بایزید ترك نیز مهمترست.

بهر حال پس ازین واقعه هول انگیز طغتمش خان بار دیگر لشکریان خود را گرد آورد که بلکه تیمور را غافلگیر کند و پیش از او خود را به سرزمین تاتار برساند زیرا در آن سرزمین همواره چیرگی و غلبه با او بوده است. شکست دوم طغتمش خان را بکلی نومید ساخت و بار دیگر گریخت. کسان او نیز کاملاً نومید شدند و گفتند که بخت بر طغتمش پشت کرده است و دیگر در جنگها پیروز نخواهد شد. سران تاتار اینک به پیکار با یکدیگر پرداختند و این پیکار تا آنجا ادامه یافت که شخصی بنام ایدیکوا که در گذشته در سپاه تیمور خدمت میکرد برخاست و قدرت بدست آورد. اوست که اینک رقیب و حریف تیمورست و تاتاران از او فرمانبرداری و پیروی میکنند و نسبت به تیمور سرسپردگی ندارند.

ایدیکو با حيله و چاره‌گری درصدد نابود ساختن تیمور برآمده است بامید اینکه پس از کشته شدن تیمور وی نه تنها براریکه سلطنت تاتاران تکیه خواهد زد بلکه امپراطور سمرقند نیز خواهد شد. این جاه طلبی و مقام پرستی ایدیکورا تیمور میدانست و چندین بار کوشیده بود تا او را گرفتار سازد و بکشد اما کامیاب نگشته بود. بدینگونه ایدیکو از خطر جسته است زیرا که او مردی است مقتدر و چاره‌گر. دشمنی هردو آنان آشکارست. تیمور بالشکریان خود یکبار ایدیکورا غافلگیر کرد و ناگهان براردوی او زد. ایدیکو از هراس درنگ نکرد، تا با تیمور مصاف دهد، بلکه فرار را بر قرار ترجیح داد. با وجود این ایدیکو هنوز هم سرکرده‌ای بزرگ است و در فرمان خویش بیش از دویست هزار سوار تاتار دارد.

طغتمش و تیمور اخیراً باهم دوست شده و باهم آهنگ از میان برداشتن ایدیکو کرده‌اند. تیمور برای قریب دادن ایدیکو اخیراً پیامی باو فرستاد که وی اینک طرفدار اوست و او را دوست دارد و همه گناهان گذشته او را در صورتی که بتوان گفت تقصیری از او سرزده باشد بخشوده است. برای آنکه دوستی خود را ثابت کرده باشد و بهمگان نشان دهد که تیمور و ایدیکو از یک خاندان و خویشاوند هستند، یکی از نوه‌های خود را میفرستد تا بایکی از دختران ایدیکو پیوند زناشویی کند. ایدیکو در برابر همه این سخنان چنین پاسخ داد که چون بیست سال در خدمت تیمور بوده است کاملاً صلاح کار خود را میداند و از حيله‌ها و فریبهای تیمور نیز چنان آگاه است که باین آسانها بدام نمی‌افتد. آنگاه آشکارا گفت که اگر تیمور میخواهد او را از دوستی خویش مطمئن سازد نیمی از نیرو و قدرت خویش را باو دهد و در آینده نیز در کنار او به پیکار پردازد و همچنان مردان متحد و همپایه با او شمشیر بنست همراهی کند. بدینگونه کارها همچنان بی نتیجه ماند.

طغتمش خان پسری داشت که در آن حوالی میزیست و ایدیکو او را از سرزمین خویش رانده بود و اینک که طغتمش خان به پناه تیمور آمده بود،



آن پسر نیز در نزدیک سمرقند سکنا گزیده بود . این پسر به کفه یعنی شهری که مردم ژن (در کریمه و) در مرز سرزمین تاتار داشته رفت . آنجا با ایدیکو (به یاری مردم ژن) بنای جنگ را گذاشت . بهر حال ایدیکو بسوی کفه براه افتاد و همه سرزمینهای آن پیرامون را بیاد غارت گرفت . پس مردم کفه با ایدیکو سازش کردند و پسر طغتمش ناچار بمفارقت شد . وی اکنون پناه پدر رفت و با او یکجا زندگی میکنند . بدین طریق طغتمش و پسرش در پناه تیمور هستند و ایدیکو ضمناً بانهایت تقدس و دینداری سرگرم مسلمان کردن تاتارانست .

اما درباره سپاه تاتار باید گفت که پیوسته مترصد اجرای فرمانها و پیروی کردن از اوامر اعلیحضرت تیمور هستند و هر جا که او می رود آنان بدنبال او روان میشوند این سپاه به دسته های مختلف از دسته های صد نفری تا هزار نفری و ده هزار تنی بخش می گردد . بر همه سپاهیان يك فرمانده کل فرماندهی میکند که همان مرادف و همپایه فرمانده کل سپاه قسطلیه ما اسپانیائیه است . هر گاه که جنگی در شرف درگیر شدن باشد این سرهنگان را احضار می کنند و بعد کسانی که برای خواندن اسمها فرستاده اند ، عده سپاهیان معلوم و آشکار می شود . فعلا فرمانده کل سپاه تیمور (خواهرزاده او که از وسخن رفت) جهان شاه میرزاست \* . وی (و مخصوصاً پدرش) در گذشته از تیمور بهنگامی که با خان سمرقند (که امیر حسین خان نام داشت بسال ۱۳۶۶ میلادی ۷۶۸ ه .) بجنگ و مخالفت برخاست پشتیبانی مؤثری کردند و سرانجام خان سمرقند را کشتند . تیمور از آن زمان ب بعد نسبت بجهان شاه میرزا لطف خاص دارد و ثروت و اراضی بسیاری باو ارزانی داشته است . چنانکه اکنون وی بزرگی عمده و والجاه است . خوی تیمور برین جاری است که اسبان ایلخی و گله های گوسفندان خود را ب بزرگان می سپارد تا آنها را در چراگاهها و اراضی خویش بچرانند . بدینگونه يك بزرگ فی المثل هزار گاو و دیگری ده هزار گاو در تحت اختیار خویش دارد . هر گاه که تیمور



برای بازگرفتن اموال خویش آماده شود و ببیند که از عده آنها کاسته شده است یا در حال آنها کاستی یا فتوری راه یافته است ، اعلیحضرت همه دارو ندار آن بزرگ را می گیرد و با احتمال قوی حتی ممکن است او را بکشد . زیرا ترتیب کار و دادگستری او چنین است .



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

## فصل شانزدهم

### از سمرقند تا تبریز

اینک که همه این مطالب را گفتیم ، می‌پردازیم به بیان شرح بازگشت خویش و آنچه در راه بر ما گذشت . چون از سمرقند براه افتادیم ، نخست سفیر سلطان مصر و چند تن دیگر از آن جمله بزرگی از بزرگان ترکیه بنام «المن اغلان»<sup>۱</sup> و دیگری که از شهر سیواس (آسیای صغیر) آمده بود و دیگری که از مردم شهر «التولوگو» بود و مردم دیگری که از یکی از شهرهای دیگر آن حدود بود بنام پالاتیا (واقع در کنار دریای اژه) به کاروان ما پیوستند . سپس نیز کسی دیگر از مردم «التولوگو»\* بما پیوست . همه ما میبایستی باهم راه‌پیمایی میکردیم . برای آنکه آن پیشخدمتهای خاص که از حال و خیم تیمور آگاه بودند ، شتاب داشتند که هرچه زودتر ما را بفرستند . ابتدا از آن راهی که آمده بودیم نرفتیم . زیرا که چون از سمرقند بیرون شدیم ، بی‌درنگ راه مغرب درپیش گرفتیم و بسوی سرزمین تاتار روان شدیم . روز جمعه بیست و یکم نوامبر از سمرقند براه افتادیم و راه ما از دشتی می‌گذشت که راه آن خوب و همه جای آن پر جمعیت بود .

پنجشنبه بیست و هفتم نوامبر به شهر بزرگ بخارا که در میان دشت پهناوری قرار گرفته است ، رسیدیم . برگرد این شهر دیواری از خشت خام

ساخته‌اند و نیز در بیرون آن خندقی است پر آب . در يك بخش شهر دژی است از خشت خام زیرا که در این قسمت سنگ یافته نمی‌شود . از کنار این دژ رودخانه‌ای می‌گذرد . در بیرون شهر بخارا دهی هست که ساختمانهای زیبای بسیار دارد . درین محل خوراکی و گوشت و نان و شراب و هر گونه تدارکات دیگر بحد وفور یافته میشود و بازرگانان اینجا بسیار ثروتمندند. در بخارا آنچه نیاز داشتیم بما داده شد و بهر يك از مایک اسب سواری دادند .

در بقیه این شرح دیگر در نظر ندارم که بطور مفصل از آنچه در بازگشت به وطن گذشت سخن گویم . زیرا که بهنگام آمدن به سمرقند همه جزئیات را مفصلاً بیان کردم و اینک از تکرار آنها خودداری می‌کنم . در شهر بخارا هفت روز ماندیم و در این مدت برف بسیاری بارید و آنگاه در روز جمعه پنجم دسامبر باز راه افتادیم و سه روز از دشتی پر جمعیت می‌گذشتیم که هر سو آبادی های بسیار بود ، سرانجام به کنار آب آمو (که همان جیحون باشد) رسیدیم . چنانکه ملاحظه کرده‌اید ما ازین رودخانه به هنگام رفتن بسمرقند از جای دیگری گذشتیم . در کنار رود چون بدهی رسیدیم گوشت جهت خوراک خویش و جو برای علیق اسبان ذخیره کردیم تا از بیابانی که آنسوی جیحون بود و در آن هیچ آبادی نبود و گذشتن از آن شش روز طول می‌کشید ، بگذریم . درین ده دو روز ماندیم و تدارکات خویش را کامل کردیم . آنگاه در روز چهارشنبه دهم دسامبر بکشتی نشستیم و از آن رود پهن و نیرومند گذشتیم .

در آنسوی رودخانه جیحون ریگزارهای پهناوری است و باد در آنجا پیوسته ریگها را در يك محل جمع می‌کند و بعد از آنجا بجای دیگر می‌برد . ریگ آنجا بسیار ریزست و مانند امواج دریا و پرنیان نازک حرکت میکنند . و نیز چون خورشید آغاز تابیدن کرد هیچکس یارای نگرستن بسوی آن ندارد . راه عبور ازین بیابان را آنها می‌دانند که می‌توانند علامات راه‌نمایی که در بیابان بنا کرده‌اند بشناسند . این کسان را (که هم‌اکنون ازیشان سخن

گفتیم) یامچی می‌خوانند . در اینجا هم يك یامچی راهنمای قافله‌ ماشد . اما حتی او هم در بسیاری از جاها در بیابان چیزی نمانده بود که راه گم کند . درین بیابان آب یافت نمی‌شود . جز در فواصل راه يك روزه که چاههایی کنده و بر آنها گنبدی ساخته و گرداگرد گنبد را با دیواری از آجر گرفته‌اند . زیرا که اگر این دیوار نباشد چاه در اندک زمان از ریگ پر میشود . آب این چاهها از باران و برفی است که می‌بارد و در آنجا گرد می‌آید . همچنانکه در بیابان راه پیمائی میکردیم در روز آخر بهیچ چاهی بر نخوردیم و ناگزیر همه روز و همه شب را راندم . فردای آنروز بهنگام میانروز به چاهی رسیدیم و در آنجا خوراک خوردیم و اسبانمان را که خیلی تشنه بودند سیراب کردیم . روز یکشنبه چهاردهم دسامبر سرانجام به دهی رسیدیم و در آنجا آنروز و روز دوشنبه و سه شنبه را آرمیدیم و چهارشنبه براه افتادیم و از مرحله دوم بیابان که پنج روز عبور از آن با نهایت کوشش و تلاش طول کشید ، گذشتیم . درین قسمت چاه آب از بیابان پیشین بیشترست . در نیمه راه این بیابان تپه ریگی کوتاهی بود و گرمای هوا درین قسمت (با آنکه فصل زمستان و ماه دسامبر بود) بسیار فوق طاقت آدمی بود . سه روز آخر راه پیمایی در بیابان اخیر فوق العاده خسته کننده و دیر گذر بود . زیرا که شب و روز راه پیمایی می‌کردیم و تنها زمانی توقف می‌کردیم که به خوراک نیاز داشتیم و می‌خواستیم با اسبان خویش جو بدهیم .

روز یکشنبه بیست و یکم دسامبر به شهر بزرگی رسیدیم که «باورد» \* نام داشت این شهر در استان خراسان واقع است . باورد در پای کوهی است که در این فصل از برف پوشیده بود . این شهر حصار ندارد و در بیابان واقع است . در اینجا برای ما اسب آوردند و توشه راه بما دادند . از مهمان نوازی آنان برخوردار شدیم و روز یکشنبه یعنی همان روز ورودمان و نیز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه را در آنجا آرمیدیم . پنجشنبه بیست و پنجم دسامبر که مصادف بود با عید میلاد و روز اول سال ۱۴۰۵ (۸۰۸ هـ) تولد

خداوند ما از باورد براه افتادیم و از کوههای بلندی گذشتیم که همه جا از برف پوشیده بود .

این قسمت از راه ما پنج روز طول کشید و از سرزمینی گذشتیم که هیچ آبادی در آن نبود و هوای آن اینک بسیار سرد بود . آنگاه پنجشنبه اول ژانویه شهری رسیدیم در آنسوی کوهستانها که دردشتی واقع بود . این شهر خوشان نام دارد و حصاری ندارد و آن پنجشنبه و جمعه در آنجا ماندیم . خوشان نخستین شهرستان ماداست . شنبه سوم ژانویه براه افتادیم و راه ما ازدشتی میگذشت . در آن ناحیه هوا گرم بود و هیچ برف بر زمین نبود و شبها نیز یخ بندان نبود . آن شنبه و یکشنبه راه پیمایی کردیم و دوشنبه پنجم ژانویه به شهر جاجرم رسیدیم . بهنگام ورود ابتدا به دوده رسیدیم که بر سر راه بودند . جاجرم دیوار ندارد . اگر بخاطر داشته باشید بهنگام رفتن بسوی سمرقند نیز ازین شهر گذشتیم . (درینجا به همان راهی رسیدیم که از آن بهنگام رفتن بسمرقند گذشته بودیم .) در جاجرم شب ورودمان و فردای آن که سه شنبه بود ماندیم چهارشنبه براه افتادیم و آروز ازدشتی میگذشتیم که هیچ آبادی نداشت . شب را در یک ساختمان بزرگ و خالی از سکنه که در نزدیک دژ ویرانی واقع بود ، گذرانیدیم . این ساختمان و این دژ را همچنان خالی رها ساخته بودند .

پنجشنبه نیز همچنان راه پیمودیم و به آبادی نرسیدیم . اما آن شب به دهی پر جمعیت رسیدیم . همه آروز و روز پیش از آنرا از کنار رشته کوه سرخ رنگی که بر فراز آن هیچ برف دیده نمیشد پیمودیم . در همه این دو روز آن پیرامون بسیار گرم بود . جمعه همچنان براه رفتن ادامه دادیم و آروز هم به آبادی نرسیدیم . اما روز شنبه تنگ غروب به بسطام رسیدیم . این همان شهر بزرگی است که در موقع رفتن بسوی سمرقند از آن گذشتیم . یکشنبه یعنی فردای آروز براه افتادیم و به دامغان رسیدیم . یکفرسخ باین شهر مانده با آنکه آروز هوا کاملاً خوب بود باد شدید و سردی وزیدن گرفت .



چون سرانجام به دامغان رسیدیم علت این باد هراسناک را پرسیدیم و گفتند که درکوه بزرگی که نزدیک شهر است چشمه‌ای است که اگر پرنده‌ای یا جانور آلوده‌ای بآن بیافتد باد بی‌درنگ و با شدت شروع به وزیدن میکند و این باد فرونشینند مگر پس از آن که آن آلودگی از چشمه دور شود. در نتیجه فردای روز ورود ما گروهی از مردان شهر با تیروقلاب به کنار چشمه رفتند تا آنرا پاک کنند. پس ازین ناگهان باد ایستاد. و ازین شهر بهنگام رفتن بسوی سمرقند هم گذشته بودیم و اینک نیز در آن دوروز آرمیدیم\* . چهارشنبه پانزدهم ژانویه باردیگر براه افتادیم اما دریک نقطه در آنسوی دامغان از راهی که بهنگام رفتن از آن گذشته بودیم و از دژ فیروزکوه میگذشت، چون آنراه از کوههای بلندی که اینک در زیر برف بسیار خفته بودند میگذشت، منحرف شدیم\*. درین محل راه سابق در جانب راست ما بود و ما راه چپ را برگزیدیم و بسوی دشت روان شدیم.

فردای آن شب را در خانه‌ای بزرگ و غیر مسکون بسر آوردیم و پنجشنبه فردای آن روز شب را از سرزمینی خالی از سکنه گذشتیم و شنبه بهنگام غروب به شهر بزرگی رسیدیم که سمنان نام دارد. این شهر در مرز استان مادا واقع است و در سوی غروب آن استان پارس قرار گرفته. سمنان در دشتی در پای رشته کوه بلندی واقع گشته است و جمعیت آن بسیارست و گرداگرد آن هیچ دیوار نیست. در آنجا تا دوشنبه بعد ماندیم و آنگاه براه افتادیم و شب را دریک ده کوچک خوابیدیم و سه شنبه به دژی رسیدیم و آنروز در سر راه ما برف بسیار بود از آنجا از دشتی که در میان دو رشته کوه بود و از دامنه‌های آنها جویبارها و نهرهای بسیار سرازیر میشد گذشتیم. اما متوجه شدیم که آب همه این جویبارها شورست. بدینگونه هم پنجشنبه گذشت.

۱ - کلاویخو ماد را استانی گرفته است بین قوچان و سمنان و معلوم نیست که علت این تصور وی چیست. م.

جمعه که مصادف بود با بیست و سوم ژانویه به شهری رسیدیم بنام ورامین (که هنگام رفتن به سمرقند هم از آن گذشته بودیم.) این شهر بسیار پهناورست ، اما بیشترخانه‌های آن خالی ازسکنه و غیرمسکون است . بر گرداگرد آن هیچ دیواری نبود . این شهر در دشتی قرار دارد . اینجا مقر آن بزرگ تاتار یعنی داماد تیمور بود . زیرا وی یکی از دختران تیمور را بزنی گرفته بود . درینجا با یک بزرگ دیگری هم آشنا شدیم . نام او بابا شیخ است و نام داماد تیمور سلیمان میرزاست . این دو بزرگ بهنگام عبور ازین محل به آهنگ سمرقند همراهان رنجور و ناخوش مارا برای پرستاری نگاه داشتند . اکنون همه آنها را تندرست یافتیم جز دوتن که از بیماری مرده بودند . از همه آنان به نیکی توجه و پرستاری کرده بودند و آنچه نیاز داشتند به ایشان داده بودند .

یکشنبه بعد با داماد تیمور ناهار خوردیم و دوشنبه نیز باباشیخ از ما همانگونه پذیرایی کرد . آنگاه سه شنبه بما اسب دادند و همه باهم از آنان خداحافظی کردیم و راه پیمودیم و شب را در حصار که در کنار جاده بود گذرانیدیم . پنجشنبه بیست و نهم ژانویه بشهرقان (یا خرقان م.) رسیدیم و شب را در آنجا بسر آوردیم . این همان شهری بود که در رفتن بسوی سمرقند از آن گذشته بودیم . از آن نقطه از راهی که از (سلطانیه به شهرقان) درپیش گرفته بود بسوی (شمال) منحرف شدیم و چهارروز یعنی جمعه و شنبه و یکشنبه و دوشنبه بلاانقطاع راه پیمودیم . اما همواره برف مارا از حرکت باز میداشت . سرانجام روز سه شنبه سوم فوریه به شهری رسیدیم که قزوین نام داشت . درینجا بیشتر خانه‌ها روبه ویرانی گذاشته است . در گذشته شمار خانه های شهر از همه شهرهایی که در آن حدود دیدیم بجز تبریز و سمرقند ، بیشتر بود . درینجا دیدیم که برف سنگینی باریده و گذرگاه بکلی گرفته است و همه مردم سرگرم بازکردن راه بودند . آتقدر برف باریده بود که بیم ویرانی بامهای خانه‌ها و فروریختن آنها میرفت . افراد خانواده‌ها با بیل و

پارو سخت سرگرم رویدن برفها از بامها و ریختن آن میان حیاطها بودند. در قزوین سه شنبه شب یعنی همان شب ورودمان خوابیدیم و آنجا ماندیم تا جمعه بعد. زیرا که در اثر برف راه بسته بود. مردم آن شهر از ما بخوبی پذیرایی کردند و آنچه نیاز ما بود به فراوانی بما دادند.

براستی که عادت و رسم در همه جای این سرزمین برین جاری است که به سفیرانی که نزد تیمور میروند و یا از نزد او باز میگردند و همچنین بشاهزادگان و امراء و بستگان و خویشان او بهنگام مسافرت همه جا باید منزل دهند. سفیران میتوانند سه شبانه روز در هر جا بمانند و هر که از خویشان و بستگان نزدیک اعلیحضرت باشد میتواند تا نه روز از خوراک و خانه بهره گیرد و هزینه آن بعهده انجمن مرکزی شهر است که در آن فرود آمده اند.

شنبه بعد سرانجام توانستیم براه افتیم. اما سی مرد پیاده با پارو همراه ما آمدند تا راه را باز کنند. این مردان باین آهنگ از قزوین بیرون آمدند. اما تا به نخستین آبادی بیرون شهر رسیدیم به شهر باز گشتند. مردم آن آبادی ناچار شدند کار آنان را دنبال کنند و کوشش کنند تاراهی برای ما باز کنند. برف چنان سنگین و بسیار باریده بود که همه تپهها و دشتهای یکسان و هموار بنظر میرسیدند. برف کوری چشمهای همه را از آدمی و چهارپا رنجور ساخته بود و چون نگاه میکردیم جز از برف هیچ چیز نمیدیدیم و براستی که تا روی آن یخ نبندد و سخت نشود پیشروی ما امکان ندارد. برف چنان ژرف بود که در برخی نقاط چون بده یا شهری میرسیدیم نمیتوانستیم دریابیم که این آبادی است. در این حال همچنان راه پیمودیم تا بشهر سلطانیه رسیدیم که شهر عمده آن نواحی پر جمعیت و پر حاصل است. جمعه سیزدهم فوریه باین شهر رسیدیم و تا شنبه هفته بعد که مصادف با بیست و یکم همان ماه بود در آنجا ماندیم. اکنون دیگر لزومی نمی بینم که از سلطانیه توصیف کنم برای آنکه شرح آن در میان سفر بسوی سمرقند گفته شد و با آنکه گرداگرد این شهر دیواری نیست اما در دشت هموار نزدیک شهر (چنانکه گفتیم) حصار

بسیار پرشکوهی قرارداد .

علت توقف طولانی هشت روزه ما در سلطانیه آن بود که فرمان رسید که باید از آنجا برای دیدار فرماندار کل ایران غربی (همچنانکه در فصل گذشته گفته شد) نوه تیمور بنام عمر میرزا ، برویم این شاهزاده درین زمان در اردوی قراباغ که زمستانگاه سپاه بود بسر میبرد . نزدیکترین راه باین نقطه آنست که از سلطانیه بسوی شمال برانیم ولی این راه از کوههای بلند میگذرد و این کوهها اینک از برف بسیار پوشیده‌اند . مدت درازی در آن شهر بانتظار آب شدن برف نشستیم . از آنجا که همچنان سرما بشدت باقی بود بما گفتند که بهتر است از همان راه تبریز برویم و از آن شهر بسوی کوههای قراباغ که در آن حدود راه کوتاهتر و برف کمترست برانیم . پس شق اخیرا برگزیدیم و روز شنبه بیست و یکم فوریه از سلطانیه براه افتادیم و شب را در زنجان بسر بردیم . ازین شهر بهنگام رفتن به سمرقند هم گذشته بودیم . یکشنبه بعد دریک کاروانسرای کنار جاده خوابیدیم و سه شنبه به ده میانه رسیدیم . چهارشنبه راه پیمودیم و در ده تونگلر (یاتوکلر)<sup>۱</sup> ماندیم و فردای آن به ده «اوجان»<sup>۲</sup> رسیدیم . سرانجام روز شنبه یعنی روز آخر فوریه وارد تبریز شدیم . در آنجا درخانه یکی از ارمینیان که مردمی مسیحی هستند بما منزل دادند و در آنجا جیره معمول ما را میدادند . در روز سه شنبه بعد که مصادف بود با سوم مارس ، چنانکه بما خبر دادند اسبان آماده کرده بودند تا به نزد عمر میرزا که در قراباغ بود برویم .

قراباغ دشتی بسیار پهناورست که چراگاههای خوب دارد . هوای آن در این فصل سرما معتدل و ملایم است و اگر در آنجا بندرت برفی بیارد بی‌درنگ آب میشود . بهمین جهت است که عمر میرزا زمستان را هر سال در آنجا میگذراند . ما نیز ناچار شدیم برای دیدار آن شاهزاده و تقدیم احترامات خویش با آنجا برویم سه شنبه پنجم مارس عاقبت توانستیم از



تبریز برای ما رفتیم . سفیرسلطان مصر و نیز فرستاده‌ای که از ترکیه آمده بود  
 به‌مراه ما بودند بدینگونه همه ما باهم بسوی دشتهای قراباغ برای افتادیم .  
 راهنما و همراه ما همان بزرگ تاتاری بود که به‌مراه ما از سمرقند آمده بود و  
 همه جا مراقبت و اهتمام کرده بود که در راه آنچه نیاز ماست فراوان تدارک  
 کنند . آنانکه اینگونه از سفیران پذیرایی میکنند بنام چاگول خواننده  
 میشوند . درین مورد من و همکارم (یعنی استاد علم کلام) با معدودی از  
 خدمتگاران اسپانیائی رفتیم . زیرا که بما گفته بودند که باید بیشتر ملازمان  
 خویش را در تبریز بگذاریم . پس از آنکه دو روز راه پیمایی کردیم با پیک  
 مخصوصی که از جانب عمر میرزا می‌آمد مواجه شدیم که پیام آورده بود که  
 بی‌درنگ به تبریز برگردیم و منتظر فرمان باشیم و در تبریز بیاریم تا آنکه  
 شاهزاده خبر دهد که کسی برای پذیرفتن ما آماده است . این پیام را بشیوه‌ای  
 مقرون به ادب گفت مبنی بر اینکه ما چون مسافتی بعید پیموده و از راهی  
 بسیار دور آمده‌ایم شایسته است تا مدتی بی‌سائیم بنابراین همه ما به تبریز  
 آمدیم . عمر میرزا دستور داده بود که جیره بسیار یا بقول ما علفه بسیار بما  
 بدهند .

در تبریز با انتظار فرارسیدن فرمان ماندیم و این فرمان تا روز چهار  
 شنبه هیجدهم مارس نرسیده بود ، درین روز بما دستور دادند که باید به  
 قراباغ برویم . روز پنجشنبه نوزدهم مارس برای ما افتادیم و پس از گذشتن از  
 چند رشته کوه بلند که در شمال تبریز واقع بود به دره‌ای رسیدیم که پراز  
 بیشه‌ها و دشتهای بوستانهای پر حاصل بود . زیرا که آب و هوای این منطقه  
 ملایم و میوه در آن در نهایت فراوانی بدست می‌آید . درین دره رود ارس  
 جاری است . تا چهار روز از میان اراضی این روستاها و بیشه‌ها می‌گذشتیم .  
 زیرا که برنج و ارزن سفید و سیاه بمقدار فراوان در آن قسمت می‌روید و همه  
 نواحی اطراف از حاصل این منطقه بهره‌مند میشوند . گندم و جو درین منطقه



میروید اما برنج چنان فراوان است که باسب میخورانند . در همه آن دشت چادرنشینی که ایل عمر میرزا را تشکیل میدهند ، اردو و چادر زده بودند . روز چهارشنبه بیست و پنجم مارس از میان چادرهای این تاتاران میگذشتیم و به ده یا دوازده فرسخی مقر عمر میرزا رسیده بودیم که ناگهان بگروهی بر- خوردیم که بسوی ما میآمدند و بما گفتند که اردو شلوغ است و بهترست برگردیم . علت غوغا و شلوغی و نا بسامانی اردو را پرسیدیم گفتند که امیر جهانشاه (فرمانده کل) آهنگ جان عمر میرزا کرده بود و مردان ایل برخاستند و بفرمان سران و بزرگان تاتار بر سر جهانشاه میرزا تاختند و او را گرفتار ساختند و عمر میرزا هم فرمان سربردن او را داد .


کسان جهانشاه هم شوریدند و اینک جنگ میان مردان ایل عمر میرزا و ایشان در گرفته و بسیاری از دوسو کشته شده اند . آنان گفتند عمر میرزا هم اکنون از رود (کر) با سواران خاص خود گذشته است و فرمان داده تا پللی که از زورق بر آن بسته بودند بشکنند . هیچکس نمیداند که ازین کار چه هدفی در میان است . اما همه لشکریان در نهایت پریشانی و بی ترتیبی هستند چون این را شنیدیم ما سفیران با هم شور کردیم و سرانجام بر آن شدیم که چون اینقدر بمحل حادثه نزدیک هستیم بهترست پیش رویم تا حقیقت را بچشم بینیم . بنابراین پیش رانیدیم . پنجشنبه بعد یعنی بیست و ششم مارس به اردوی بزرگی که در میان آن عمر میرزا مقرداشت رسیدیم . توقف کردیم و بانتظار فرمان و امید تشرف بحضور ماندیم . اما همه سپاهیان درهم و پریشان بودند . از همه سو تاتاران میآمدند و در پیشاپیش رمو گله خویش را میراندند همچنان در آنجا انتظار میکشیدیم تا یکی از جفتائیان پیامی از عمر میرزا برای ما آورد که شاهزاده سخت از آنچه بروی گذشته است برآشفته و اینک نمیتواند ما را بار دهد و از ما درخواست دارد که فوراً به تبریز باز گردیم و منتظر فرمان او باشیم . آن جفتائی گفت که به وی فرمان داده اند که با ما بیاید و در تبریز آنچه نیاز ماست بخواهش دل شاهزاده آماده کند . بی درنگ سوار

شدیم و باز گشتیم . باید بخاطر داشت که عمر میرزا اینک درین فصل در اردوی ایل خویش در دشتهای (ساحل جنوبی کر) با قریب چهل و پنج هزار سوار اقامت گزیده است . شاید همه سپاهیان او محدود باین عده نباشد ، چون که بسیاری از لشکریان اودر جاهای دیگر مقرر داشتند . چنانکه میگفتند در گذشته عادت برین جاری گشته بود که تیمور همواره باین دشتهای بیاید و زمستان را در آن بگذراند . و اخیراً هم دستور داده بود تا شهری درینجا بسازند (بنام بیلقان) درین شهر اکنون بیست هزار تن ساکن هستند \* .

جهانشاه (که چنانکه گفته شد اخیراً فرمانده کل سپاهیان تیمور گشته بود) خواهر زاده تیمور بود . ناگهان بفرمان عمر میرزا سر او را از تن جدا ساختند بآنکه وی براستی مقتدرترین و پرنیروترین فرمانده تاتار بود و همه باو احترام میگذاشتند و تا این اندازه نیز با خاندان تیمور خویشی و بستگی داشت . وی دارای املاک پهناور بود و هر روز گروهی بسیار در رکاب او سوار میشدند . در روزگار پیشین زمانی که تیمور این عمر میرزای نوه خود را فرماندار کل مغرب ایران ساخته بود ، جهانشاه میرزا خواهرزاده خود را هم مأمور کرده بود تا لاله و سرپرست این شاهزاده جوان باشد و خانه او را سرپرستی و نظارت و امور کشور را اداره کند . بدینگونه پیش ازین هرچه امیر جهانشاه فرمان میداد بی درنگ همچون فرمانی که خود تیمور داده باشد اجرا میشد .

علت این قتل ناگهانی امیر جهانشاه را بدوگونه بما گفتند . یکی آنکه عمر میرزا بواسطه ترسی که از او داشت اورا کشت . زیرا اکنون که پدر بزرگش در گذشته بود میت رسید که مبادا جهانشاه او را بکشد . و چون جهانشاه نه تنها سپاهیان همه امپراطوری را تحت فرمان داشت بلکه همه اهل جغتای که از پیروان او بودند ، فرمان او را کورکورانه اطاعت میکردند . بدینگونه همچنانکه عمر میرزا تصور میکرد او ممکن بود شورش کند و همه مردم میگفتند اینک که تیمور در گذشته است تنها کسی که شایسته و سزاوار جانشینی

اوست همانا جهانشاه است .

این نخستین روایتی بود که بماغفتند . اما روایت دوم آنکه جهانشاه چون خبر قطعی یافت که تیمور مرده است و ازین امر مطمئن  ، سلاح پوشید و با بسیاری از پیروان خود همه مسلح بچادری که در آن شورا تشکیل میشد آمده در اینجا با یکی از ملایان که مجتهد مذهب آنان است برخورد کرد . این ملا با عمر میرزا دوستی نزدیک داشت و وی بر امور اردو سرپرستی میکرد . جهانشاه ازین مرد تنفر داشت ، زیرا که زمانی زنی را که جهانشاه دوست داشت عمر میرزا ازو گرفت و بدستیاری این ملا به نکاح خویش در آورد و باین علت و بعلل دیگر ازین ملا متنفر بود و او را چون در آنجا حاضر دید با شتاب کشت . آنگاه از آنجا بسوی چادری که عمر میرزا در آن بود روان شد و همچنان شمشیر برهنه خونین بدست داشت و همراهان وی نیز شمشیر بدست بدنبال او روان بودند .

در آستانه چادر شاهزاده نگهبانان که او را دیدند سلاح برگرفتند و آماده در برابر درایستادند ( زیرا که شاهزاده در چادر بود ) ضمناً چنین شایع شد و سرزبان افراد ایل افتاد که ایدیکو خان تاتار و ورژ پادشاه گرجستان هر دو آنان را غافلگیر کرده و بر سرشان تاخته اند . در میان این اغتشاش و نابسامانی جهانشاه پاسداران را مغلوب کرد و بجای آنان مردان خویش را گذاشت . چون به سرپرده سلطنت درآمد خواست تا عمر میرزا را بکشد اما گروه کثیری را در اطاق جلو شاهزاده دید که آماده دفاع بودند .

در آنجا مخصوصاً بزرگی از تاتاران بود که تازه وارد آن اطاق گشته بود و همراهانش هم کاملاً مسلح بودند . این بزرگ راه بر جهانشاه گرفت و پرسید که در آنجا چه کار دارد و گفت که این مطلب را به شاهزاده خواهد گفت . جهانشاه بسوی او رفت و گفت که به شاهزاده بگو که هیچ هراس نداشته باشد ، زیرا که وی تنها آن ملا را که دشمن شخص او بوده از میان برداشته است .

آن بزرگ بدرون رفت آنرا بیان کرد . اما دید که شاهزاده سخت پریشان و آشفته است و از غایت هراس نمیداند چه کند . پس او را آسوده ساخت و باو اطمینان داد که هیچ پریشان نباشد و خاطر مشغول ندارد که اگر شاهزاده باو رخصت دهد خودش کار جهانشاه را میسازد . آنگاه بازگشت و ناگاه بایک ضربه شمشیر سرجهانشاه را انداخت تا جهانشاه کشته شد همه همراهانش با گریزان بدر بردند . عمر میرزا سرجهانشاه را برداشت و بی درنگ آنرا به بغداد فرستاد و به میرانشاه و ابوبکر میرزا تقدیم کرد .

عمر میرزا به آنان نوشت که سردشمن در برابر آنان قرار دارد و همچنین نوشته بود که نیای او مرده است ، آنان باید هر دو نزد او بیایند و او حاضرست که نسبت به میرانشاه ، جانشین تیمور و امپراطور بحق آن سرزمین سوگند وفاداری بخورد . و نیز سپس بما گفتند که چون میرانشاه سرجهانشاه (پسر عم) خود را دید که چنین برای او فرستاده بودند از ترس اینکه درین کار فریبی باشد و پسرش مکرری اندیشیده باشد ، بخود لرزید و در صدد آن برآمد که به «دشت ویان» که در بیرون تبریز واقع است ، برای ملاقات او نرود .

اما درباره وقایعی که در سمرقند درین زمان روی نمود ، چنانکه بعدها بما گفتند تا تیمور (در اترار که در آنسوی سیحون واقع است ، چنانکه گفتیم) در گذشت ، \* سران بزرگ و پیشخدمتهای خاص منتهای کوشش را بجای آوردند که موضوع را پنهان کنند تا آنکه پاسداران و نگهبانان برای آن خزانه بزرگ (که در دژی در سمرقند بود) بگمارند و باین شیوه ملک را در دست گیرند . اما پنهان ساختن این راز ممکن نشد و بزودی از خادم و ملازم از ماقع آگاه شدند و دانستند که تیمور براستی در گذشته است . بهنگام مرگ وی دریاخت نوه اش خلیل سلطان که او نیز پسر میرانشاه بود ، حضور داشت . او هم بمجرد اینکه خبر مرگ نیای خویش را (در اترار) شنید ، همه



مردان خود را گرد آورد و بزرگان هواخواه خویش را احضار و خزانه اعلیحضرت فقید را تصرف کرد . از سه پیشخدمت خاص ، یکی را بی‌درنگ کشتند . نام وی بوتودوا پسر امیر جهانشاه بود که سرش را اخیراً بفرمان عمر میرزا در تبریز بریده بودند و ما آنرا گفته‌ایم . فوراً دو پیشخدمت دیگر گریختند و به پناه شاهرخ درهرات رفتند . شاهرخ کوچکترین پسر تیمور و فرماندارکل خراسان بود \* ، آنگاه تا خلیل سلطان بوتودوراگشت و آن دو پیشخدمت گریختند . او به دژ سمرقند رفت و همه خزانه نیای خویش را تصرف کرد و برپایتخت مسلط شد . این امرچون پایان رسید بکار تهیه لوازم تدفین تیمور پرداخت و پیامی به پدرش میرانشاه فرستاد که بی‌درنگ بیاید و در سمرقند بدو پیوندد که آنگاه آن خزانه را به پدرش تسلیم میکند تا همه نیز او را همچون وارث بحق امپراطوری تیمور بدانند و برجای پدر در تالار تخت او بنشینند . درنامه خلیل سلطان نوشته بود که خزانه بسیار انباشته و پر مال است و همه ایل جغتای چون آگاه شوند که خزانه در اختیار اوست با او از دراطاعت درمی‌آیند . زیرا که این ایل جغتای همه پرستندگان پول هستند .

بدینگونه میرانشاه امپراطور میشد . اما به پیک خلیل سلطان این نکته را نیز گوشزد کرده بودند که میرانشاه را از غدر و چاره‌گری همسرش خانزاده برحذر دارد و بگوید با آنکه در گذشته وی کوشیده است تا میان او و تیمور را اصلاح کند اینک ممکن است از درغدر درآید . این زن چنانکه گفتیم مادر خلیل سلطان بود که اینک در کاخ خویش در سمرقند میزیست . اما با احتمال قوی اکنون در اثر ترس و تنفری که همواره نسبت به شوهر خویش داشت ممکن بود با او دشمنی کند . و نیز آرزو داشت که خلیل سلطان را به اورنگ سلطنت برساند . حقیقتاً هم اینک پیوسته پسر را ترغیب می‌کرد که خود را براورنگ شاهی تکیه زند .



در سمرقند بخوبی با این شاهزاده آشنا شدیم . وی جوانی بود در حدود بیست و دو سال نسبتاً سفید و قره و بسیما مانند پدرش میرانشاه بود . خلیل سلطان برآستی نسبت بما هنگامی که در دربار در خدمت نیای وی بودیم لطف بخصوصی داشت .

اما درباره خبر مرگ تیمور که سرانجام در زکرد و بردهاها افتاد باید بخاطر داشت که در گذشته دو بار خود وی شایع کرده بود که مرده است تا بیازماید و ببیند که کی از بجای آوردن وصیتنامه او و فرمانها و خواست او سرپیچی و نافرمانی میکند .

در مرو هر دو بار گروهی فریب خوردند و دست بشورش زدند که بی درنگ همه آنان بقتل رسیدند . اینک که برآستی او مرده بود بسیاری باور نمی کردند و میگفتند که ممکن نیست تیمور بمیرد . بدینگونه در ضمن آنکه در تبریز سرگرم تدارک عزیمت به میهن بودیم ، در افواه پیچید که تیمور زنده است و در همان زمان نیز در پیشاپیش گروهی کثیر به آهنگ گرفتن مصر و شکست دادن سلطان مصر براه افتاده است .

باز گردیم بسرداستان خویش . چون به میرانشاه که در بغداد بود خبر مرگ قطعی پدرش را دادند ، در عین حال سرجهانشاه (فرمانده کل سابق سپاه) را که عمر میرزا برای او فرستاده بود باو نشان دادند و ازو درخواست کردند که بی درنگ برای ملاقات به دشت ویان (در ده فرسخی مغرب تبریز) بیاید تا مسئله جانشینی تیمور را حل کنند . میرانشاه از بغداد به آهنگ تبریز براه افتاد و پسرش ابوبکر میرزاهم با او بود . پیش از آنکه وی به وعده گاه برسد خبر یافت که عمر میرزا در دشت ویان سپاهی گران بیش از آنچه وی در زیر فرمان دارد گرد آورده است . ونیز به لشکریان تبریز و سلطانیه هم پیام فرستاده است که آماده باشند تا چون فرمان میرسد بیایند . میرانشاه که ازین تدارکات جنگی آگاه شد ، ترسید و حیران شد که پسرش چه درس دارد . در

همانجا ایستاد و نمایندگان فرستاد تا ببینند و معلوم کنند که قصد واقعی عمر میرزا چیست . عمر میرزا هم در پاسخ گفته بود که هیچ قصدی نیست جز نگهبانی و پاسداری مرزهای کشور و نیرومند ساختن و استحکام پایه اورنگ پدرش . چون این پاسخ رسید ، ابوبکر که هنوز به همراه پدر بود پیشنهاد کرد که او به تنهایی برای دیدار برادر برود و با او پند دهد . وی پیدرخویش گفت که قصد حقیقی وی همانا دستگیر ساختن برادرست و آوردن او باردوی میرانشاه بدلخواه یا بزور . اما پدر از تصویب این پیشنهاد تن زد و گفت که همه مردم متوجه رسوایی و ننگ این کارها خواهند شد .

چنانکه نوشتیم عمر و ابوبکر از پدر و مادر یکی بودند و مادر آنان اکنون با شوهر خویش میرانشاه در اردو بود . وی تنها براه افتاد و یک تنه به اردوی عمر میرزا رفت و با او دیدار کرد . وی عمر میرزا را متهم ساخت باینکه اندیشه مخالفت بانظر همه را دارد . برای آنکه اکنون همه میرانشاه را جانشین بحق و مسلم تیمور میدانند . عمر میرزا بی درنگ جواب داد که خدا شاهدست که هیچگاه چنین نظری ندارد و حاضر است که حق او را برسمیت بشناسد و آنچه او فرمان دهد بکار بندد . آن خانم باردوی میرانشاه بازگشت و شوهر را از سوگندهای مؤکدی که پرسش خورده بود مطمئن ساخت . میرانشاه چون این سخنان را شنید موافقت کرد که پرسش ابوبکر برای ملاقات عمر میرزا باردوی او برود تا همه مسائل مربوط به پادشاهی و زمان اعلام تاجگذاری او در میان آنان حل شود .

چون امور اینگونه رنگ دوستی بخود گرفت ، ابوبکر با جانداران خویش و بدون دیگر لشکریان برای دیدار برادر روانه شد . عمر میرزا هم چون به این جسارت و بی احتیاطی او پی برد تصمیم گرفت تا او را زندانی کند . چون ابوبکر به اردوی برادر رسید و به سراپرده بزرگ نزدیک شد ، عمر میرزا برای پیشواز او بیرون آمد و دست او را صمیمانه در دست فشرد و او را با خود برد . چون کاملاً در میان کسان عمر میرزا واقع شد دستگیرش ساختند .

بمجرد اینکه خبر این دستگیری به پانصد تن جانداران او رسید همه گریختند و به میرانشاه آگاهی دادند. اینک که عمر میرزا اینگونه برادر را در اختیار گرفت او را بحصار سلطانیه فرستاد و در آنجا او را درغل و زنجیر گذاشتند. عمر میرزا سپس بسوی اردوی پدر راند، بامید اینکه بلکه او را هم در آن غوغا و سراسیمگی دستگیر سازد.

اما میرانشاه تا ازین خبر آگاه شد راه گریز گرفت و باشتاب بسوی استان ری راند. در آنجا به پناه شوهر خواهرش سلیمان میرزا رفت و باسران و بزرگان قبیله جغتای دیدار کرد.

شاهزاده خانم مادر عمر میرزا و ابوبکر میرزا که از ماقع آگاه شد و شنید که چگونه پسر بزرگترش را برادر کوچکتر بزند انداخته است، باز براه افتاد و مویه کنان با گریبان چاک و سینۀ لخت بنزد عمر میرزا رفت. و باو گفت «ای پسر آیا من مگر تو و برادرت را نزاده‌ام؟ آیا او برادر تو نیست؟ با وجود این میخواهی او را بکشی! او که مورد محبت و دوستی همه است؟» عمر میرزا برای آسایش خاطر او پاسخ ملایم داد و او را مطمئن ساخت که برادر را بجهت آنکه مردی بی‌مبالا و دیوانه است و کارهایی میکند که سزاوار نیست و سخنانی می‌گوید که شایسته نیست دستگیر ساخته است. تنها آرزوی او همانا آن است که پدر را شاه کند. اما اندیشه حقیقی پنهانی عمر میرزا فرسنگها با آنچه به زبان می‌آورد فرق داشت. اینک جهت تحقق بخشیدن بآن آمال پا بعرضه گذاشته و برادر را در قبضه اقتدار گرفته بود. چون عمر میرزا مردی تنگ خلق و سخت‌گیر بود همه بزرگان جغتای باو احترام می‌گذاشتند و دوستش داشتند. قولهای مساعد او بمادرش فقط بخاطر فریب پدرش بود تا بلکه باین تمهید بر میرانشاه دست یابد.

بی‌درنگ شایع شد که میرانشاه از ری باهنگ سمرقند بیرون رانده است. عمر میرزا واسطه برانگیخت و بر آن شد که با عمویش شاهرخ پیمانی ببندد و طرح اتحادی علیه میرانشاه بریزد. پایه یگانگی آنان برین

استوار شد که ملك رامیان خود قسمت کنند . از آنجا که میرانشاه برای رسیدن بسمرقند باید از هرات بگذرد پس او را بفرمان شاهرخ دستگیر سازند . اکنون میرانشاه دریافته بود که برادرش و پسرش علیه او هم پیمان شده اند . وی تصمیم گرفت که بهر جا که در راه ری بخراسان رسیده است توقف کند و بماند . چون دیگر جرأت راندن بسوی سمرقند را نداشت . آنگاه پیکی نزد عمر میرزا فرستاد تا بلکه با او آشتی کند . اما شروطی که عمر میرزا برای این آشتی پیشنهاد میکرد چنان بود که میرانشاه در پذیرفتن آن بر جان خویشتن ایمنی نمیتوانست داشته باشد . بنابراین موضوع همچنان نیمه کاره و معلق ماند . ازینها گذشته شنیدیم که عمر میرزا چون برادر خویش را در اقتدار داشت همسرش را که دختر صاحب شهر «ماردین» (واقع در قسمت علیای بین النهرین) بود ، گرفت . اما بعدها این شاهزاده خانم را بنزد پدرش فرستاد .



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ سوسی

## فصل هفدهم

### از تبریز تا اشپلیه

هنوز در تبریز منتظر وصول فرمان عمر میرزا بودیم که نامه‌ای با سفیران بنزد ما فرستاد مبنی برین که نباید هیچ روی سراسیمه و پریشان باشیم و ازین گذشته هیچ موجبی برای دل‌تنگی و آشفتگی ما ازینکه عزیمت ما بسوی میهن به تأخیر افتاده است در میان نیست و باید خاطر آسوده داریم . بما گفتند که همه اختلافات موجود بین او و پدرش میرانشاه بزودی برطرف میشود و پس ازین امر بی‌درنگ ما را خواهد خواند و بما اجازه مرخصی خواهد داد. با این حال پس از آنکه این نامه پر لطف بما رسید ، در روز سه شنبه (بیست و هشتم) آوریل ، روز جشن پطرس شهید که ما اسپانیائیا در خانه بودیم داروغه شهر و منشی او با گروهی از ملازمان آمدند . همه شمشیرها و دیگر اسلحه مارا که با خویشان داشتیم گرفتند . آنگاه در بیرونی سرای را بستند و داروغه به ما خبر داد که عمر میرزا او را فرستاده است تا آنچه از کالا و دارایی داریم با خود ببرد و ضبط کند . ما در پاسخ گفتیم که ناچاریم بهره آنان بخواهند تن در دهیم برای آنکه ما کاملا در اختیار و حیطة اقتدار آنها هستیم . اما آنان باید بخاطر داشته باشند که ولینعمت ما پادشاه اسپانیا ما را بنزد پادشاه فقید بعنوان يك سفارت دوستی و یگانگی فرستاده است و تا این زمان همواره با ما بنحوی کاملا غیر ازین ، با احترام و دوستی رفتار کرده‌اند . افسوس که اعلیحضرت



تیمور بزرگ در گذشته است و اینک دیگر آنان آنچه میخواستند میتوانند بکنند . داروغه پاسخ داد که عمر میرزا این فرمان را برای آن داده است که امنیت ما بهتر تأمین شود و بما گزندی نرسد .

اما بهر صورت کسان داروغه هیچ رفتار مؤدبانه نداشتند بلکه از همان آغاز کار میخواستند ما را غارت کنند . اینک همه دار و ندار ما را از رخت و پول و زین و برگ و اسب و همه چیز گرفتند و فقط جامه‌ای که بر تن داشتیم برای ما گذاشتند . آنگاه ما را به خانه‌ای دیگر بردند و بر ما پاسدار گماردند . با سفیر سلطان مصر و سفیر ترکیه هم که هنوز با ما همسفر بودند همین معامله را کردند و بیشتر آنچه به زور گرفته بودند تصاحب کردند و دزدیدند . تقریباً بیست روز پس ازین وقایع نامه دیگری از عمر میرزا رسید که بهیچوجه از آنچه بفرمان او روی داده است نباید دلسرد بود . بلکه باید آسوده خاطر بود و شادی کرد که کمال دوستی و صمیمیت بین او و پدرش استوار گشته است . و نیز بزودی وی به حصارى که در پنج فرسخی تبریز واقع است و «اسارک» نام دارد خواهد آمد و تا در آنجا مستقر شد کس نزد ما خواهد فرستاد و ما را بحضور خواهد خواند و ما را بسوی میهن روانه میکند . اما چنانکه دریافتیم هیچ حقیقتی درین سخنان نهفته نبود و هیچ زمینه آشتی و دوستی بین او و پدرش وجود نداشت . این مطالب را شایع میکرد و بر سر زبانها میانداخت تا اضطراب افکار عمومی را فرونشاند و از انقلاب پیش‌گیری کند . سران جفتای و سرداران سپاه خود را همواره از آنچه میخواست بکند یا بهر کجا که میخواست برود بی‌خبر و در جهل میگذاشت . هیچکس از حقیقت امر خبر نداشت و هر کس درباره آنچه وی انجام داده بود و آنچه در صدد انجام دادن آن بود چیزی میگفت معلوم نبود که سپاه‌کی و بکجا عزیمت میکند زیرا که این مردم همه بسیار چاره‌گر و حیله‌کار و از راستگویی پیوسته روگردانند .

بدینگونه ما بانتظار حوادث نشستیم و هر روز در آن آرزو بسر

میبردیم که خبر آمدن عمر میرزا به دژ اسارک بما برسد . درین زمان بود که شاه گرجستان که ازو سخن گفتیم ( و گرگین هفتم نام داشت ) شورید . وی سرزمینهای پیرامون «آنی»<sup>۱</sup> و ارزروم یعنی خطه ارمنستان بزرگ را مورد نهب و غارت قرارداد و حتی دامنه نهب و غارت و سوزاندن روستاها و دهات بحدود تبریز نیز کشید و همه را هراس و وحشت گرفت . مسلمانان تبریز توقع داشتند که عمر میرزا برای دفاع از آنان بجنگ دشمن بشتابد . اما او نیامد . سپس بجای خود یکی از سران بزرگ و بسیار سالخورده (راکه ازو یاد کردیم) و عمر توبان نام داشت برداری پنج هزار سوار فرستاد . از پیرامون تبریز نیز سپاهیان را باشتاب گردآوری کردند و آن سردار با پانزده هزار سوار از خیابانهای تبریز باوقار و تکبر تمام بگذشت و سپاهیان نمایش خوبی دادند . آنگاه این لشکریان همه بسوی مرزیعی دشتهای آلاداغ که همانا ارمنستان بزرگ است روان گشتند . تا گرگین از نزدیک شدن آنان آگاه شد با پنج هزار سوار برای روبرو شدن و مواجهه با آنان بیرون راند و شب هنگام بر آنان تاخت و غافلگیرشان کرد و بیشتر آنان را بکشت و آنان که جان بدر بردند به تبریز گریختند و هراس و اغتشاش و پریشانی مسلمانان را پایان نبود \* . فریاد برخاست که کفار مسلمانان را شکست میدهند . زیرا آنان مسیحیان را کافر میخوانند (که بمعنی بی ایمان است). مقصود آنان این است که ما مردم ، بهیچ چیز ایمان نداریم و پیرو قانون الهی نیستیم و خویشان را مسلمان میخوانند ، چه این نام بزبان آنها بمفهوم مردمی است که پیرو قانون خدای متعال هستند .

در تبریز اینک میگفتند که گناه این شکست با سربازان نیست بلکه عمر میرزا گناهکارست . چه او شوربخت است و از نیک بختی و اقبالی که همواره با تیمور یار بود نصیب و بهره ای ندارد .  
عمر میرزا سرانجام دریاقت که نه او میتواند پدرش میرانشاه را

بدام بکشد و نه بستن پیمان با او میسر و ممکن است . بنابراین از سلطانیه بازگشت ( و عازم تبریز و دژ اسارک شد ) . در سلطانیه برادرش ابوبکر- میرزا زندانی بود ، و فرمان داد که بمجرد آنکه از آنجا براه افتاد ، کار او را با زهر یکسره کنند . عمر میرزا از سلطانیه بیرون رفت و بسوی اسارک راند تا در آنجا از سپاهیان خود سان ببیند و از ما سفیران تودیع کند و ما را بسوی میهن روانه کند . در ضمن آنکه به تبریز نزدیک میشد ، باو خبر دادند که در یک سه شنبه که مصادف بود با چهاردهم ژوئیه آنسال ابوبکر میرزا ، زندانبان راکشته و از زندان گریخته است . و نیز ابوبکر خزانه موجود در دژ سلطانیه را تصاحب کرده و با خود برده است . عمر میرزا بی درنگ بازگشت و چون به سلطانیه رسید گروهی سپاهی با شتاب بسیار گسیل کرد تا برادرش را دستگیر سازند اما سواران او نتوانستند به فراریان برسند .

داستان این ماجرا این بود که عمر میرزا سرهنگ نگهبانان خود را که مسؤل و پاسدار برادر بود مأمور ساخته بود که او را با زهر بکشد و ترکیبی آماده این کار در آنجا گذاشت . بهر صورت این راز بگوش برخی از دوستان ابوبکر میرزا رسید و آنها هم شاهزاده را از آن برحذر داشتند .

ابوبکر میرزا مجلس شوری تشکیل داد تا معلوم کند که چگونه باید بگریزد و به همه آنان که باو یاری کنند پاداش گرانبهایی وعده داد و توطئه بدینگونه سرگرفت . اسبان و اسلحه برای فردای آنروز آماده ساختند و به شاهزاده نهانی شمشیری دادند که با آن بر زندانبان حمله کند و آنگاه دوستان وی بیاری او بشتابند و او را از زندان برهانند .

این توطئه کاملاً به نتیجه رسید و همانگونه که نهاده بودند عمل شد . سرهنگ نگهبانان که زندانبان او بود با سه کس از معتمدان خویش به درون زندان آمد . بی درنگ به ابوبکر میرزا اطلاع داد که عمر میرزا هم اینک پیام فرستاده که سرانجام با پدر آشتی کرده است و بزودی برادر را آزاد میکند و مال و خواسته بسیار باو میدهد و او را یکی از مناصب عالی میگمارد چنانکه

کاملاً مطابق دلخواه او باشد. بنابراین دیگر برای ابوبکر جای تشویش و اضطراب نیست و نباید دل مشغول دارد و از چیزی هراس بخود راه دهد. آنگاه آن سرهنگ باو گفت که باید برای جبران مزدهای که باو داده است و زحمتی که کشیده دعوت او را بپذیرد و با او شراب بنشیند و خوراک بخورد. رسم این مردم آن است که پیش از دست بردن بطعام شراب مینوشند. آن سرهنگ نیز با خود جامی پر از شراب زهرآلود داشت تا با آن شاهزاده را نابود کند. بنابراین چنانکه رسم آنان است زانو زد و آن جام را بشاهزاده تقدیم کرد و ازو درخواست تا آنرا بپذیرد. نخست آن شاهزاده به بهانه‌ای متوسل شد و عذرخواست و دست به دسته شمشیر برد و زندانبان را بیک ضرب کشت. سپس حمله کرد و بی درنگ آن سه تن که با زندانبان بودند گریختند و آن دژ پرهممه و غوغا شد. توطئه چینیان، یعنی آنانکه قول داده بودند تا با شاهزاده یاری کنند بکمک او آمدند و فوراً غل و زنجیر او را که از نقره بود شکستند. آنگاه وی براسب نشست و بدنبالش دوستان وی سوار شدند و تامیدان رفتند و آنجا گروهی دیگر باو پیوستند. آن شاهزاده کس به نزد صاحبمنصبی که خزانه باو سپرده شده بود فرستاد و او را کشتند. هممه و شورش همه جا رسید و مردم گرداگرد ابوبکر آمدند و او فرمان داد که هر جا اسبی درشت هیکل و نیرومند یافت شود بگیرند، خواه مال بازرگانی باشد یا از آن مردی عادی. باین تمهید بزودی پانصد سوار گرد آورد. آنگاه به دژی رفت که خزانه در آن بود و باکمال بخشندگی و جوانمردی آنچه در آن بود پخش کرد و هرکس آنچه توانست از آن برداشت. از بازمانده خزانه صد شتر بارکرد و اینها را با خود برد و بسوی اردوی پدرش میرانشاه روان گشت.

چون ابوبکر میرزا به اردوی پدر رسید هر دو بسیار شادی کردند و میرانشاه از آنچه رفته بود ابوبکر را آگاه ساخت و ابوبکر دانست که چگونه عمویش شاهرخ در برابر آنان ایستادگی میکند و نمیگذارد به سمرقند برسند.



ابوبکر در همان شب ورود باکسان خویش باز براه افتاد و یگراست بسوی سراپرده عموش شاهرخ راند و او درچادر خوابیده بود و غافلگیر و دستگیر شد . ابوبکر میرزا ، شاهرخ را باردوی پدر آورد و اونیز بایشترکسان خویش چون دیدند که ابوبکر باردیگر مقتدرگشته و آزاد شده باو پیوستند و آنگاه بسیاری هم از نقاط دور دست کشور ازو پیروی کردند .

سپس چون این اخبار پراکنده شد گروهی عظیم از کسان عمر میرزا هرروز راه اردوی ابوبکر میرزا را درپیش میگرفتند . عمر میرزا سرانجام دریافت که برادرش اینک دیگرس از دسترس او بیرون است . برآن شد تا با پدرش میرانشاه که اینک با پسر خویش ابوبکر بسوی سمرقند بدون آنکه هیچ مانعی برسر راه آنها باشد میراند ، از در صلح و آشتی درآید .

عمر میرزا به لشکرگاهش که در دشتهای ویان بود و چنانکه گفته شد در ده فرسخی (مغرب) تبریز واقع است ، رفت . آنگاه به تبریز و سلطانیه پیام فرستاد که در نظر دارد تا بیادنیای خویش تیمور مهمانی کند و خرج دهد و برای این کار باید تدارکات یعنی گوسفند و اسب و نان و شراب بفرستند . و نیز باید سه هزار دست جامه زرینفت و دیگر قماش ارسال دارند تا او آنها را در میان بزرگان پیرامون خویش پخش کند .

عاقبت درین هنگام عمر میرزا فرمانی صادر کرد که آنچه از مال و دارایی ما گرفته اند بما بازگردانند . در نتیجه دوتن از سران جغتائی را روز پنجشنبه سیزدهم اوت نزد ما فرستادند و برای ما نامه ای از عمر میرزا آوردند در آن نامه از ما دعوت کرده بود که برویم و او را ببینیم . فردای آنروز یعنی جمعه از تبریز براه افتادیم و شب را در اردو بسر بردیم و فردا بامداد به دشت ویان مقروالاحضرت رسیدیم و برای ما درکنار جویباری که در آنجا چادر برافراشتیم قرارگاهی تعیین کردند .

شنبه یعنی فردای آن روز که مصادف با جشن صعود حضرت مریم باکره به آسمان بود ، عمر میرزا از سراپرده خویش بیرون آمد و به پوش





بزرگی رفت و در آنجا بما بار داد . ما بآنجا رفتیم و فرمانبرداری نمودیم و از ما بلطف و مهربانی پذیرایی کرد و بما سخنان خوش گفت و ما را به سایبانی که نزدیک آن پوش بود برد و بما ناهار دادند . فردای آن روز که مصادف بود با یکشنبه والاحضرت باز بدنیال ما فرستاد و بزمی بزرگ ساخته بودند و ملایی در برابر شاهزاده سخن گفت و از نیای او به نیکی یاد کرد . آنچه در آنروز از خوراک بکار بردند عجیب زیاد بود و ما از فرصت استفاده کردیم و پیشکشهای خود را به عمر میرزا تقدیم کردیم . هدایای ما عبارت بودند از پارچه‌های پشمی و ابریشمی و نیز یک شمشیر (ساخت اسپانیا) که تزیینات گرانبها و نفیس داشت . ظاهراً عمر میرزا ازین شمشیر بسیار خوشوقت شد . خوی و عادت وی آن است که کسی را که با خود پیشکش بیاورده باشد بارندهد . اولین چیزی که بمجرد رسیدن به اردوی او از ما پرسیدند آن بود که چیزی برای پیشکش آورده‌ایم آنگاه از ما خواستند که هر چه آورده‌ایم نشان دهیم . روز سه شنبه (هیجدهم) اوت عمر میرزا تکه‌های گوناگونی از پارچه بعنوان پیشکش بما داد و یکی از کسان خویش را (که جفتای بود) برای مراقبت و توجه ما مأمور کرد و ضمناً وی مسؤل مراقبت سفیر سلطان ترك و راهنمای ما نیز در سفری که در پیش داشتیم بود . درباره سفیر سلطان مصر فرمانی صادر شد که او را نگاه دارند و چنان که آگاهی یافتیم فردای آنروز او را با همراهانش به زندان افکندند .

همان سه شنبه از اردوی عمر میرزا به همراه ترکان براه افتادیم و فردای آنروز یعنی چهارشنبه باز به تبریز رسیدیم و در آنجا با فرستادگان ترك مجلس شوری تشکیل دادیم که از چه راهی و چگونه براه افتیم . زیرا اینک دیگر امیدوار بودیم که بی‌درنگ و تأخیر بیشتر عزیمت کنیم . غروب جمعه همه چیز را حاضر کرده و آماده حرکت از تبریز بودیم . درین هنگام داروغه یا بهتر بگوییم شهردار تبریز به همراه یاسبان و منشی خویش و گروهی از ملازمان مسلح به چوب و چماق آمد و از ما خواست تا باروتوشه خویش را باو نشان

دهیم . این سخن چنان با لحن آمرانه‌ای ادا شد که ناچار به فرمانبری شدیم . آنگاه تا عدلهای ابریشم زیتونی زربفت چینی و قماش سرخ و نظایر آنها را که در بسته های ما بود دید ، آنها را توقیف کرد که والا حضرت باین چیزها نیازمندست ، چه در آن استان از اجناس اعلی یافته نمیشود . سپس گفت که والا حضرت بهای آنچه برداشته اند خواهند پرداخت و آنگاه با کسان خویش براسب نشسته و براه افتادند . بی درنگ از ترکان مشورت خواستیم . باین نتیجه رسیدیم که بهترست هرچه زودتر حرکت کنیم و تأخیر را جایز نشماریم . ترکان میگفتند که در گذشته نیز دچار چنین حالاتی گشته و آنچه داشته اند بتاراج رفته است . از آنجا که دیدیم اگر برای گرفتن تاوان و جبران خسارت بمائیم رفتاری سخت تر با ما پیش میگیرند و تاراجی بیشتر از خواسته ما خواهند کرد . تصمیم گرفتیم که فردای آنروز عزیمت کنیم و بدینگونه روز شنبه بیست و دوم اوت پیش از سپیده دم با فرستادگان ترك از تبریز براه افتادیم . و چنانکه خواهد آمد تا اول فوریه که به میهن رسیدیم پنج ماه و بیست و دو روز همچنان راه پیمودیم .

بیست و دوم اوت بهمراه آن جفتائی که گفتیم راهنمای ما گشته بود عزیمت کردیم و به کاروانی که دویت چارپای بارکش با بارکالای بازرگانی داشت و به کشور ترکان میرفت و مقصدش شهر بروصه بود پیوستیم . باین مردم که همراهان خوبی بودند همسفر شدیم و همواره از گزند دزدان هراس داشتیم و آن شنبه روز عزیمت و نیز یکشنبه و دوشنبه را راندم تا آنکه سپیده دم به خوی رسیدیم که در هنگام رفتن به سمرقند درین شهر توقف کرده بودیم . خوی مرز ایران است و از آنسوی آن مرز استان بزرگ آغاز میشود . هنوز بانجا نرسیده اخبار بدی بگوشمان رسید . از جمله آنکه قرایوسف که در گذشته از زبردستان تیمور بود اینک شوریده بود . وی با ده هزار سواری که زیر فرمان دارد ، اخیراً همه نواحی پیرامون خوی را بیاد غارتگری و تباہکاری گرفته است . اینک بسوی ارزنجان رفته است تا

آنها شهربندان کند . این خبر موجب شد که ماراه خویش را تغییردهیم و از آن راهی که بهنگام رفتن بسوی سمرقند سپرده بودیم نرویم .

بجای آن که درخوی یگراست بسوی ماکو رویم بسوی چپ رانندیم و بجانب جنوب (غربی) رفتیم . بدینگونه ما ازخوی روز سهشنبه بهنگام غروب براه افتادیم همه شب را یم و فردا که چهارشنبه بود در مرغزاری آرمیدیم . تنها آن مدت توقف کردیم که بتوانیم چارپایان خویش را جو دهیم . آنگاه آن بعداز ظهر و شب را رانندیم و پنجشنبه غروب به دهی رسیدیم که در آنجا دژی کوچک بود . مردم آنجا ارمنی بودند . چون که هم اکنون به ارمنستان رسیده بودیم . اما اینها همه رعیت مر میرزا بودند . از آنسوی این ده درجهت جنوب مردمی مسلمان از نژاد ترك مسکن داشتند و مسکن آنان بنام تركستان معروف است . این مردم بر آن نواحی پیرامون چیره هستند ، اما بازم با ارمنیان در صلح و آشتی بسر میبرند و آن منطقه از حیث گندم و مرغزار غنی و ثروتمند است .

چون باینجا رسیدیم شنیدیم که قرایوسف ترکمان دست از شهربندان ارزنجان کشیده و از آنجا رفته است و اینک کسانش آن راهی را که ما فردای آنروز میخواستیم از آن بگذریم گرفته بودند . پس گروهی از همراهان خویش را فرستادیم تا معلوم کنند که قرایوسف به آن پیرامون رسیده است یا نه . در پایان روز جمعه آنان آمدند و گفتند که راه بازست . بی درنگ براه افتادیم و آن شب در دشتی که نزدیک دهی بزرگ بود ، ماندیم ، سراسر آنروز بر سر راه ، روستاهای پر جمعیت و آبادان بسیار دیدیم که ساکنان آنها همه ارمنی بودند . در بسیاری ازین روستاها کلیسیاها و گورستانها و سنگهای روی قبر زیبا وجود داشت و قبرهای هر یک با صلیب بلندی که به قامت آدمی میرسید و بر آنها نقشهای خوش کنده بودند ، مزین گشته بود . در ضمن سفر خبر رسید که قرایوسف به آن حدود نزدیک شده و کسانش به کشتار و تاراج آبادیهای آن حدود دست گشاده اند . باردیگر راه خود را کج کردیم و بسوی

چپ رانیدیم و تا میانروز درین جهت راه پیمودیم و با آن که میدانستیم هرچه بیشتر ازین راه برویم ازراه راست بیشتر دورافتاده‌ایم بازهم میرانیدیم . یکشنبه هم درتمام روزهمچنان دراین جهت رانیدیم و ازکوره راههایی که هیچ آبادی در پیرامون آنها دیده نمیشد گذشتیم . دوشنبه نیز راه ما از میان اینگونه راهها می‌گذشت . خالی شدن این حدود ازسکنه معلول آنست که مسیحیان در ارمنستان بزرگ‌قدرت خودرا بسبب جنگ خانگی که بین سه‌برادر ازخاندان شاهی اخیرا درگرفت از دست می‌دهند . سه شنبه که مصادف بود با اول سپتامبر در ساعت ( نه صبح ) سرانجام به شهری بزرگ رسیدیم ؛ در اینجا بیشتر خانه‌ها متروک مانده بود . نام این شهر «الشکرت» است \* حصار این شهر که بسیار عریض بود و استوار ، بویرانی افتاده بود و با آن که بخوبی با ساروج و آهک ساخته شده بود از همه جانب باز و از بسیاری نقاط رخنه برداشته بود و با اینحال چند تنی از بیچارگان و فقرا دراطاقهای آن‌خانه داشتند و هنوزهم در این شهر ساختمانهای زیبا بسیار بود . اصولا بناهای این شهر بدست کارگران چیره‌دستی ساخته شده بود .

درینجا خوراک نیمروز را خوردیم و ضمناً مردم برای ما علت ویرانی این شهر را نقل کردند . درین سرزمین ارمنستان بزرگ درگذشته شاهی نام‌آور و مقتدر بود که در زمان مرگش سه‌پسر بجای گذاشت و ارمنستان را میان آنان باین ترتیب تقسیم کرد که این شهرالشکرت را بازمینهای پیرامونش به پسر مهتر خویش بخشید . پسر میانه «آنی» و ولایت آنحدود را بخشید و به پسر کهتر «ارزروم» را داد . این سه شهر سه پایتخت و شهر عمده ارمنستان بشمار می‌روند . پسر مهتر چون دید که الشکرت یعنی مستحکم‌ترین شهر آن سرزمین را در اختیار دارد ، بی‌درنگ بر سر آن شد که برادران را از آنچه بارث به آنان رسیده است محروم کند و جنگ خانگی در میان سه برادر در گرفت . چون جنگ بمنتهای شدت خود رسید ، هر طرف درصدد یافتن دستیاری شد که او را در برابر دشمنان یاری کند . آن برادری که صاحب ارزروم بود از مسلمانان



یعنی ترکمانان (که از آنان سابقاً یاد کردیم) یاری خواست. آنگاه صاحب آنی هم به یاری صاحب ارزروم برخاست و این دو برادر با دستیاری خویش یعنی ترکمانان بر برادر بزرگتر خویش صاحب الشکرت تاختند. صاحب ارزروم که از ترکمانان بیم داشت، از بیگانه یاری خواست و همسایگان خویش را که همانا ترکان حدود مرزی بودند بسوی خویش خواند. این ترکان با ترکمانان که گفتیم دستیاران دو برادر دیگر بودند یکزبانند این یگانگی زبان باعث حصول تفاهم بین آنها شد و سرانجام صاحب الشکرت راکشتند و آنها را ویران ساختند چون ازین کار پیرداختند دو برادر دیگر را هم از میان برداشتند و شهرهای آنی و ارزروم و آبادیهای پیرامون آنها را بوریانی افکندند بدینگونه مسلمانان به ارمنستان را هیافتند و آنرا گرفتند. چون بر شهرها دست یافتند بیشتر مردم مسیحی ارمنی را که در آنها خانه داشتند کشتند و نابود کردند. \*

چون بدینگونه به الشکرت رسیدیم خبر موثق بما رسید که قرایوسف ترکمان و کسانش در آن راهی که در پیش داشتیم کمین کرده است بنابراین راه خود را کج کردیم و (بسوی شمال) رانندیم و یگراست به آنی رفتیم و براستی که بخت درینجا با ما یاری کرد که چنین راهی در پیش گرفتیم. با این آهنگ چون از الشکرت بیرون رانندیم چهارروز و چهارشب در سرزمینی خالی از آبادی و سکنه و بی کشت راه پیمودیم تا در روز شنبه پنجم سپتامبر سرانجام به سلامت به آنی رسیدیم. \* آنگاه دوشنبه بعد به قلعه آنی رفتیم تا مراتب احترام و سپاس خود را به حاکم آنجا تقدیم کنیم. حاکم پسر همان بزرگ جغتای بود (که سابقاً بهنگام بیان چگونگی سفر به سمرقند از سخن گفتیم) بنام «دولادای بیک» \* تیمور سرزمین «آونیک»<sup>۱</sup> را پس از چیرگی (بر گرجستان و ارمنستان) باو واگذار کرده بود. حاکم فعلی آنی، پسر دولادای بیک درینجا همچون نایب پدر خویش مقرر داشت. چون در برابر او حاضر شدیم یک دست خلعت (زربفت) بر رسم معمول باو تقدیم داشتیم و گفتیم که در چه وضع ناهنجاری



گرفتاریم وی مارا مطمئن ساخت که قرایوسف هنوز هم درارزنجان است و کسانش راهی را که ما میخواستیم از آن بگذریم بسته و در آن حوالی دست به نهب و غارت زده اند چون این وضع را مشاهده کردیم ناگزیر پیش گرفتن راهی دیگر شدیم ، اما وی بما گفت که بخاطر خدمت به پادشاه اسپانیا و برای خاطرۀ تیمور که مارا بدربار او فرستاده بودند ، حاضر است که راهنمایی همراه ما کند ، و ضمناً همسفران مایعنی سفیران ترک را نیز بسوی میهن خویش از راه دیگر روانه کند . دژ آنی را بسیار استوار و نیرومند یافتیم که بر بالای ساخته شده بود و سه دیوار متحدالمرکز به موازات هم گرداگرد آنرا گرفته بودند . در درون دژ چشمۀ آبی بود که آب فراوان از آن جاری بود و خوراک بسیار هم در قلعه بود و همه گونه وسایل دفاع داشت .

سه شبۀ هشتم سپتامبر از آنی براه افتادیم ، راهنمای ما جفتائی بود که از جانب حاکم مأمور گشته بود که مارا بسلامت از گرجستان بگذرانند . باین مقصود از راه مستیمی که بارزنجان منتهی میشد منحرف شدیم و بسوی چپ رانندیم بهمان راهی که در هنگام رفتن بمرقند از قسمتی از آن گذشته بودیم . شب را در دهی که بحاکم آنی تعلق داشت ماندیم و فردای آنروز سحرگاه از سربلایی کوه بالا رفتیم و در آن سوی کوه دژی برنوک کوهی دیدیم که «تارتوم» خوانده میشد \* این مکانی است بسیار مشهور . چون تیمور آنرا محاصره کرد و آنرا گرفت و با آنکه در میان مرزهای گرجستان است مردم آنجا را خراجگذار خویش ساخت چون از کنار آن دژ می گذشتیم شب را در دهی که در حدودیک فرسخ آن سوی آن بود بسر بردیم فردا و پس فردای آنشب همه اش از گدارها و تنگهای سخت کوهستانی سرزمین گرجستان گذشتیم .

جمعه (یازدهم) سپتامبر به حصار ی رسیدیم بنام «ویسر» که در فرمان ملای مسلمانی بود . ملا در نزد مسلمانان مجتهد قانون و قضاوت و بنا برین چنین کسی دانشمند است . این ملا از ما محترمانه پذیرایی کرد و با او

خوراک خوردیم و بما گفت که همه سرزمین آن پیرامون بواسطه تهاجم قریوسف درهم و مغشوش است. براستی نیز همه مردم آن حدود به زیر دیوارهای آن دژ آمده بودند و رمه‌ها و گله‌های خود را آورده بودند تا بلکه از نهب و غارت به قلعه پناه جویند و از گزند برکنار بمانند چون از ویسر براه افتادیم راهنمای ما بما گفت که ضروری است که راه خود را کج کنیم و بنزد بزرگی که شهر «ایسپیر»<sup>۱</sup> را در فرمان دارد برویم و مراتب احترام و سپاس خویش را بیان کنیم. زیرا که راهنمای ما برای او نامه‌ای از ولینعمت خویش آورده است که باید باو برساند. بنابراین بدانسوی روان گشتیم و از بسیاری گذارهای کوه گذشتیم. در واقع از تارتوم پیوسته از رشته‌های کوه‌های پشت سرهم گذشته بودیم.

نام این بزرگ‌ایسپیر «پیاهاکابیا»<sup>۲</sup> است و قلمرو او با آنکه همه اش کوهستانی است، حاصلخیز و پر ثروت است.

بنابراین شنبه فردای آنروز پس از آنکه به ایسپیر رسیدیم بنزد حاکم رفتیم و مراتب احترام و سپاس خود را بیان داشتیم و دو خلعت (زربفت) تقدیم کردیم و با او نهار خوردیم. بعد از ظهر راهنمایی به‌مراه ما کرد تا ما را از سرحد او بگذراند و بمرزهای امپراطوری طرابوزان برساند. چون باز براه افتادیم شب را در دهی در پایان گذار دیگر کوه آرمدیم.

یکشنبه فردا، بامدادان از سرایشب تندی بالا رفتیم در چهار فرسخ اول همه جا کوه‌ها لخت و بی‌درخت بود و راه ما چنان کوهستانی بود که چارپایان و آدمیان از رفتن ایستادند و ناتوان گشتند و بدشواری راه می‌پیمودند بدینگونه آنروز از مرز گرجستان گذشتیم و بقلمروی که بنام «آراکیل»<sup>۳</sup> نامیده می‌شود رسیدیم. مردم گرجستان از نژادی خوب هستند، همه خوش‌سیم و خوش رفتارند. اینان مسیحیان پیرو کلیسای یونان هستند و زبانشان یونانی نیست و لهجه‌ای خاص است. دوشنبه فردای آنروز براه افتادیم و بعد از ظهر در دهی

۱- Ispier ۲- Piahacabea ۳- Arraquel

در سرزمین آراکیل ناهار خوردیم و شب را درده دیگر خوابیدیم. صاحب ایسپیر که مردی مسلمان است، صاحب ناحیه آراکیل<sup>۱</sup> نیز هست. ترتیب دست یافتن وی باین حدود بدینگونه بوده است که مردم آراکیل در گذشته از ولینعت خویش ناراضی شدند و نام او هم مانند قلمرو زیر فرمانش آراکیل بود. این مردم ناراضی در نهان کس بنزد صاحب ایسپیر فرستادند و با او دست یکی کردند و عده دادند که چون ولینعت آنان نابود گردد او را بجای وی می پذیرند. بدینگونه امور انجام شد و مردم آراکیل ولینعت خویش را بحاکم مسلمان تسلیم کردند که او را بزندان افکند و حاکم ایسپیر را بجای او پذیرفتند منتها دستگیری مسیحی نیز برای او تعیین کردند.

همه این حوالی کوهستانی است و فقط گذارهایی برای گذشتن دارد و چنان سنگلاخ و سراشیب است که اسبان با بار نمیتوانند از آن بگذرند. در برخی نقاط ناگزیر گشته اند که از يك صخره به صخره دیگر باتیر پل ببندند هیچ چارپای بارکش درین حدود بکار نمی رود، بلکه از باربرانی که بارها را بروی شانه خویش می برند استفاده میکنند. در آن حدود غله و گندم اندک می روید و مردمش از نژادی وحشی هستند. همچنانکه راه می پیمودیم همواره از سوی ایشان بیمناک بودیم زیرا با آنکه ارمنی هستند همه دزدند و راهزن. براستی هم پیش از آنکه از خطه آنان دور شویم ما را ناگزیر ساختند تا باجی سنگین بعنوان راهداری بدهیم. چهار روز در سرزمین آنان راه رفتیم تا رسیدیم بکنار دریا در محلی از (ساحل دریای سیاه) تا طرابوزان شش روز راه است. از راهی بسیار بد همچنان رفتیم تا بندر کوچک «سوسورمنه»<sup>۲</sup> (یاسورمنه) رسیدیم. این سرزمین در ناحیه طرابوزان و در کنار ساحل و پرسنگلاخ است بدرختهای آن نواحی گیاههای بالا رونده بسیار دیده میشود که بیشتر آنها مو هستند و از انگور وحشی آنها شراب میسازند. درین نواحی دیگر مو تربیت نمیکنند. مردم آنجا در دهکدههایی زندگی میکنند که بنام

«کوریو»<sup>۱</sup> خوانده میشوند. درین روستاها کلبه‌های خوش ساختی دیده میشود که چندتای آنها بهم پیوسته است. راهی که درین نواحی پیمودیم چنان دشوار و ناهموار بود که تقریباً همه چارپایان بارکش ما تلف شدند.

روز پنجشنبه هفدهم سپتامبر سرانجام به طرابوزان رسیدیم. تا رسیدیم خبر یافتیم که همانروز صبح يك کشتی بسوی «پرا» براه افتاده و بار فندق داشته است. خوشبختانه باد برخلاف جهت میوزید و بزودی خبر یافتیم که کشتی مزبور درشش میلی طرابوزان لنگر انداخته است. بنابراین فوراً خود را برای سفر دریا آماده ساختیم و يك قایق کرایه کردیم و پاروزنان ما را به آن کشتی رسانیدند. فرمانده آن ناخدایی از مردم ژن بود بنام مسر «نیکولوسو کوچان»<sup>۱</sup> وی پذیرفت که ما را با خود ببرد و از آنجا تا پرا را بیست و پنج روزه پیمودیم. پنجشنبه بیست و دوم اکتبر هنگام غروب باردیگر به قسطنطنیه رسیدیم چون بندرگاه پرا داخل شدیم سه کشتی متعلق به مردم ژن را در آنجا لنگر انداخته دیدیم که تازه از کفه رسیده بودند و به شهر ژن میرفتند. پس از آنکه باز خود را برای سفر دریا آماده کردیم دریکی از آنها براه افتادیم در روز چهارشنبه چهارم نوامبر بادبان برافراشت و همان شب به گالیولی رسیدیم و عدلهای پنبه بارگیری کردند و باز بادبان برافراشتیم و شنبه به جزیره خیوس رسیدیم. دوشنبه (شانزدهم) نوامبر باز بدریا شدیم و (در دریای اژه رانندیم) رسیدیم به جزیره «سپینسیا»<sup>۲</sup> و دماغه «سن آنجلو» (درمورا). در اینجا بخطه و نیز رسیدیم از آنجا دوشنبه آخر نوامبر بنزدیک جزیره سیسیل (صقلیه) رسیدیم و بسوی شهر (مسین) رانندیم و لنگر انداختیم.

روز چهارشنبه دوم دسامبر از آنجا (به آهنگ ژن) براه افتادیم و هوای نامساعد ما را ناچار کرد که به بندر «گانت» پناه بریم باز چون براه افتادیم طوفان دیگری روی داد و ما را ناگزیر کرد که باردیگر به گانت پناه بریم و در



آنجا تا سه‌شنبه بیست و دوم دسامبر ماندیم ، باز بادبان برافراشتیم و بادی سخت مارا بسوی جزیره کورس<sup>۱</sup> راند و در آنجا برای برگزاری جشن عید میلاد ماندیم . چون براه افتادیم ، باز طوفان شد و ناگزیر به جزیره ای پناه بردیم بنام «گومبین»<sup>۲</sup> . از آنجا در روز شنبه بعد بادبان برافراشتیم و بزودی به بندر «وین»<sup>۳</sup> رسیدیم و از آنجا روز یکشنبه سوم ژانویه ۱۴۰۶ (۵۸۰۹) لنگر کشیدیم و سرانجام به ژن آمدیم . سواحل ژن تاشش فرسخ همه جا پرست از خانه‌هایی که در میان بیشه‌ها و باغهای زیبا قرار گرفته است و برآستی که این منظره بسیار بدیع و دیدنیست . خود شهر بسیار پر جمعیت و پرست از کافه‌های پر شکوه و تقریباً بر فراز همه خانه‌های این شهر برجیست . چند روزی در ژن ماندیم و آنگاه به «ساونا»<sup>۴</sup> رفتیم و در آنجا «بندیکت» سیزدهم که مقلب است به «لونا»<sup>۵</sup> اسپانیائی ضد پاپ را ملاقات کردیم ، زیرا با او کاری داشتیم . سپس از آنجا باز گشتیم . سرانجام روز شنبه اول فوریه از ژن لنگر کشیدیم و در کشتی که ناخدایش مسر «بیمبوسو باربرو»<sup>۶</sup> بود بدریا رفتیم . باز بطوفان برخوردیم و باد مخالف وزیدن گرفت و از اول فوریه که از ژن براه افتادیم تا یکشنبه (هفتم) مارس که به «سن لوکار»<sup>۷</sup> رسیدیم در راه بودیم . آنگاه به اشبیلیه رفتیم . روز دوشنبه (بیست و دوم) مارس در سال يك هزار و چهارصد و شش ، سفیران سرانجام به «قلعه حنارس»<sup>۸</sup> رسیدیم و بحضور ولینعت خویش هانری سوم کاستیل باریافتیم .\*

سپاس خدا را - و باینجا تاریخ وقایع سلطنت تیمور بزرگ و جهانگردی سفیران اسپانیا که بدربار وی از جانب اعلیحضرت معدلت پرور هانری سوم ملقب به معلول گسیل گشته بودند و نیز شرح کلیه چیزهای دیدنی و وقایع و امور مهم مشرق پایان پذیرفت . (برای نخستین بار) در اشبیلیه در چاپخانه «آندر آپیسکیونی»<sup>۹</sup> بسال ۱۵۸۲ م (۵۹۹۲) بچاپ رسید .

Benedict (XIII) Luna - ۵ Savona - ۴ Veane - ۳ Gumbin - ۲ Corse - ۱  
 San Lucar - ۷ Biemboso Barbero - ۶ بتوضیحات یادرفتی صفحه ۲۳ این کتاب رجوع کنید  
 Andrea Pisconi - ۹ Alcola de Henares - ۸





مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

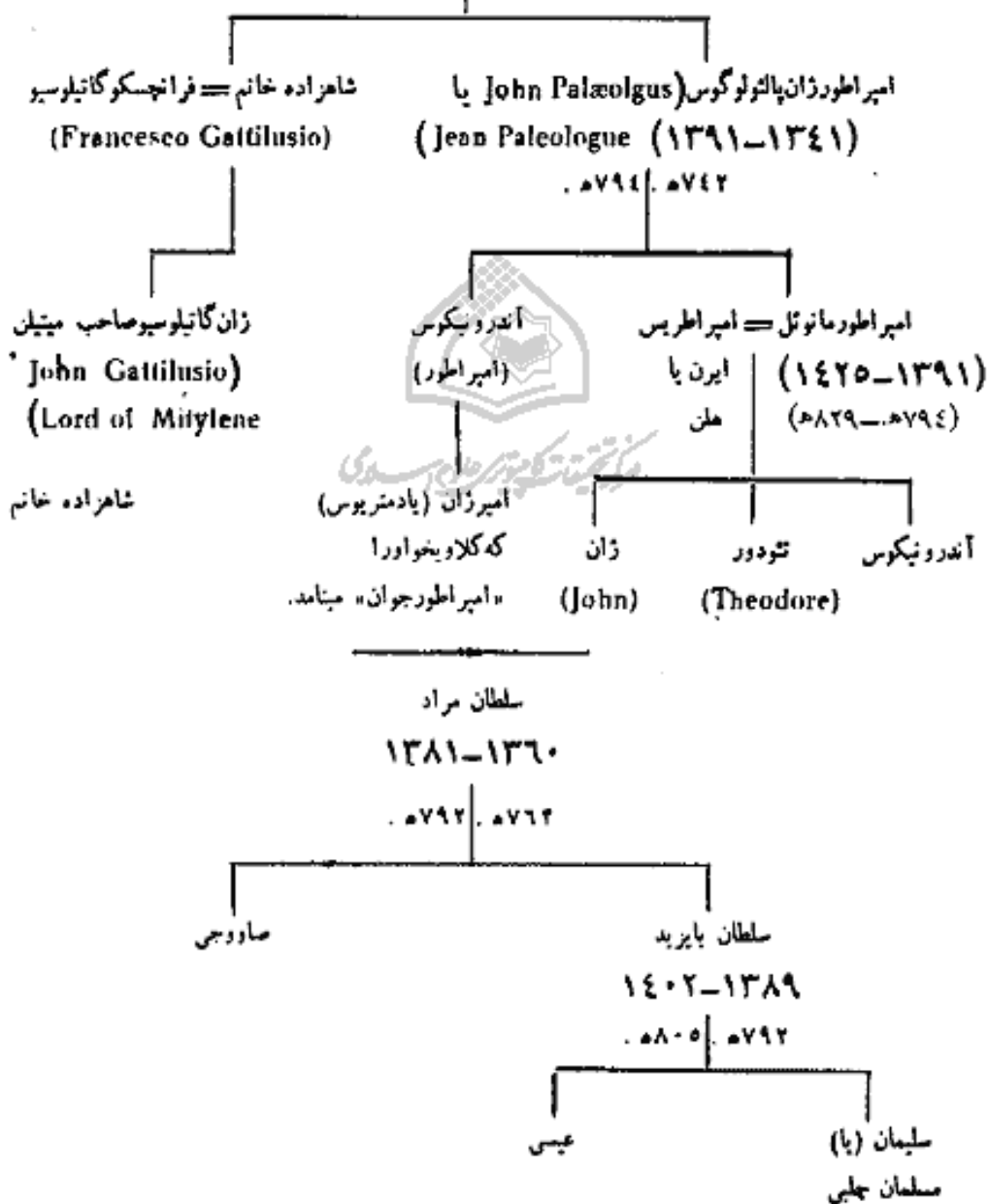
## خواستی لسترنج دیاجه

ص ۱۶س ۱۰ - شجره نسب امپراطوران بیزنتینه (یا بیزانس) و سلاطین عثمانی را  
ذیلا درج میکنیم تا در مطالعه این کتاب از آن استفاده شود :

امپراطور آندرونیکوس سوم (Andronicus)

(۱۳۴۱-۱۳۲۸)

. ۵۷۴۲ . ۵۷۲۹



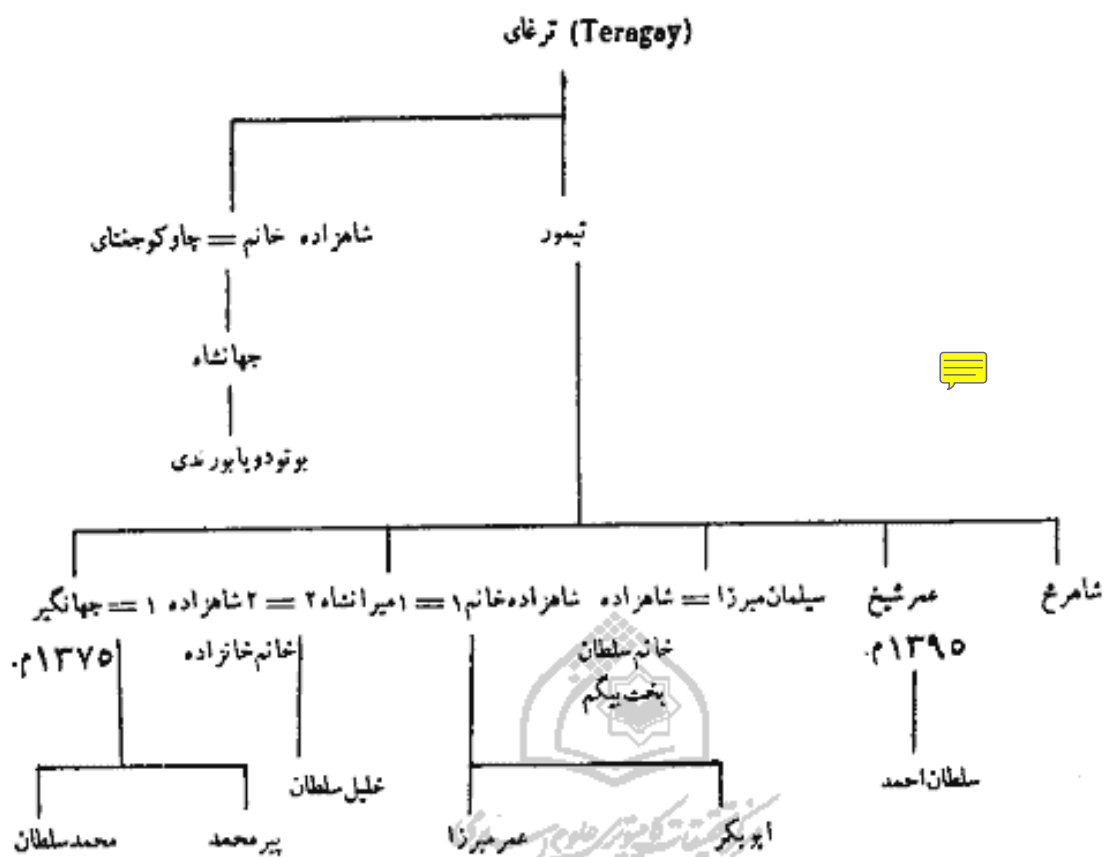
ص ۱۸ س ۱۵ - تاریخی (به نام ظفرنامه) درباره تیمورتقریباً بیست سال پس از مرگ وی بفارسی بقلم شرف‌الدین علی یزدی نوشته شد که بهترین شرحی است از کارهای آن فاتح و جنگهایش که بجای مانده. پتی دولاکروا (Petit de la Croix) این تاریخ را بفراسه ترجمه کرد و نام آنرا «تاریخ تیموریك» (Histoire de Timur Bee) گذاشت که در دلفت (Delft) سال ۱۷۲۳ چاپ شد. ماژورداوید پرایس (Major David Price) از و دیگر مورخان ایرانی در مورد تاریخ دوران تیمور در تدوین کتاب «نظری: به تاریخ اسلام» Chronological Retrospect of Mohamedan History چاپ لندن سال ۱۸۱۱ استفاده کرده است.

ص ۲۰ س ۲۱ - آرگوت دمولینا (Argote de Molina) ناشر سفرنامه کلاویخو در مقدمه‌های (Discurso) که بر سفرنامه چاپ خود (Editio Princeps) ۱۵۸۲/ (۸۹۹۲). نوشته است میگوید که تیمور به همراه جواهراتی که برای هانری فرستاده دو دختر مسیحی را که در سرای سلطان بایزید شکست یافته اسیر و گرفتار بودند، فرستاده بود. نام یکی از این دختران ماریا و دیگری آنکلینا بود. گفته‌اند که آنکلینا از پدر و مادر یونانی بود. ماریا دختر کسی بود بنام کنت ژان و نیز نوۀ پادشاه مجارستان یا هنگری. هر دو این دختران شاید از زمان جنگ نیکوپولیس که در آن مسیحیان شکست یافتند (به ص ۱۶ دیباچه بنگرید) همچنان در اسارت مانده بودند. این دو خانم به همراه سفیران اسپانیا باسلامت به آن سرزمین رسیدند و سپس با نجبای اسپانیا ازدواج کردند. شاید جهیزیه اینان را پادشاه اسپانیا تدارک کرده باشد. نام این هر دو در سرود های آترمان اسپانیا ذکر شده است. آرگوت دمولینا راجع به ماریای مجارستانی که خانمی فوق‌العاده زیبا بود سرودی نقل میکند که ظاهراً در جای دیگری نقل نشده است. این سرودگویی بر زبان دون - پایوگومز دوسوتومايور (Payo Gomez de Soto Mayor) که گفته‌اند با او به خودار (Jodar) رفته جاری شده. این مرد سپس با ماریا ازدواج کرد. خودار محلی است در شش فرسنگی خوان در جانب شمال قرناطه و اشبیلیه (سویل). دوسفیر پادشاه اسپانیا که یکی از آنها پایو دوسوتومايور باشد خانمها را بهنگام آوردن بدربار اسپانیا ازین محل گذرانیدند. در واقع این زن و شوهر قبل از ازدواج از آقره تا اسپانیا همسفر بودند و هر روز یکدیگر را میدیدند و شاید همین باعث دلدادگی و ازدواج آنها شده باشد.

En la fontana de Jodar در کنار آن چشمه خودار

VI a la nina de ojos bellos آن دختر زیبا چشم را دیدم

E finqè ferido dellus از کردند جاودان آن چشمان جان دادم .  
 Sin tener, de vida, un hora و يك ساعت هم نتوانستم زنده بمانم .  
 آن دختر یونانی یعنی آنکلینا در اشبیلیه با دون دیگو گونزالس دکوترراس  
 (Don Diego Gonzales de Contreras) که بعدها حاکم (Bogidor) شقویبه (Segovia) شد  
 ازدواج کرد . آرگوت دمولینا در کتاب دیگری از خانواده کوترراس مفصلاً بحث میکند .  
 این کتاب موسوم است به «تاریخ نجبای آندلس» چاپ اشبیلیه ۱۵۸۳ (۹۹۳ ه .) .  
 (Historia de la Nobleza del Andaluzia) و شمری از يك شاعر همزمان خویش بنام  
 فرانسیسکو ایمپریال (Francisco Imperial) نقل میکند که میگوید :  
 Ora sea Tarta o Grega دراینکه آن دختر تاتار بود یا یونانی .  
 En cuanto la pude ver از آنچه دیده‌ام گواهی نمیتوانم داد .  
 Su disposicion no niega اما حضور وی درمن چنان اثری گذاشت .  
 Grandioso nombre ser که دراصل زاده بودن او تردید ندارم .  
 ص ۲۲ س ۱۴ - نقشه «قسطنطنیه» در دوائر وان میلینگن «قسطنطنیه بیزانس و  
 دیوارهای آن» (Byzantine Constantinople and the Walls) (چاپ لندن سال ۱۸۸۹)  
 و «کلیساهای بیزانس قسطنطنیه» (Byzantine Churches of Const ... ) (چاپ لندن  
 سال ۱۸۱۲) .  
 ص ۲۴ س ۱۹ - برای مراحل سفر از طرابوزان به سمرقند خوانندگان میتوانند  
 به کتاب «سرزمین‌های خلافت شرقی» (Lands of The Eastern Caliphate) (چاپ کمبریج  
 سال ۱۹۰۵) تألیف نگارنده مراجعه کنند و نیز می‌توانند به کتاب تزهت القلوب که حاوی  
 جغرافیای آسیای غربی است در ریع اول قرن سیزدهم بنگرند . مؤلف اثر اخیر یعنی  
 تزهت القلوب حمدالله مستوفی چند سال قبل از تولد کلاویخو فوت کرد .  
 ترجمه انگلیسی این اثر با متن فارسی آن همراه است در سلسله انتشارات اوقاف  
 گیب ، سری اول نشریه بیست و سوم (جلد اول ۱۹۱۵ و جلد دوم ۱۹۱۹) بنگرید . این  
 کتاب در لندن توسط لوزاک (Lusac and Co.) بچاپ رسیده است .  
 ص ۳۴ س ۱۴ - شجره نسب خاندان تیموری :



ص ۳۵ س ۵ - امروزه میرزا پس از نام کسان چون ذکر شود بمعنی آن است که آن شخص شاهزاده است و اگر قبل از نام آمده باشد (مثل میرزا سلیمان) فقط بمعنی آن است که شخص مورد بحث مردی است با سواد. این رسمی بود که شاهان صفویه در قرن شانزدهم میلادی (قرن دهم هجری) معمول داشتند. در روزگار کلاویخو بهر صورت از نام سلیمان میرزا نمیشد حکم کرد که وی شاهزاده بوده است. همچنانکه بسیاری را وی نام میبرد که عنوان میرزا (پس از نامشان آمده بود) و شاهزاده هم نبودند.

ص ۳۶ س ۱۹ - به *Bibliotheca Hispana Vestus* تألیف *Nicolas Antonio* بنگرید.

شرح مربوط بنویسنده کتاب مورد بحث ما در تحت عنوان *Roderico Gundisalvia Clavijo* (ج ۲ ص ۱۳۰ سال ۱۲۹۶) آمده است. در مقاله ای که بائنا *Jose Antonio Alvarez* (*Baena* درباره او در کتاب «رجال مادرید» *Hijos de Madrid*) نوشته است (ج ۴ ص ۳۰۲ چاپ مادرید سال ۱۷۹۱) بفاظ میگوید که از سفیران مأمور دربار تیمور فقط



کلاویخو بازگشت . در صورتی که مشاهده میشود که استاد علم کلام هم جان بدر برده بود. ص ۲۸ س ۱۱ - این نسخه خطی گرانبهای متعلق به قرن پانزدهم تحت شماره Bb 72/0218 در کتابخانه مادرید ثبت شده است و گالیاردو (B. J. Gallardo) در «مقاله‌ای درباره کتب کمیاب و جالب کتابخانه (Ensayo de una Biblioteca Espanola de libro raros y curiosos) چاپ مادرید سال ۱۸۶۶ از آن یاد شده (به مجلد دوم ، ضمیمه ، ص ۶۶ بنگرید) . رونوشتی که توسط مولینا در قرن شانزدهم برداشته شده در تحت شماره ۱۸۰۵۰ کتابخانه ملی مادرید (Madrid National Library) ثبت شده است .

ص ۳۸ س ۱۴ - عنوان کتاب چنین نوشته شده است :

Ruy Gonzales de Clavijo  
Itinéraire de l'Ambassade Espanola  
à Samarcande en 1403-1406

روی گونزالس دکلاویخو

سفر هیئت سفارت اسپانیا

به سمرقند از ۱۴۰۳ تا ۱۴۰۶

این نسخه در مجلد بیست و هشتم Sbornik یا منتخبی از زبان روسی و مطالب آکادمی امپراطوری سن پترزبورگ بسال ۱۸۸۲ چاپ شده است .

## فصل اول

ص ۳۹ س ۱۲ - این صفحه در نسخه خطی قرن پانزدهم موجود نیست و فقط در رونوشتی که توسط یا جهت «آرگوتدمولینا» تهیه شده است ، موجود میباشد .

ص ۳۹ س ۱۴ - نام تیمور چنانکه معروف است ، توسط یکی از شیوخ مسلمان که پدر تیمور نوزاد خود را به تردش برده بود و در آن حال مشغول مطالعه آیه‌ای از قرآن بوده است (سوره ۶۷ آیه ۱۶) که با لغت تیمور پایان مییابد و در زبان عرب بمعنی «میلرزاند» است و آنرا بفال نیک گرفتند بر طفل گذاشته شده است . Tamerlane که فارسی آن میشود تیمورلنگ و جزء دوم آن بمعنی «شل» یا «چلاق» است لقبی بود که بعد ها توسط دشمنانش باو داده شد تا او را زیون و پست کنند . علت آن نیز لنگی بود که از اثر زخمی که در سیستان بهایش وارد شد ، بروی عارض گردید . کلاویخو در ابتدا ازو بنام تیمورلنگ یاد میکند . ولی چون به سمرقند میرسد غالباً او را «ولینعمت»

یا (El Senor) و گاهی هم «امپراطور» مینامد. جفتای همان قبیله شاهی است که تیمور بر آن ریاست و فرمانروایی میکرد. همه نجبا و مأموران رسمی و پیام رسانان و پیکها از افراد اهل جفتای بودند و کلاویخو چنانکه خواهد آمد، بهر صاحب منصب یا مأموری که اشاره میکند اورا جفتای مینامد. (خداوند تبارک و تعالی درسوره ۶۷ (الملك) آیه ۱۶ میفرماید: «امنتم من فی السماء ان یخفف بکم الارض فاذاهی تمور» م. ص ۳۹ س ۱۴ - به حاشیه فصل دهم راجع به Tagiquinia مراجعه کنید.

ص ۴۱ س ۶ - در متن اصلی نوشته است Mahomet Alcaqi که معلوم نیست جزء دوم آن اصلا «القاضی» بوده است یا آنکه با احتمال قوی تر «الحاجی» بوده. در متن اصلی با لغت con (که بمعنی با است. م. م.) شروع میشود که خود اشتباه است و پنداری سفیر و حاجی دوشخص جداگانه بوده‌اند و با مطالب بعدی هم سازگار نیست.

ص ۴۱ س ۱۰ - در زمره آنان یکی «آنگلینا» بود و دیگری «ماریا». به حواشی ص ۳۳۴ بنگرید.

ص ۴۲ س ۱۰ - به دیباچه ص ۲۳ مراجعه کنید. درص ۴۵۳ ج ۱ و درص ۲۱۱ ج ۲ کتاب «تاریخ باستانی دریانوردی» (Archeologie Navale) اثر زال (A. Jall) تعریفی از کشتی بادی (Caraque یا Carack) هست. در کتاب مزبور شرحی هم راجع به گالیوت (یا گایوت) (Gallot) مندرج است که نام کشتی است که با آن سفیران مزبور دریای پیمودند.

ص ۴۵ س ۱۰ - پزشك مشهور بوعلی سینا (۹۸۰ م. تا ۱۰۳۷ م. / ۳۷۰ تا ۴۲۹ هـ.) در حوالی بلخ که در کنار جیحون قرار دارد متولد شد و در ایران روزگار گذراند و در همدان درگذشت. گویا درین مورد اشتباهی بین «ابن سیده» یکی از فیلسوفان اسلامی اسپانیا که در ۱۰۶۷ م. (۴۶۰ هـ.) درگذشت و آن حکیم عالیقدر رخ داده باشد.

(ابن سیده «ابوالحسن علی بن اسمعیل المرسی» حافظ لغوی و ادیب صاحب کتاب «الحکم» در لغت و کتبی در حماسه است. ابن سیده نایبنا بود و در شمار پیشوایان ادب و لغت قرار گرفت و گویا سیده نام یکی از جدات ویست. م. ا.)

ص ۴۷ س ۱۱ - برج اورلاند (Torre Orlanda) پیش از عصر سلطنت شارلمانی ساخته شده است. تاریخ بنای آن تا روزگار امپراطور «اوگوست» میرسد. این برج را برای آرامگاه وی ساختند. سازنده آن «موناتیوس پلانکوس» Monatius - Plancus بانی شهر لیون بود.

- ص ۵۱ س ۱ - خوانا (یاژان) (Joanna) ملکه ناپل و پروانس (ایالتی است در جنوب فرانسه م.) که در ۱۳۸۲ م. (۵۷۸۴ هـ) چون بلاعقب بود ناپل را بموجب وصیتنامه به یکی از خویشان خود «دوک دورازو» (Durazzo) واگذار کرد. وی بالقب شارل سوم جانشین ملکه مزبور شد. همسر وی مارگارت نام داشت که دختر ماری تنها خواهر خوانا بود. پسر آنان «لادیسلاس» بهنگام فوت شارل سوم در ۱۳۸۷ سلطنت ناپل رسید. ضمناً ملکه خوانا بموجب وصیتنامه ایالت پروانس را به «دوک آنژو» (Anjou) یالوئی اول پسر «ژان دو فرانس» (Jean de France) (که از خاندان والوا بود) واگذاشت. در ۱۳۸۵ م. / (۵۷۸۷ هـ) پسر لوئی اول بجای پدر بر پروانس تسلط یافت. در ۱۳۹۰ لوئی دوم که به لادیسلاس اعلان جنگ داده بود او را از ناپل بیرون راند و بر ناپل نیز مستولی شد و تا ۱۴۰۱ در آنجا فرمان میراند. در آن تاریخ لادیسلاس بار دیگر بر ناپل مسلط شد و لوئی دوم را از آن شهر بیرون راند و همچنان بر گاه شاهی بماند. خواهرش زن دوک «ویلهم هابسبورگ» بجای او براریکه شاهی ناپل تکیه زد و به لقب «خوانای دوم» ملقب گشت. این ملکه تازمان مرگ یعنی ۱۴۳۵ / (۸۳۹ هـ) سلطنت کرد.
- ص ۵۱ س ۱۳ - این دماغه همانا پیش آمدگی جناح شرقی خلیج ناپل است که بنام (Punto della Campanella) معروفست.
- ص ۵۴ س ۳ - Fray Pero Gonzalez di Tuy یا بقول دیگر سان تلمو (San Telmo) مرد قدیس شهر توی است که در گالیسی متولد شده. وی منجی ناویان است از طوفان. این قدیس در ۲۴۸ درگذشت. در ۱۲۵۴ / (۸۶۵۲ هـ) از طرف کلیسیا برسمیت شناخته شد. قبر او در کلیسای اعظم شهر توی واقعست. به کتاب «اسپانیای مقدس» (España Sagrad) اثر فلورز (Florez) فصل بیست و سوم ص ۱۴۳ مراجعه کنید.
- ص ۵۴ س ۱۶ - اعراب چون بر سیسیل مسلط بودند، اتنارا بنام «الجبل» میخواندند. مردم سیسیل که از معنی این لغت آگاهی نداشتند، لغت کوه را بزبان خودش بآن افزودند و آنرا مونجییل که محرف عربی آنست خواندند.
- ص ۵۶ س ۱۸ - Sekilos این جزیره اکنون بنام گراکونیا (Gerakounia) یا پالکونرا (Palkonera) (یعنی آشیانه شاهین م.)، معروفست. این جزیره در دریای اژه واقعست.

## فصل دوم

ص ۶۰ س ۱- پهلوانان هوسپیتالر (Hospitallers) یا مهمان نوازان سن ژان اورشلیم رودس را از ۱۳۰۹ م./ (۷۰۹ ه.) تا ۱۵۲۲ م./ (۹۲۹ ه.) به فرمان داشتند. در سال اخیر ترکان ایشان را بیرون راندند. نهمین سالار بزرگ رودس (بررودس نوزده سالار بزرگ سلطنت کرده است.) موسوم بود به «فیلیپرت دونایاک» (Phillipert de Naillac) از مردم «توگاک» (Tongac) فرانسه که در ۱۳۹۶ برگزیده شد و در ژوئن ۱۴۲۱ م./ (۸۲۵ ه.) درگذشت، (به کتاب «رودس پهلوانان» Rhodes of the Knights تألیف «دوبلاربر» (de Belarbre) ص. ۹۱ مراجعه کنید.) نایاک در جنگ موخس «نیکوبولیس» (Nicopolis) سال ۱۳۰۶ م./ (۷۹۹ ه.) جنگید (به دیباچه ص ۱۶ نگاه کنید.) اما خوشبختانه اسیر نشد. مارشال «بوسیکو» (Boucicault) که در مرکه حاضر بود اسیر شد و او را با فرماندهی دوک «نور» (Nevers) عوض کردند. بوسیکو در آژمان سی ساله بود و پس از بازگشت بفرانسه شارل چهارم او را سال ۱۳۹۹ م./ (۸۰۲ ه.) بیاری مانوئل امپراطور قسطنطنیه فرستاد (به دیباچه ص ۱۶ مراجعه کنید.) فرانسه در سال ۱۳۹۶ م./ (۷۹۹ ه.) ژن را مسخر ساخته بود و در ۱۴۰۱ م./ (۸۰۴ ه.) بوسیکو فرماندار آن شهر شد و عموم مردم ازین انتصاب خوشوقت شدند. در ۱۴۰۳ م./ (۸۰۶ ه.) وی باناوغان ژن حرکت کرد و با همراهی نیروهای پهلوانان سن ژان به قبرس حمله ور شد. این نیروها به سواحل کیلیکیه هجوم کردند و بیروت را بیاد غارت گرفتند. درین سفرنامه، کلاویخو چندین بار از مارشال بوسیکو یاد میکند. بعد ها مارشال مذکور را با پادگان فرانسوی که زیر فرمان داشت از ژن بیرون کردند. این واقعه در ۱۴۱۰ م./ (۸۱۳ ه.) روی داد و در ۱۴۱۵ وی در «آزنکور» (Azincourt) جنگید و اسیر شد و او را بانگلستان بردند و در آنجا در ۱۴۲۱ درگذشت. به کتاب «دویلام» (Du Pilham) بنام «داستان مارشال بوسیکو» (Histoire du Maréchal Boucicault) چاپ لاهه سال ۱۶۹۹ و نیز کتاب «انحطاط و سقوط» (Decline and Fall) تألیف «بوری» (Bury) جلد هفتم ص ۳۷ تا ۶۵ رجوع کنید. درین جا و چند جای دیگر در صفحات بعد کلاویخو ذکری از Ei Keyno de Alexandria (یعنی ملکه اسکندرون م.) یا Alexandria میکند و مقصودش اسکندرون است. (که میگویند آلکساندر تا م.) که در ساحل شمالی سوریه واقع است. سرزنوسکی در فهرست (ظاهراً ترجمه روسی) خویش آنرا همان